## (تاملی در بنیان تاریخ ایران)

# پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم)

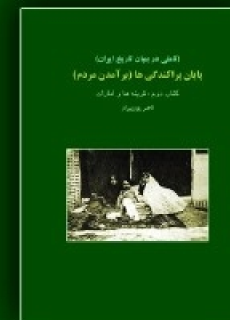
## کتاب دوم : قرینه ها و امارات

**ناصر پورپیرار**



(تاملی در بنیان تاریخ ایران) پایان پراکندگی ها (برآمدن مردم) کتاب دوم : قرینه ها و امارات ناصر پورپیرار

سرانجام و به دنبال قریب صد سال ساخت و ساز در شرق‌میانه، به همت عاملینی از هندیان و ارامنه و دست‌اندرکاران دیگری از مردم شرق اروپا، با بالا بردن ردیفی از کاروان‌سرا و برج و میل و امام‌زاده و مسجد و مقبره، همزمان با گسترش تعرض فرنگی‌ها، پروسه و پروژه تجدید حیات اجتماعی در ایران پس از پوریم را توسعه دادند و با توزیع و تزریق گروه‌های مهاجر، از مراکز مختلف جوامع مبتدی اطراف، ظواهر لازم برای تبدیل وادی ۲۲ قرن در سکوت مانده ایران به سرزمینی با نشانه‌های تاریخ و تمدن با پایگاه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عبادی، فراهم دیدند و گر چه محاسبه زاویه محراب مساجد نو سازشان هم درست نیست، ولی با تذکرات و تعارفات نامتجانس تاریخی، که جز قصه از آنان در ذهن نمی ماند، ارزش پایگاه خود را تا ثریا بالا کشیدند و برای هر گروه تازه پا و نوپدید شجره‌ای ساختند که گرچه بی‌اندازه مقوایی است، اما کسانی کباده اسکان چند هزاره در این یا آن موقعیت را می کشند. (کتاب حاضر، مقدمه ۲۹)



بسم الله الرحمن الرحیم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

# پایان پراکندگی
# (برآمدن مردم)

## کتاب دوم: قرینه‌ها و امارات

ناصر پورپیرار

# ناصر پورپیرار

# (تأملی در بنیان تاریخ ایران)

# پایان پراکندگی(برآمدن مردم)

# (کتاب دوم: قرینه‌ها و امارات)

**ویرایش اول، اسفند ۹٤**

---

لطفاً برای دیدن عکس‌های رنگی
و در اندازه های اصلی،
به آدرس زیر رجوع کنید.
www.naria.info

---

# فهرست

از منظر و دیدگاه مورخ، در مسیر کشف حقایق و عوامل دخیل در برداشت‌های تاریخی و فرهنگی، میان منظور و مقصد جعل کتیبه‌های به اصطلاح ساسانی در نقش رستم، با دست بردن در تصویر میرزای شیرازی فاصله و تفاوتی نیست. هدف مشترک این هر دو اقدام، نمایش تحرکات اجتماعی در محیطی است که قرن‌ها بر اثر قتل‌عام پوریم خاموش مانده بود. معلوم است که دمیدن حیات به چنین محیطی راهکار دیگری جز توسل به جعل ندارد و بهره برداران از این شیادی از آن رو موفق بوده‌اند که مجموع تاریخ ایران با تمام فرضیات و فسانه‌های‌اش را بر مردمی مهاجر و غیر بومی در کف اجتماع و گزیدگان تربیت شده و مزدوری در طبقات بالا عرضه کرده‌اند که خود سازنده و لااقل نگهبان آن جعلیات شمرده می‌شوند.

«**چهارشنبه غره محرم ۱۳۰۷ قمری.** خداوند به حق خون مبارک حسین علیه‌السلام **این سنه تازه را به من مبارک بفرما.** خودم طهران نیستم. به جهت خدمت‌گزاری سیدالشهداء. اما نوشتم به همان وضع پارسال روضه خوانی بشود. خلاصه امروز از این جا به سرحد روس و طرف ایران می‌رویم. در کالسکه‌ی آهنی منزل من با حکیم فوریه یک جا است. مهدی خان نقل می‌کرد که ترتیب کالسکه‌ها را به شاه عرض می‌کردند، اسم تو را که بردند شاه فرمودند بسیار مرد با سوءظن وسواس‌داری است.» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ٦٦۰)

سرگردانی چاره‌ناپذیر و پیاپی در گذر از مبهمات این گونه تدارکات و تألیفات و سعی ناموفق در اتصال منطقی و عقل‌پذیر حوادث ایام و زمینه سازی برای ظهور و افول قدرتمندان باسمه‌ای چنان که به خواست خداوند عرضه خواهم کرد، موجبی بوده است تا واقع و دروغ در منظومه‌های مکتوب به جا مانده، یکدیگر را به استهزاء بگیرند. چنان که در نقل بالا اعتمادالسلطنه ابتدای سال نو را با تقویم قمری برگزار

می‌کند و درعین حال مکلف است به حمایت از گمانه نوروز نو رسیده جمشیدی و حواشی آن نیز قلم بزند.

«**جمعه ۹ شعبان سال ۱۳۰۸ قمری**. امروز ختم السنه و آخر سال است. صبح حمام رفتم. تمام روز خانه بودم. **امشب ساعت شش و نیم تحویل خواهد شد**. سالی از عمر یا خوب یا بد گذشت. به حق محمد و آل محمد (ص). تمام شد کتاب دهم روزنامه‌ی وقایع زندگی خودم، به امید خدا و یاری اولیاء شروع به جلد یازدهم خواهم نمود.» (اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۴۰)

سیمای مبهوت آن خواننده دیدنی است که نویسنده‌ای را در یک سال معین دو بار دست به دامان خداوند می‌بیند تا سال نو را بر او مبارک گرداند. در تمام مکتوبات بی‌لنگر موجود، که میراث خوانده‌اند، آثار حیات طبیعی منقولات و ماجراهای پیش آمده و همچنین فرمایشات تکلیفی مورد نیاز جاعلین گزافه‌باف، با روشنی کامل هویداست.

« **فصل پانزدهم**. این امتیازنامه به دو نسخه، مابین دولت ایران و «ماژر تالبوت» به امضای اعلی حضرت همایون شاهنشاهی و ثبت وزارت امور خارجه، مبادله شده و مضمون فارسی آن محل اعتبار خواهد شد.**تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۰۸ هجری و نیز در ماه «می» همان سال** در سفارت بریتانیا به ثبت رسیده است. پس از تمام شدن و مبادله امتیاز توتون و تنباکو، کمپانی «رژی» امتیاز دخانیات را از ناصرالدین‌شاه گرفت که خرید و فروش آن مطلقاً با یک اداره باشد، و در مقابل چند کرور به شاه و درباری‌ها داد و آن وقت عمال خود را به ولایات فرستاد تا اداره خود را دایر نمایند و نیز در قرا و دهات کس فرستادند، مخصوصاً در نقاط محصولی توتون و تنباکو و به مردم سخت گرفتند.» (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۵۵)

شاید این تنها قرارداد جهان باشد که به امضای فی‌المجلس طرفین امر نیازی نداشته و ورژن دیگری از همان سرگردانی است که معمولاً و سرانجام گریبان اصحاب جعل را به چنگ جست‌وجوگران حقیقت می‌سپارد. اعظام‌الوزاره قدسی تاریخ ۱۳۰۸ قمری را برای امضای قرارداد موهوم تنباکو ذکر می‌کند و در جست‌وجوی ماه می همان سال قمری است تا قرارداد را برای امضاء به سفارت انگلیس بفرستد. این

لطیفه‌ای است که با ظرافت تمام، بیگانگی دفتر و دستک‌داران دربار ناصری را با برابر نهادهای سال شمار قمری و میلادی و شمسی ذکر می کند که در هیچ زمانی رخسار و کاربرد نمایانی در مراودات و مکتوبات اداری هم نداشته است.

« همان شب، بیست و دوم ذیقعده، امیرنظام، که جبه‌ی فاخر مُطرز به مروارید خاص صدر اعظمی پوشیده بود، به مقام شخص اول و منصب صدارات منصوب شد و لقب اتابک اعظم گرفت. فرمان شاه که بعداً صادر شد، مؤکد می‌داشت: ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دست خط را نوشتیم... اصل این فرمان ظاهراً در دست نیست، **برگردان فارسی در کتاب آدمیت از ترجمه‌ی انگلیسی است**، نک. به فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، ص ۱۹۷ــ م» (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص ۱۶۰و ۶۰۸)

تاریخ قاجار سرشار از ابهام‌های ساختاری و حادثی است و تقریباً صحنه سازی‌های موجود،در قضایای قاجار، از مقام‌بخشی و سپس فصد امیرکبیر تا ترور ناصرالدین‌شاه، مستند مطمئنی ندارد. این خشک سالی منطق و ماجرا، آن جا به اوج می‌رسد که گفته و نوشته‌اند که ناصرالدین‌شاه سه بار به وادی فرنگستان گریز زده است.

« **سفر ناصرالدین شاه به اروپا**. ناصرالدین‌شاه در سفر اول، در هر یک از ممالک اروپا که وارد می‌شد یک ماده از برنامه‌اش این بوده که به دستور او تحقیق و جست‌وجو کرده چند صد توپ پارچه‌ی خیلی ضخیم از نوع کرباس خریداری می‌کرد، به طوری که رجال مؤثر آن کشور اروپایی مطلع شوند و بفهمند پادشاه ایران پارچه‌های ضخیم را می‌خواهد تا برای پول‌های موجود خزانه خودش کیسه بدوزد. در صورتی که در آن ایام اگرچه هنوز به حال دوره‌ی مظفرالدین‌شاه نیفتاده بود که آه در بساط نباشد، ولی ذخیره‌ی قابل توجهی نداشت. مجموع موجودی خزانه‌ی سلطنتی و دولت ایران ــ که هر دو یکی بود ــ کفاف مخارج سه چهار ماه را هم نمی‌کرد. اما ناصرالدین‌شاه به هر مملکتی در اروپا می‌رسید چنین وانمود می‌کرد که کرباس‌های اشرفی و لیره‌ی خزانه‌ی او

پوسیده شده است و باید کیسه‌ها را تجدید کرد و چون موجودی خزانه خیلی زیاد است ناچار باید مقداری کرباس ضخیم خریداری نماید که برای میلیون‌ها اشرفی و لیره کافی باشد! خریداری کرباس هم جریان و داستان جالبی داشت. دو نفر از ملتزمین رکاب، از نخست‌وزیر و وزرای آن مملکت نام و نشان فروشندگان به‌ترین کرباس را می‌گرفتند. بعد به سراغ آن‌ها می‌رفتند و چند صد توپ کرباس می‌خریدند و با آب و تاب به ایران حمل می‌نمودند. خریداری کرباس در هر یک از ممالک فرانسه، آلمان، اتریش و انگلیس تجدید می‌گردید و از هر کشور صدها توپ کرباس خریداری می‌شد. اما آیا می‌دانید این کرباس‌ها به چه مصرفی می‌رسید؟ وقتی شاه به تهران بازگشت، دستور داد که از آن کرباس‌ها خیمه‌های متعدد ــ چادر ــ دوخته شود که برای مسافرت‌های اردو و شکار و برای حرم سرا و پوش‌های مخصوص مورد استفاده قرار گیرد! مقدار زیادی هم در انبار برای مصارف نظام باقی مانده بود که به علت عدم مراقبت در نگاه داری آن، همه پوسید. در صورتی که می‌توانستند در بازار به فروش برسانند. این هم یکی از علاقه‌مندی و توجه درباریان و وزرای آن روز ــ که به فکر مصرف آن نبودند تا همه پوسید ــ و این رویه هنوز هم باقی و برقرار است.» (حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص۶۹)

هنگامی که قرار است دروغی به پهنای سه نوبت سفر پر افت و خیز ناصرالدین‌شاه به اروپا را با اهدافی معین به خورد تاریخ دهند، تراشیدن این گونه بهانه و توجهات بی‌مایه‌ی ناب نیز موجب اعجاب نمی‌شود.

« از خودخواهی و لذت‌جویی که بگذریم، این سفرهای شاهانه حیثیت بین‌المللی فراوان نیز برای ناصرالدین‌شاه اندوخت. در چشم غربیان وی هنوز پادشاهی از سرزمینی افسانه‌ای بود که نظایرش فقط در سفرنامه‌ها یا آثاری مانند نامه‌های ایرانی مونتسکیو، دیوان شرقی گوته و حاجی بابای موریه یافته می‌شد. خاطره‌ی یونانیان باستان درباره‌ی ایرانیان و شهریاران ایران نیز در این سفرها طنینی تازه یافت، به خصوص که فرمان‌روایان انگلیسی هندوستان آگاهانه خود را وارثان سنت پادشاهی هندی ــ ایرانی می‌دانستند. سلاطین و سیاست مداران اروپایی با چنین سابقه‌ی تاریخی‌ای ناصرالدین را پادشاهی در خور منزلت می‌شناختند و پذیرا می‌شدند.» (عباس امانت، قبله عالم ناصرالدین‌شاه قاجار و پادشاهی ایران، ص۵۵۴)

حیرت از این دارم که در این همه اوراق سیاه شده در تنظیمات سفرهای ناصرالدین‌شاه به اروپا، هرگز کسی به دنبال بررسی نقادانه اسناد آن نبوده است تا معلوم شود که جاعلین چه‌گونه از هخامنشیان تا ناصرالدین شاه مشغول تاریخ سازی برای شرق میانه بوده‌اند. جالب‌ترین حوزه این دیدار نو از مجموع تاریخ معاصر این که می‌گویند ناصرالدین‌شاه به خط و املاء و انشاء خویش بر سفر سه‌گانه‌اش به فرنگ شرح و بسط نوشته و کسانی احتمالاً از سر شوق به باز تولید سفرنامه او همت گماشته‌اند.

« صفحه آغازین متن سفرنامه که از ابتدا تا انتها با دست‌خط ناصرالدین‌شاه می‌باشد:

بسم الله الرحمن الرحیم: روزنامه‌ی سفر فرنگستان است که به مبارکی و میمنت و صحت مزاج ان‌شاءالله تعالی و به خواست خداوند بی‌همتا و بخشنده‌ی مهربان می‌نویسم. از تهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته‌ام، حالا الی انزلی را تفصیل نمی‌دهم مگر خروج از تهران را با وقایعاتی که ان‌شاءالله روی بدهد، الی انزلی می‌نویسم. بعد ان‌شاءالله از روز نشستن به کشتی به تفصیل همراهان و روزنامه‌ی کشتی و دریا و غیره نوشته خواهد شد، به توفیق الله‌تعالی. صبح از تهران به عزم سیاحت فرنگستان از خواب برخاستم، حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است. دیگر معلوم است، از کارهای زیاد و گفت‌وشنود، بیرون، اندرون، حرمخانه، زنانه، مردانه، خارج، داخل، چه‌ها دیده و چه‌ها کشیده‌ایم تا به این جا رسیده است، که حالا باید چکمه به پا کرد و رفت. آمدم پایین. زن‌ها همه ایستاده، غلام بچه‌ها، کنیزها، خواجه‌ها، متفرقه، معرکه بود. چند روز هم بود سینه درد، زکام شدید داشتم. احوالم بسیار بسیار کسل بود، خون زیادی هم از دماغم آمد. هیچ حال و بنیه نداشتم. بسیار بسیار لاغر بودم، به طوری که هیچ وقت، این طور لاغر و کسل نبودم. هر طور بود، از دست زن‌ها خلاص شده رفتم سرحمام. محمدعلی خان و غیره بودند. رخت پوشیدیم سرداری مروارید الماس پوشیده شد آمدم بیرون. صدراعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفتیم. از در کوچه‌ی شمس‌العماره سوار کالسکه شدم. جمعیت زیادی از شهری و غیره بودند. راندیم برای اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست. رفتیم بالاخانه. افواج و مردم زیادی از زن و مرد بودند. اول ناهار آوردند، «بی‌اشتها بودم، قدری خوردم»، امیرآخور تیمورمیرزا، حاجی‌آقا اسمعیل، سایرین همه

بودند. امین حضور دو سه روز بود ناخوش بود، لنگان لنگان آمده بود. اسب‌ها را دواندند، سیاچی‌باشی و غیره بودند. اسب‌های مرادبیک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول برداشتند، مراد معرکه می‌کرد، اغلب اسب‌های ما برداشتند. یک بیرق اول را هم اسب آقا وجیه برداشت. اسب اقبال سیاچی بیرق چهارم را در دوره آخر برداشت. اسب باشی عقب ماند. بعد از «اتمام اسب دوانی، سفرا همه آمدند حضور». صدر اعظم و غیره بودند، بعد سوار کالسکه شده «راندم کند». لب رودخانه چادر زده بودند، چادرهای ترمه، زری، بزرگ و غیره، اما «هیچ کس نبود. دلتنگ شدم. بعد از ساعتی والده شاه زعفران باجی آمدند». خلاصه دو شب والده شاه ماند، چون خیلی حاجی سرور رفت پی انیس‌الدوله، شمس الدوله، باقری، معصومه، زبیده. تنها بودم، فرستادم شهر، ببری خان با بچه‌هاش را آوردند، اما انیس‌الدوله نیامده بود. این‌ها که آمدند دلم باز شد. والده شاه هم رفت شهر. باد شدیدی همه روزه می‌آمد، باد ما را به تنگ آورد.» (ناصرالدین شاه، روزنامه خاطرات سفر اول فرنگستان، به کوشش فاطمه قاضی‌ها، ص ۱)

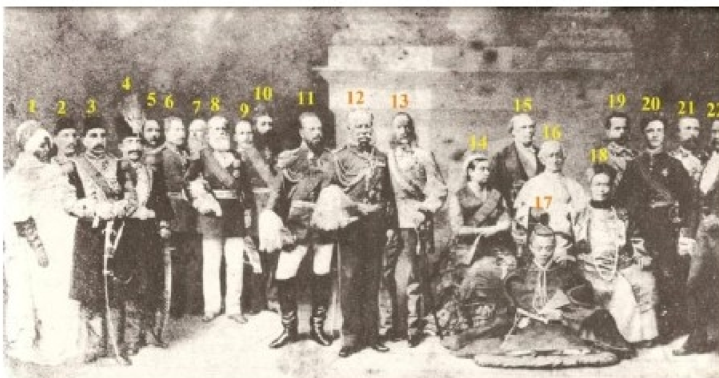
این متن صفحه اول سفرنامه ناصرالدین‌شاه به فرنگ است که به باور و اطلاق عمومی از دست‌خط اصلی استنساخ کرده‌اند. اشکال کار در این است که چند پژوهنده دیگر نیز از این دست‌خط همایونی نسخه برداشته‌اند، که با این یکی شباهت لازم را ندارد.

«روزنامه سفر فرنگستان است که به میمنت و مبارکی به خواست خداوند تعالی و قادر بی‌همتا و بخشنده‌ی مهربان به شرط سلامت مزاج می‌نویسم: از طهران الی انزلی را سابقاً در سیاحت گیلان به تفصیل نوشته بودیم. در این جا به شرح و تفصیل حاجت نیست، مگر خروج از دارالخلافه طهران را با وقایعی که تا انزلی روی می‌دهد ان‌شاءالله تعالی می‌نویسم. بعد از آن روز جلوس در کشتی تفصیل همراهان در طی روزنامه کشتی نوشته خواهد شد. بعون الله تعالی و حسن توفیقه.

**روز شنبه بیست و یکم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۰**. از طهران به عزم سیاحت فرنگستان برخاستیم. حال یک سال تمام است که اخبار سفر فرنگستان شده است و چند روز هم بود که سینه درد و زکام شدیدی عارض شده و هیچ احوالم خوب نبود، کسالت و ضعف بنیه به سرحد کمال بود، به طوری که هرگز خود را به آن کسالت ندیده بودم. متوکلاً علی الله تعالی بیرون آمدیم. صدراعظم و غیره بودند. قدری ایستاده رفتیم و از در کوچه شمس‌العماره سوار کالسکه

شدیم. جمعیت زیادی در داخل و خارج شهر در راه و بی‌راه بودند. راندیم به طرف اسب دوانی. امروز اسب دوانی هم هست. رفتیم بالاخانه افواج و جمعیت زیادی از مرد و زن حاضر شده بودند. نهار آوردند. به بی‌میلی قدری صرف نمودیم. امیر آخور تیمور میرزا حسام‌الدوله، حاجی آقا اسمعیل و سایر پیشخدمت‌ها بودند، امین حضور که چند روز بود ناخوش بود امروز آمده بود. بعد از ناهار اسب‌ها را دواندند. اسب‌های مرادبیک نایب که از اسب‌های اصطبل خاصه است چهار بیرق اول را برداشته یک بیرق اول را هم اسب وجیه الله میرزا برداشت. اسب اقبال مهدی‌قلی‌خان بیرق چهارم را در دوره‌ی آخر برداشت. بعد از اتمام اسب دوانی سفرای خارجه به جهت وداع به حضور آمدند. صدراعظم و سایرین هم بودند. بعد سوار کالسکه شده به طرف قریه کن راندیم. سراپرده‌های تازه که همه ترمه‌دوزی و غیره بود، کنار رودخانه زده بودند. بعد از ساعتی مهدعلیا به کن آمدند. والده شاه را دیدم، ایشان دو شب در آن جا ماندند. باد شدیدی هم همه روزه می‌آمد.» (ناصرالدین‌شاه، سفرنامه ناصرالدین‌شاه به فرنگ، ص ۱)

کار به این جا نیز ختم نمی‌شود و دیگرانی نیز دست به کار بوده‌اند تا سفرنامه ناصرالدین‌شاه به قلم و انشای سلطان را رونویس کنند. پیوسته در گمانم چنین نقش زده‌ام که در زمان نیاز به انتقال و استنساخ هر متن و نقلی باید با وسواس لازم از اورژینال پیروی کرد؛ که در این مورد چنین می‌نماید که ناصرالدین‌شاه احتمالاً با چند سبک و وضع گوناگون، سفرنامه‌اش را آغاز کرده و مهم‌تر این که سفر سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگ حتی یک تصویر عکاسی شده ندارد، مگر یکی دو نمایه با مشخصات زیر.

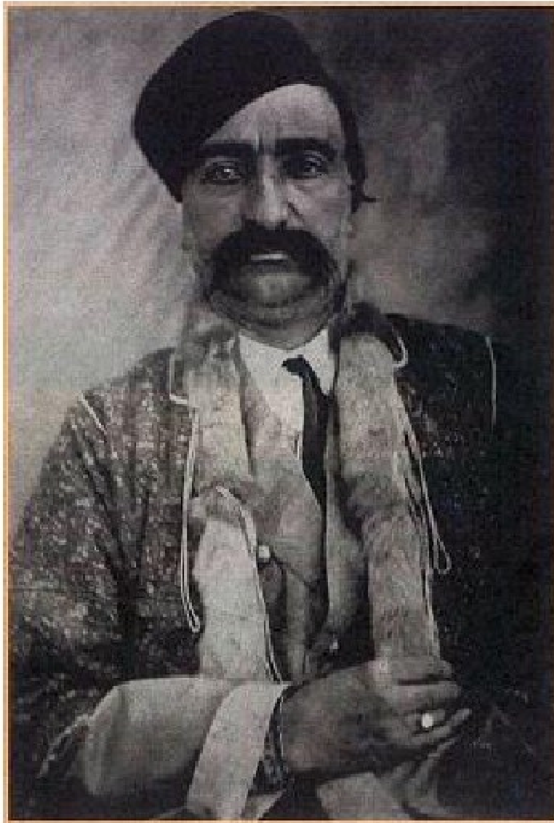


در توضیح این عکس می‌گویند که در سال ۱۳۰۶ قمری که زمان آخرین سفر شاه به اروپا است تمام سلاطین جهان برای دیدار و برداشتن عکس یادگاری از او به فرانسه و یا انگلیس سرازیر شده‌اند که عکس شماره چهار شمایل ناصرالدین شاه در میان ۲۲ سرکرده اروپا و غیره است. ظاهراً این محفل بزرگان از این مانور معمول تشریفات بی‌خبر بوده‌اند که میهمان عالی قدر جمع را در میانه تصویر جای دهند، نه در گوشه پرت افتاده عکس.

عکس زیر را هم بر جلد کتاب "روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه" به سعی عبدالحسین نوایی و الهام ملک زاده آورده‌اند تا حضور شاه در محیط اروپا را القاء کند. کفش‌ها و پایین‌تنه شاه زنانه است، با پاشنه نیمه بلند و هواخور پنجه و مجموعه‌ای از استخوان‌بندی ظریف خانمانه و روزنامه‌ای که قریب ۱۵۰ سال پیش مملو از تصاویر تبلیغاتی و طراحی مدرن است.



شاه بر گلدانی نشسته است که تک شاخه‌های آن از کنار ران او بیرون زده و تمام این بازسازی‌ها محلی از ندیده‌انگاری داشت، اگر در سمت راست عکس کل شکار شده‌ای با شاخ‌های درشت را کنار دست شاه قرار نمی‌دادند.



تصویر ۲۷. ناصرالدین شاه در سال‌های پایانی زندگی.

سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری قمری صورت گرفته که با زمان مرگ او فقط ۷ سال فاصله دارد و حالت و ظاهر پیرمردانه شاه با آن کراوات الصاقی در این عکس را می‌توان نمای واقعی رخسار او در آخرین سفر احتمالی‌اش فرض کرد، نه آن پایین تنه ظریف عکس قبل که به آسانی پاهای خود را چلیپا کرده است.

## ۳۲۵. مقدمه بیست و دو

از زمان ظهور دستگاه و دوربین عکاسی، تصاویر به عنوان برگه تاریخی، به حوزه مستندات و محکمات قدرتمند هر مدخل و مباحثه وارد شده و توان ختم‌کننده آن‌ها در مناقشات چندان قوی است که جاعلین و سند سازان یهود نیز صرفه را در تولید تصاویر قلابی برای تاریخ ایران، از جمله در موضوع سفرهای ناصرالدین‌شاه دیده‌اند. سازمان اسناد ملی به سعی محمد اسماعیل رضوانی و فاطمه قاضی‌ها، سه جلد کتاب، در مجموع قریب ۱۶۰۰ صفحه، که یک سوم صفحات آن تعقیبات و تشریحات و تعلیقات است، با نام «خاطرات ناصرالدین‌شاه، در سفر سوم فرنگستان» و توصیفاتی از این گونه منتشر کرده است که تدارک خرواری از آن‌ها فقط به منویات و مقاصد سازنده مربوط می‌شود.

«از جلفا الی این جا کالسکه چاپاری بسیار خوب بود و عیبی نداشت، اما از تفلیس به این طرف و تا این منزل خیلی متعفن بود و اسباب زحمت و کثافت شده بود و جهتش این بود که اسب‌ها نره می‌دادند و اسباب تعفن شده بود. باید دعا به دختری کرد که در یکی از این استاسین‌ها دسته گل **یاس شیروانی** به ما تعارف داد و ما آن گل را توی کالسکه گذاردیم، بوی او اگر نبود خیلی اسباب زحمت می‌شد. این جا تازه اول یاس شیروانی است. از تهران که حرکت کردیم بیست روز بود که یاس شیروانی تمام شده بود، اما از تهران الی این جا همین طور به نوبه با یاس شیروانی و شکوفه به این منازل آمدیم.» (خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب اول، ص۱۲۵)

سفرهای ناصرالدین‌شاه تصاویر تأیید کننده ندارد، مگر عکس بعد و چند باسمه دیگر که رسیدگی به حالات آن‌ها از لوازم هر کنکاشی در باب سفرهای ادعایی شاه قاجار به اروپا و عتبات و خراسان شمرده می‌شود. چنان که در این عکس با وجود فضای آزاد سمت چپ، ناصرالدین‌شاه چنان در آغوش میزبان خود خزیده که نیمی از بدن او را به بیرون از کالسکه فرستاده است و با نگاهی دقیق‌تر متوجه فضای خالی

و سفید و مثلثی شکل پوشانده نشده در پیش‌سینه شاه قاجار می‌شویم که حتی نیمی از دست میزبان را قطع کرده است.



جاعل عکس، برای پنهان کردن اضافه نامعینی، تیغه‌ای به زیر کالسکه افزوده، که بر زمین کشیده می‌شود و کالسکه را به لودر شبیه‌تر کرده و نهایت این که همراه مقابل شاه قجر، فقط یک سر بی‌دنباله آناتومیک است.



جاعل خوش ذوق ما همان شوخی را در این عکس با آقای جنتی کرده که با وجود کوچکی اندام باز هم در فضای سمت راست شاه جا نگرفته است. سازنده عکس افزودن آن تیغه برف روب زیر بدنه در کالسکه قبلی را لازم ندانسته و از نصب آن صرف نظر کرده است. ارزش تصویر در این است که بدانیم کار این گونه ساخت و سازهای عکاسی در زمان و پیش چشم ما نیز همچنان ادامه داشته است. باری جدای از این دو عکس و تصویر زیر که شناخت مسافران و ساکنان درون کالسکه‌ها در آن غیر ممکن است، چند عکس هم در انتهای کتاب دوم خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم به فرنگستان ارائه داده‌اند که تنها به کار اثبات این مطلب می‌خورد که بدانیم مستندات تصویری لازم برای اثبات سفر شاه قاجار موجود نیست. هرچند که لااقل در ۵۰ نقطه خاطرات و نیز روزنامه اعتمادالسلطنه برداشته شدن عکس از مناظر گوناگون سفرهای شاه به اروپا ذکر شده است.



«امین‌السلطان با ما سر التفات است. بیست امپریال به من داد. خدمت شاه به تصدق بردم. همان پول‌ها را شاه به خود من دادند که به فقرا تقسیم کنم. شب را در مسجد ایرانی‌ها رفتم. اهالی تبریز روضه خوانی خوبی کردند. گریه زیادی کردم.

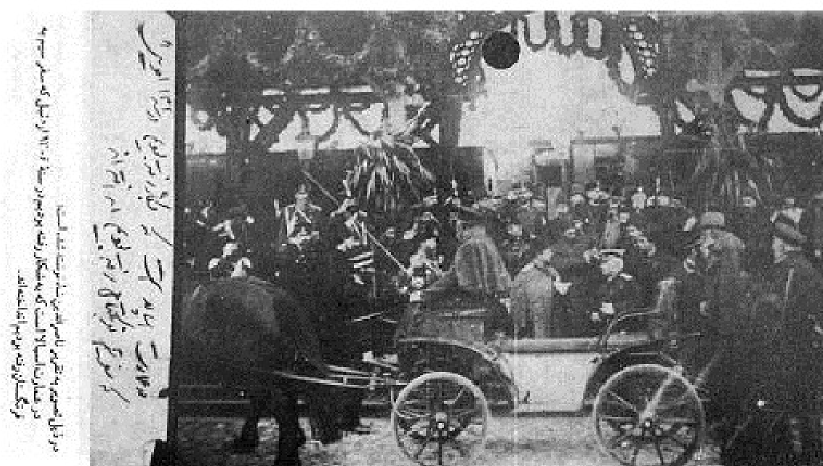
بعد شام مفصلی به قاعده ایرانی‌ها دادند. بعد از شام امپریال‌ها را که متات کرده بودم به فقرا و روضه خوان‌ها قسمت کردم. نصف شب منزل آمدم. **امشب شاه عکس‌های خودشان را جدا می‌کردند که فردا توسط امین همایون به طهران بفرستند.**» (اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۶۶۱)

عشق و علاقه شاه قجر به ثبت سیمای خود بر ورق عکاسی به نشان ده‌ها عکس با پزهای گوناگون کنترل و میزان نداشت و نقل فوق نشان می‌دهد که سلطان صاحب قران با وساطت عکس، حضور خود را از ورای کوه‌های قفقاز نیز به اهل حرم اعلام می‌کرده است. در چنین اوضاع و با چنین سوابقی نیافتن عکس شاه در سه سفر فرنگ، توضیحی جز انجام نشدن این سفرها ندارد.

«و باز از جمله معترضه است که هرجا حرکت می‌کردم چهار پنج روزنامه نویس متصل پشت سر ما هستند و حرکت ما را می‌نویسند و اغلب می‌شود که ما به روزنامه‌نویس برمی‌خوریم. این‌ها به قسمی مشغول نوشتن‌اند که در سر راه می‌ایستادند و ملتفت نبودند و به آن‌ها می‌خوردیم و اغلب سیگار می‌کشیدند و می‌افتاد از دهن‌شان و روزنامه‌شان می‌سوخت و باز هم حالت عکاس‌های این جاست که به هر حالت که ما بودیم و حرکت می‌کردیم **فوراً عکس را می‌چسباندند.**» (خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان، کتاب دوم، ص ۱۲)



در این عکس که در مجموعه کوچکی در انتهای کتاب دوم سفرنامه سوم ناصرالدین‌شاه آمده، ظاهراً قبله عالم از بالکون هتل، که مشخصات مسافرخانه‌ها را هم ندارد، به احساسات مردم اسپالا جواب می‌دهد. جالب این که بر روی دیوار کثیف و مخروبه سمت چپ عکس با بی‌آبرویی وناشیگری تمام، دیوار آبرومندتری نصب کرده‌اند!؟ می‌گویند که شخص شاه قاجار در زیر عکس متن زیر را تقریر کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفتیم، در سنه ۱۳۰۶ اودییل که سفر سوم به فرنگستان رفتیم، انداخته‌اند.» لحن و کلمات تقریر چنان است که گوینده با التماس درخواست قبول آن سفر را دارد. ضمن این که ندانستم در عمارت، جز بانوان، شکار چه چیز دیگر میسر بوده است؟



این عکس آشکارا دو نیمه بی‌ارتباط با هم دارد و جست‌وجوی شاه مشرق زمین در ازدحام و بی‌نظمی ثبت شده در تصویر کار آسانی نیست. در ذیل این عکس هم ناصرالدین‌شاه همان گفتار عکس قبل را تکرار کرده است: «در عمارت اسپالا که به شکار می‌رفتیم، در سنه ۱۳۰۶ اودییل که سفر سوم به فرنگستان رفتیم، انداخته‌اند.» در عکس هیچ اثری از همان مهمان‌خانه قبلی نیست.

عکس بعد شاه‌کار بی‌بدیلی از چشم‌بندی و جفر و جادوگری است که باز هم دو نیمه نامرتبط به هم دارد. پیدا کردن شاه قجر در میان این همه خرده‌ریز احتمالاً از عهده ملیجک برآید.



ترفند به کار رفته در موضوع پخش و جهت نور و سایه و نیز عبور نور از میان احتمالاً یک پرده کرکره‌ای بر حسب عکس باورنکردنی است.



این عکس را هم که قلابی بودن آن با نظری به سایه‌های اشخاص و اشیای کنار آب تأیید می‌شود، بنابر مندرجات ذیل آن، که باز هم تقریر شاه قجر است، در پارکی متعلق به شاه‌زاده خانمی لهستانی گرفته‌اند. در ذیل این عکس هم، درست مانند آن دیگران به تقریر ناصرالدین‌شاه نوشته‌اند: «در پارک شاه‌زاده خانم لهستانی است در

ورشو. کورک و امیرال پاپف هم ایستاده‌اند، انداخته شده سفر سیم فرنگستان، اودییل ۱۳۰۶.»

بدین ترتیب مجموعه اسناد تصویری و تفریحی موجود که می‌باید سفر سوم ناصرالدین‌شاه را تأیید کند به پایان می‌رسد، با این قید که سفر اول و دوم شاه قجر همین دو سه عکس قلابی را هم ندارد.

## ۳۲۶. مقدمه بیست و سه

محرک و ملات بالا بردن بنای بلند شیادی و جعل، در چیدن پازل تاریخ معاصر ایران، ناسیونالیسم وقیح و چشم دریده‌ای بوده و هست که از لب دریا تا ستاره ثریا را پایگاه خود گرفته و سرچشمه‌ای است که می‌خواهد صحرای کید و دشمنی با اسلام را سیراب کند. برای گروهی از نقالان و معرکه گیران و منادیان قصه‌های مسلط بر این ناسیونالیسم، که نان خود را به سفره آن بسته‌اند، گذر سرگرم کننده از نقب‌های تو در توی شاه‌نامه را همصدایی با جعلیات موجود یافته و چنان به نشخوار دروغ مشغول‌اند که این سوال اساسی که فردوسی با چه خط و زبانی شاه‌نامه سروده است را ناشنیده می‌گیرند.

«این تاجر درست کار پاک اعتقاد در ظرف سالیان دراز که در مصر مقیم بود، در هیچ یک از عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی خود تغییر نداده در وضع معاشرت با مردم و خورد و خواب و پوشاک به همان وتیره که از نیاکان خود دیده بود رفتار می‌نمود، و **در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال یک کلمه عربی با کسی حرف نزد، بل که نخواست یاد بگیرد، گفت و گویش همه از ایران بود.** پیوسته ترانه‌ی وطن می‌سرود. هر کس را دیدی از وضع وطن و حال هموطنان پرسیدی. خودش در مصر همواره خیالش در ایران بود. شب‌های زمستان هر شبی را چند تن از معارف هموطنان را به مهمانی خواسته **صحبت مجلس مهمانی‌اش نیز منحصر به خواندن کتب تواریخ ایران و سرگذشت پادشاهان پیشین بود. میرزا یوسف نامی که از سالیان دراز در خانه معلم پسرش بود، از کتاب ناسخ‌التواریخ و داستان خسروان نامی مانند کیخسرو، جمشید، بهمن، شاپور، نوشیروان و غیره می‌خواند و او بر خود می‌بالید.**» (سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیک یا بلای تعصب او، ص۵)

این است نمونه روشن‌فکری ساختگی و برجهیده در عصر اصطلاحاً انقلاب مشروطه که هر یک نوازنده ابزاری در کنسرت دروغ‌های تازه‌ساز یهود در باب ایران پرشکوه کهن بوده‌اند و اگر از هر یک بپرسید عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی چه محتوایی داشته و دارد، مطلبی جز چهارشنبه سوری و سمنو و گره زدن سبزه ندارند. بخش هزل‌آمیز مطلب آن جا اثر خود را نمایان می‌کند که مثلاً همین ابراهیم بیک در نمایش تابلوی اجتماع آن زمان چهره سرزمین و مردمی را ارائه می‌دهد که قرن‌ها در پریشانی و بی‌پناهی و ناشناختگی همه جانبه زیسته‌اند.

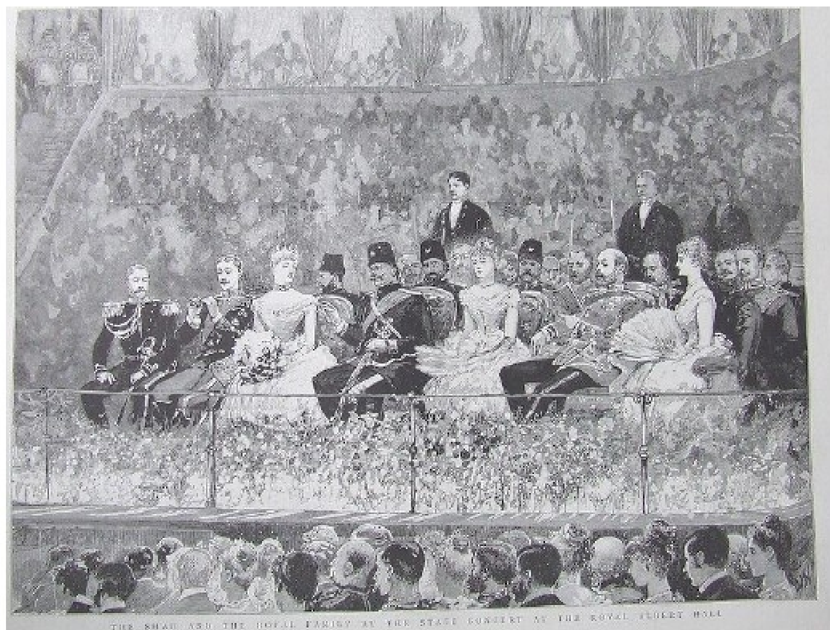
«گفتم عجب است که در این مملکت به هر طرف می‌نگرم ایرانی است. ولی همه پریشان و پژمرده و بی‌کار. معلوم می‌شود که همه بی‌چیزند. گفت بلی همشهری در این جا بسیار است. چون امروز یک شنبه و کارها تعطیل است، از آن جهت در این جا جمع شده‌اند. فردا بسیاری پی کار می‌روند. گفتم چه کار دارند. گفت همه فعله و حمال. مگر چهل و پنجاه نفر میوه فروش و آشپز و دست فروش‌اند. مابقی سرگردان و محتاج قوت لایموت. گفتم مگر چه قدر هستند؟ گفت چهار پنج هزار باید باشند. با خود گفتم سبحان‌الله، در این شهر کوچک چهار پنج هزار نفر ایرانی، آن هم بدین وضع و حالت پریشانی. گفت آقا جان چه می‌فرمایید. تمامی شهرها و قصبه‌ها، حتی دهات قفقاز پر از این قبیل ایرانیان است. نسبت به سایر جاها در این جا بسیار کم است. گفتم دولت ایران چرا این‌ها را رخصت جلای وطن می‌دهد. گفت خدا پدرت را بیامرزد. از قیامت خبری می‌شنوی و دستی از دور بر آتش داری. اولاً در ایران امنیت نیست، کار نیست، نان نیست، بی‌چارگان چه کنند. بعضی از تعدی حکام، برخی از ظلم بیگلربیگی و داروغه و کدخدا، این ناکسان در هر کس بویی بردند که پنج شاهی پول دارد، به هزار گونه اسباب چینی بر او می‌تازند. به یکی می‌گویند که **برادرت سرباز بود از فوج گریخته**. به دیگری می‌آویزند که پسر عمویت چندی قبل شراب خورده. یا یکی از خویشان تو قمار کرده است. حتی همسایه را در عوض گناه ناکرده‌ی همسایه گرفته حبس و جریمه می‌کنند. اگر با هیچ کدام از این‌ها کاری نساختند، آن گاه بر خودش هزار گونه تهمت و افترا می‌بندند. این است که مردم جلای وطن کرده ممالک روم و روس و هندوستان را پر کرده‌اند. آن جاها نیز از دست سفراء و قونسول‌ها و بستگان لاشه و جیفه‌خوار ایشان آسوده نیستند.»
(سیاحت نامه‌ی ابراهیم بیک یا بلای تعصب او، ص ۲۲ و ۲۳)

جست‌وجو و تجسس در اسناد سفرهای سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگ و سفر زیارتی او به خراسان و عتبات، مستندات سالم و شایسته اعتناء ندارد و مورخ را وا می‌دارد به دنبال نیازی بگردد که ساخت وساز چنین رفت و آمد کلان و دروغینی را موجه کرده است. در منظر نخست می‌توان ارسال جاعلانه شاه قجر به اروپا را تسطیح جاده‌ای گمان کرد که عبور مقامات قاجار از آن، مایه اولیه لزوم تسلیم به تغییرات اجتماعی در اکثر سطوح را ناگزیر و ممکن کند.



این اصل همان عکس است که بر روی جلد کتاب خاطرات ناصرالدین‌شاه نصب بود و در یادداشت‌های پیشین ارائه دادم. در این جا دیگر آن روزنامه را نمی‌بینیم و از کراوات نیز نشان واضحی نیست. می‌نماید که عکس را در پله‌های حیاط کاخ گلستان برداشته و ظاهراً قصد نمایش آخرین شکار قبله عالم نوجوان را داشته‌اند. آیا صریح‌تر و با وضوح بیش از این قادریم انعکاس خطوط سیمای یهود را در چهره روشن‌فکری بومی، شناسایی کنیم؟ اگر برای اروپایی وانمودن تصویر، از راه حقه‌بازی و جعل در دست ناصرالدین‌شاه به صورت نمایشی روزنامه می‌گذارند، پس باید به ادعای سفرهای شاه قاجار به فرنگ، به علت نبود سند، فاتحه خواند و پرسید این جعل مرکب را چه کس و یا گروهی مرتکب شده‌اند؟ آن چه از این

گونه گفتارها می‌تراود و کوشش برای ارسال شاه قاجار به اروپا را توجیه می‌کند، این نتیجه‌گیری و برداشت نهایی است که شاه قاجار با دیدار پیشرفت‌های ممالک غربی به تغییرات مشابه در داخل کشور رضایت داده و تحریص شده باشد.


THE SHAH AND THE ROYAL FAMILY AT THE STATE CONCERT AT THE ROYAL ALBERT HALL

این صحنه‌ای است از حضور ناصرالدین‌شاه در سالن اپرای لندن و گرچه شاه قجر در میان لژ مهمانان دربار دیده نمی‌شود، اما به هر حال جای این سوال را باز می‌گذارد که چرا این صحنه را از مداد رسامی گرافیست‌ها و نه دوربین عکاسی ارائه می‌دهند. حال آن که در سال ۱۸۸۹ عکاسی در روابط اجتماعی عادی و غیر رسمی هم، فضا و رسوخ گسترده‌ای داشته است.

چهره واریخته بعد را هم نشانه دیگری از حضور شاه شهید در لندن گرفته و نمی‌دانیم به کدام علت باز هم به جای عکس، به رسامی پناه برده‌اند؟ این سوال که اگر این هفته نامه لندنی که اخبار را به صورت مصور ارائه می‌داد، برای نمایش سیمای شاه از امکانات عکاسی سود نبرده، پاسخ ساده و اولیه‌ای دارد که: شاه ایران هرگز در لندن نبوده است.


THE ILLUSTRATED
LONDON NEWS,

عجیب این که هر دو رسامی بعد را لحظه برخورد و معرفی ناصرالدین‌شاه با ملکه انگلیس گفته‌اند. هرچند که در نمونه زیر نه ملکه و نه ناصرالدین‌شاه ریش نتراشیده، اندک شباهتی به اصل خویش و الگوی نقاشی پیش ندارند و همراهان ملکه در رسامی زیر و با لباس غیر رسمی گویا از ملکه و یا مهمان او تقاضای کمک دارند.


THE ILLUSTRATED
LONDON NEWS,



تصویر ۲۴: دیدار ناصرالدین شاه از ملکه ویکتوریا در ۱۸۷۳ میلادی در کاخ ویندزر.
(The Graphic, an Illustrated Weekly Newspaper, vol. VIII, no. 187, 28 June, 1873, p. 604.)

این نقاشی‌های ناشیانه و باسمه‌ای هر جست‌وجوگری را به این نتیجه واضح می‌رساند که سفرهای ناصرالدین‌شاه واقعیت بیرونی نداشته و در مسیر اطلاع رسانی و اخبار مربوط به موضوع خود نبوده است.



و سرانجام سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ محکم‌ترین سند خود را به تماشای تاریخ گذارده و آن تصویر عکاسی شده‌ای از شاه ذوالقرنین است که در قاب گردنی ملکه پاندول شده است! هرچند خست ملکه و یا کم‌حوصلگی جاعل، مروارید چینی اطراف قاب عکس را نیمه کاره رها کرده باشد!

## ۳۲۷. مقدمه بیست و چهار

هنگامی که تنها بخش قابل‌اعتنای تاریخ قاجار، یعنی ماجراهای سه سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ، که پشتیبان توافق رژی و جنبش تنباکو قرار داده، در وصف آن فصاحت‌ها رانده و مدخل و مبنای تحولات دوران ساز در ایران گرفته‌اند، به قدر پشت ناخن حشره‌ای تأییدیه ندارد، پس تمام تفصیلات و تفضیلات موجود در باب سلسله قاجار، که ناصرالدین‌شاه تنها شاخص آوازه‌مند آن است، از جمله ۵۰ سال سلطنت و نیز ترور او در کنار ضریح امامزاده عبدالعظیم، با باد تحقیق پراکنده می‌شود و به مورخ وظیفه می‌دهد که بر آن ناصرالدین‌شاه کج کلاهی تأمل کند که جز تصاویری بر پشت اسب و زن ندارد، پیاپی بازی‌اش می‌دهند و مالک و شایق آن ظرفیت و درکی نیست که فی‌المثل ضرورت به قدرت‌رساندن‌و یا سرنگون کردن خدمت‌گزاران خویش را تحلیل کند.

«بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۷ هجری قمری، ناصرالدین‌شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیز السلطان را که در آن وقت سیزده ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان و ملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت و **با وی عکس انداخت.** در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت.» (دوستعلی معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، ص۹۳)

حالات و تبعات حضور ناصرالدین‌شاه در پاریس و کنار برج ایفل، درست همانند بازدید او از مقابر و مقامات مذهبی مشهد، با وجود تأکیدات فوق، نشانه‌ای باقی و بر جای ندارد و بدین ترتیب هر یک از ظرایف و ضمائمی که در شروح ترور، سرانجام از او شاه شهید می‌سازد، اگر نه دور ریختنی، بل لااقل نیازمند دوباره خوانی است. شاید هنوز قلابی بودن تصویر میرزا رضای کرمانی به همراه حاج سیاح در کند

و زنجیر زندان قزوین و تصاویر دست برده‌ی بر دار کردن میرزا رضا و شیخ‌فضل‌الله نوری را از یاد نبرده باشید که تماماً حتی از منظر مختصات خطوط نیز غلط و ساختگی است.

«ناصرالدین میرزا، نخستین فرزند باقی مانده محمد میرزا و ملک جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ در **دهکده کهنمیر** در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز به دنیا آمد. شاید ملک جهان آبستن را به این روستای ییلاقی برده بودند تا از شر گرما و یا شاید ابتلاء به وبای شایع در شهر تبریز برحذر بماند.» (عباس امانت، قبله عالم، ص ۶۶)

سال ۱۲۴۷ هجری قمری با ۱۸۳۰ میلادی برابر است. اگر به دنیا آمدن سلطان‌زاده‌ای در دهاتی دور افتاده، می‌تواند اساس اقتدار و یا حتی وجود سلسله و حاکمیتی را درهم بریزد، پس گرمای هوا و یا حتی ظن ابتلای به وبا را بهانه می‌گیرند، که هیچ یک، آن نمایش پر جلال را بی‌تماشا نمی‌گذارد که پیش از این ثابت شده بود که رسامی نقشه برداران ارتش تزار از شهرهای ایران، حتی در سال ۱۸۵۲ میلادی هم قادر به نمایش تبریز و تهران نبوده است تا کسانی در آن به بیماری وبا دچار شوند.



این عکس پورنو و نظایر دیگر بدتر از آن، مردک ملیجک باز الواطی را در جای شاهی مجرب و سیاستمدار می‌نشاند که شرح احوال‌اش با دیگر قرائن مصور زندگانی او همخوان است. تا به آن جا که نسبت به ثبت وضع عورت برهنه و

پرکارش به عنوان میراث تاریخی قاجار بی‌خیال است، چرا که هر دو پای کاملاً برهنه‌ی او و بدن نیمه برهنه زن سمت راست را به ناشیانه‌ترین صورتی با رنگ سفید و تکه پارچه‌ای پوشانده‌اند، دیوار آجری سمت چپ عکس همان دیواری است که در تصویر میرزا رضا و حاج‌سیاح به کند بسته در زندان قزوین هم دیده‌ایم و قبول آن پرده سیاه و ضخیم و نمدی بر پنجره مقابل در این مکان بی‌هویت که ظاهراً با پتویی مفروش است، به عنوان خوابگاه و خلوت سلطانی از خاندان قجر بی‌اندازه مفرح و معنی‌دار می‌شود. سینه چاکان تلقینات و ترتیبات یهودچیده و مجموعه مبلغان دروغ پسند، با تمام توان، دوره ناصرالدین‌شاه را با تدوین انشاهای گوناگون، موجب بلوغ مردمی گرفته‌اند که گرچه هنوز حضور تاریخی ندارند، اما به حفظ آتش انقلاب مشروطه در زیر خاکستر ملی مأمورند.





از امیرکبیر عکسی دیده نشده و این دو نقاشی و رسامی همزمان از صورت میرزا تقی‌خان، تنها نشانه حضور تاریخی او است. می‌گویند رسامی سمت راست را ناصرالدین‌شاه قلمی کرده، که حتی در ریش پرپشت با قلم کشیده شده، شباهتی به آن دیگری ندارد، که نیمه کوسه است. ورود به شرح احوال این نخستین صاحب منصب چند سال آغازین سلطنت ناصرالدین‌شاه مورخ و محقق را به اعماق چاله‌هایی می‌راند که بیرون آمدن از آن، چاره‌ای جز انصراف از دنبال کردن مدخل ندارد.

«اقدامات و تشکیلات امیر در نتیجه شکایت‌های زیاد ناصرالدین‌شاه از بانوان حرم بوده که در موارد عدیده با حالت عصبانی به امیر اظهار می‌کرده است. تا این

که امیر تشکیلات خود را منظم کرده و به خواجه‌باشی دستور داد که کلیه فرامین و احکامی که برای امضای شاه برده می‌شود، پس از امضاء باید فوراً به مستوفی مربوطه‌اش تحویل دهند ــ این دفتر ارسال و مراسالات امروزه، در زمان امیرکبیر درست شده است ــ و هر یک از خواجه باشی‌ها هر چند فرمان و حکمی که برای امضاء از عزب دفترها تحویل می‌گرفتند، در آن دفتر به نام خود ثبت و امضاء می‌کردند، همین طور پس از امضاء هم که مستوفیان مربوطه تحویل می‌دادند از عزب دفترها امضاء می‌گرفتند. صورت وظایف متصدیان را به عرض ناصرالدین‌شاه رسانیده، موافقت شاه را در امضاء کردن ذیل آن جلب و اعلام می‌نمودند.

**شاه‌زادگان درجه اول** ــ که چند نفرشان ذکر شد ــ دیدند وضعیت غریبی پیش آمده است، از یک طرف مستمری‌ها قطع شده و از طرف دیگر راه استفاده از فرامین و احکام نیز که توسط مهد علیا و امین‌اقدس‌ها به امضاء می‌رسید، آن هم مسدود شده است. در کمیته‌ی خود بر ضد امیر، قضیه مطرح و تصمیم گرفته شد که با حرم‌سرا مذاکره و متحد شده، آن‌ها از اندرون و این‌ها از بیرون، بر ضد امیر قیام و حتی از بین ببرندش. همین کار را هم کردند. یکی از کارهایی که امیر کرد، این بود که در کاخ گلستان و باغ ارگ تا باب همایون، باغ و اشجار زیاد غرس کرد که مانند جنگل‌های مازندران انبوه بود و در میان آن‌ها میوه‌های خوب تعبیه شده بود. امیرکبیر یک تفنگ شکاری کوچکی برای ناصرالدین‌شاه تهیه و تقدیم می‌نماید و ضمناً عرض می‌کند: «به عوض این که اوقات خودتان را در حرم‌سرا با زن‌ها بگذرانید، هر روز ساعتی در باغ گردش و سرگرم شکار کبوتر و سایر پرندگان بشوید که برای مزاج اعلی‌حضرت هم این گونه تفرج خوب است و هم این که از دست زن‌ها خلاص می‌شوید». شاه بسیار از این برنامه خوشش آمد. چند روزی که ادامه داد روحیه‌اش خوب شده و به امیر اظهار رضایت وخوش وقتی کرده، او را مورد تقدیر قرار داد.

امین اقدس از بانوان زیرک و با فراستی بود که در نزد مهدعلیا موقعیت آبرومندی داشت و هم این که در پیش شاه عزیز و طرف توجه بود. و رفتارش با درباریان مقتدرانه و مورد ملاحظه و دارای احترام بوده است. کمیته‌ی شاه‌زادگان پس از اتحاد با سران حرم، در درجه‌ی اول با مهدعلیا ــ مادر ناصرالدین‌شاه ــ و امین اقدس قرار اقدام را گذاردند که در مواقع مقتضی نزد شاه از امیر نسبت به قدرتی که پیدا کرده است، بدگویی و او را مظنون نمایند. از طرف دیگر کمیته هم

نامه‌هایی [جعلی] به نام اشخاص در ولایات و ایالات تنظیم کرده که از هر نقطه به عنوان امیر بفرستند.

**مضامین نامه‌ها** : « چاکران برای هرگونه جان فشانی در راه کامیابی ملت و استقلال مملکت که اولین آمال امیر است، با پنج هزار سوار و پیاده حاضریم و در انتظار دستور و اوامر حضرت امیر خواهیم بود.»

«نامه‌ها از هر نقطه به همین مضامین برای امیر می‌آمد، امیر در اوایل موضوع را ساده تلقی کرد. و نیز کمیته‌ی شاهزادگان به وسیله‌ی حرم سرا دستور دادند که ذهن شاه را آماده نمایند تا به مخبرالدوله، وزیر پست و تلگراف دستور داده شود که نامه‌هایی که از ولایت به عنوان امیر می‌رسد سانسور شود ــ از این جا سانسور معمول گردید ــ یک روز شاه باز هم از زن‌ها به امیر شکایت کرد که: «مرا در باغ هم که مشغول تفریح می‌باشم، راحت نمی‌گذارند. از همه بیش‌تر امین‌اقدس است که یک روز مرا تنها نمی‌گذارد». امیر عرض کرد: «مانعی ندارد هر ساعت که می‌خواهید پرنده‌ای را بزنید، **سر تفنگ را کج کرده، پرنده‌ی زمین را که همیشه مزاحم است، بزنید**، وقتی یکی زده شد، دیگر سایرین از حدود خود تخطی ننموده، راحت می‌شوید.»

یک روز شاه همین کار را می‌نماید. ولی همین که تفنگ را به طرف امین اقدس قرار می‌دهد یک مرتبه بدنش حالت ارتعاش پیدا کرده، به زمین می‌افتد و غش می‌کند. امین‌اقدس فوراً شاه را بلند کرده در بغل خود قرار می‌دهد و فریاد می‌زند: « بیایید!» از فریاد او زن‌ها جمع می‌شوند. اول امین‌اقدس تأکید در آوردن طبیب می‌کند و ضمناً مشغول مالیدن بدن شاه می‌شود. حکیم تولوزان فرانسوی ــ طبیب مخصوص شاه ــ می‌رسد و فوراً با تزریق و خوراندن شربت‌های مؤثر، شاه را به حال می‌آورد. شاه از امین اقدس که منتها درجه‌ی فداکاری و مراقبت را در حفظ شاه نموده بود اظهار رضایت می‌نمایند.» (اعظام الوزاره قدسی، خاطرات من یا تاریخ صد ساله ایران، ص ۷۴ ــ ۷۲)

آیا به عصر و عمر خویش نقل قولی بی‌محتواتر از این سراغ کرده‌اید که یک نخست وزیر به سلطانی که تحت امر او قراردارد، قتل نفس زنان حرم سرا را آموزش دهد؟!

«در همین حال شاه از دستور امیر سوءظن می‌برد. در یکی از ساعات که امین‌اقدس حضور شاه بوده، از شاه سوال می‌کند که: «چه طور شد حالتان به هم

خورد؟»، شاه موضوع را به امین‌اقدس بیان می‌نماید. از آن ساعت امین‌اقدس کمر قتل امیرکبیر را بسته، بدگویی از امیر را در برخورد با شاه توسعه می‌دهد، ولی خیلی با متانت. پس از این پیش‌آمد کمیته‌ی شاه‌زادگان فعالیت خودشان را بیش‌تر کرده و راه امیدواری را در موفقیت برای از بین بردن امیر صددرصد مسلم می‌دانستند. در همین اوان، مخبرالدوله چند فقره از نامه‌های سانسور شده را به عرض شاه رسانید. شاه بسیار تعجب کرد و به فکر فرو رفت و وسوسه‌های جاه‌طلبی امیر در کله‌اش جایگزین و کم‌کم به فکر افتاد امیر را از کار برکنار نماید.

این فکر شاه، رفته رفته به ظاهر و بیان درآمد. مخالفین از اندرون و بیرون تلقین کردند که اگر امیر در طهران بماند، موافقین نخواهند گذاشت اعلی‌حضرت راحت باشد. بالاخره شاه امر به تبعید امیر به کاشان داد و امیر را حرکت دادند.

پس از چند روز چند نامه تهیه و از کمیته خطاب به شاه و درباریان شد که اگر امیر با احترامات لازمه به طهران آورده نشود، هرکدام با چندین هزار نفر سوار برای حرکت به طهران حاضر خواهیم بود. ناصرالدین‌شاه بیش‌تر وحشت کرده و به فکر چاره‌جویی برآمد. یکی از شب‌ها امین‌اقدس را به خوابگاه احضار و مذاکره و مفهوم نامه‌های رسیده را با امین‌اقدس در میان و مشاوره می‌نماید. امین‌اقدس فرصت کینه‌جویی را از دست نداده و قلم و کاغذ حاضر و فرمان قتل امیر را صادر و به امضای شاه رسانید و همان شب تا ناصرالدین‌شاه خوابید، فرمان را به نماینده‌ی کمیته داد و شبانه مأمور را حرکت دادند و تأکید کردند که «**باید تا صبح خبر کشته شدن امیر برسد**، در هر حالی که به امیر رسیدی ولو در خواب باشد مهلت نمی دهی.»

**مأمور صبح زود به کاشان می‌رسد**. چون امیر صبح زود برای شست‌وشو و گرفتن وضو به حمام می‌رفت، مأمور پس از اطلاع از این که امیر در حمام است، می‌رود حمام. در موقع ورود به حمام به نوکر امیر در حمام می‌گوید: «بروید لباس‌های امیر را بیاورید که امیر فوراً برای طهران حرکت نماید». پس از رفتن نوکر مأمور وارد گرم‌خانه می‌شود و فرمان را برای امیر می‌خواند و ضمناً اجازه می‌دهد «به هر طوری که می‌فرمایید مأموریت خود را انجام دهم». امیر پس از ادای نماز صبح دست خود را دراز نموده و می‌گوید: «رگ بزن». مأمور هم اطاعت کرده، رگ دست را می‌زند. خون سرازیر شده و مأمور از حمام بیرون

آمده درب حمام را می‌بندد و از همان راهی که آمده بود به طهران مراجعت می‌نماید.
ناصرالدین‌شاه که صبح زود بر حسب عادت برمی‌خیزد، امر می‌دهد مأمور قتل امیر نرود. پس از یک ساعت به عرض می‌رسانند مأمور حسب‌الامر مبارک، شبانه حرکت و رفته است. شاه متغیر می‌گردد و امر می‌کند: «تلگراف کنید اقدامی نکند و فوراً برگردد». در همان تلگراف انجام قتل امیر را به عرض می‌رسانند. مأمور پس از آمدن، به حضور می‌رسد و ناصرالدین‌شاه حکم می‌کند جلاد و میرغضب‌باشی حاضر و به امر شاه و در حضور، گردن او را بزنند.»
(اعظام‌الوزاره قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله ایران، ص۹۵)

برای اتمام حجت بر این گونه تصویرسازی‌های دروغین تاریخ قاجار، کافی است توجه کنید در متون دیگری مجریان این فرمان قتل، امیرکبیر را نه فقط گردن نزده که به عالی‌ترین وجه مورد تفقد قرار داده‌اند. ضمن این که احتمالاً چاپار و مجریان کشتن امیرکبیر اگر در فاصله شب تا به صبح، آن هم در ماه دی و میانه زمستان، بر امواج تلگرام هم پیشی گرفته و فاصله دراز میدان ارک تا حمام فین کاشان را در نیم شبی طی کرده‌اند، پس تأمل کنید که سیاه بازی دروغین قتل مفقودالنشانه‌ای با نام امیرکبیر، تا چه میزان روحوضی تدوین شده است؟

## ۳۲۸. مقدمه بیست و پنج

با رفع توهم وتصورات معیوب نسبت به سفرهای مکرر ناصرالدین‌شاه به فرنگ، برگ برگ تاریخ سازی‌های قجری بی‌اعتبار می‌شود و مورخ را در مداومت بر تز اصلی قتل‌عام پوریم محکم‌تر نگه می‌دارد. مشکل عمده در فراوانی منقولات یکسان در باب موضوعاتی، در اساس رخ نداده است که جز دو قضاوت را صاحب منطق نمی‌کند. اول این که انبوه کپی کشان از مسوده‌های یکدیگر را، فقط مشتاق ثبت نام در فهرست صاحبان قلم وکتاب بدانیم و یا جزئی از سپاه بزرگ مؤلفان جاعلی بشماریم که به سفارش کنیسه و کلیسا، هر گوشه از منطقه صاعقه پوریم زده در شرق میانه را، صاحب پیوند و روابط همه جانبه ملی و قومی و جنگ‌آوری و ستیزه‌های خونین و مدام کرده‌اند. بی‌پروایی ناشی از فقدان اهل نقد، گاه آن‌ها را چنان ذوق‌زده و نسبت به ثبت آثار قلم ولنگار کرده است که به ساده‌ترین قانون تألیف نیز اعتنایی نداشته‌اند. مورخ از آن که در مجموعه مدارک تفسیری و قلمی شده‌های احساساتی، بدون استثناء، ناصرالدین‌شاه قاجاری را سه بار به فرنگ می‌فرستند، بر اساس منطق تحقیق خبر می‌دهد که تقریباً تمام متون مربوطه، به خط و اشاره هرکسی، ارزش مطالعات نقادانه ندارد و از بیخ و بن بی‌ارزش است، زیرا اگر مسافرت‌ها را حذف کنیم سلامت دیگر خیالات در باب قبله عالم و انقلاب مشروطه نیز مشکوک و غیر قابل برداشت می‌شود.

این هیولای بزرگ‌تر از صخره‌ها که دست و پای قابل تفکیک ندارد، ظاهراً یکی از چند حکیم و پزشک مخصوص ناصرالدین‌شاه است، که گویا از بیم سرایت بیماری وبا به ارتفاعات و دره کاسه توچال پناه برده است. نحوه آماده کردن این عکس سریش خورده، چنان است که موجودیت حکیم تولوزان و پایه‌های آن ماجرای وبازدگی تهرانی‌ها در بخشی از دوران قاجار را، مانند موارد فراوان دیگر، بی‌اندازه سست می‌کند، ضمن آن که منزلگاه پناه بردگان به کوه، هنوز هم به **دره اوروس**

معروف و با برخی فسانه‌های قجری همخوان است که این پناهندگان را فقط از اعضای سفارت روس گفته‌اند.



حکیم طولوزان

یکی از مسخره و معیوب ترین تصاویر مانده از دوران به اصطلاح قاجار

«شکارها رفتند بالای کوه، یعنی وسط کوه. همه پشت لبه در یک جا ایستادند بی‌حرکت. هر چه ما نزدیک رفتیم، همان طور ایستادند. موسی ته پر کرد گفت: شما همین جا بخوابید، ما برویم از بالا، سر می‌زنیم شکار می‌آید. قبول شد. ما، رحمت‌الله‌خان، مصطفی‌قلی‌خان ماندیم. حضرات رفتند. شکار باز خرخر ایستاده است. موسی آمد بالا سر زد. شکار ریخت پایین. جلوبر کرده، با گلوله تفنگ آقا کثیر به یک پیشکش امین‌الدوله انداختم، نخورد. با لوله دیگر هم انداختم، من ندیدم بیفتد. یک دفعه از بالا موسی و غیره گفتند: ماشاءالله، افتاد، برو سرش را ببر. کمال تعجب را کردم. چرا که خیلی دور بود. دویست و پنجاه قدم، قدم کردند. گلوله از تنگ بغلش خورده بود، جا به جا خوابیده بود. ابراهیم بیک سرش را برید. قوچ بزرگی بود بسیار مقبول، تمیز شش ساله بود. شاخ‌های بزرگ. **با کمال فرح و انبساط آمدیم منزل**. الحمدالله از لطف خداوندی بسیار بسیار خوش گذشت. به موسی یک یابو، یک طاقه شال کرمانی دادم. به سایرین هم

انعام داده شد.» (روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه، ص۲۴۹، به تصحیح و ویرایش نوایی و الهام ملک زاده)




این منظره که مشابه بسیار دارد، چندان که فقط از شرح شکارهای سه سال شاه کتابی ساخته‌اند، وابسته به فردیت مستقلی است که تعلقی به موضوعات، مفاهیم و مقدمات تاریخی ندارد، به ویژه آن که از میان مشغولیات معمول زندگانی او، نظیر چنین روز گذرانی مفرح، به تعداد سال‌ها و ماه‌ها و روزها تکرار شده و تصویر گذران صاحب منصبی با نام ناصرالدین‌شاه را نمایش می‌دهد که شیفته ولگردی توأم با فرود ضرب شصت به دنیای وحش و ژست‌های باطله فراوان در برابر دوربین عکاسی است. به چنین فردیتی اگر در حال پیش راندن شکار، خبر تصرف چهار دیواری تهران و حرم

را هم برساند، از رها کردن چهار پاره به سمت کبک و تیهو، دست برنخواهد داشت.

«میرزا تقی‌خان امیرکبیر اهل فراهان است و دست پرورده خاندان قائم مقام فراهانی. فراهان همچون تفرش و آشتیان و گرگان مجموعاً کانون واحد فرهنگ دیوانی و «اهل قلم» بود، ناحیه‌ای مستوفی پرور. چه بسیار دبیران و مستوفیان و وزیران از آن دیار برخاستند که در آن میان چند تنی به بزرگی شناخته شده، در تاریخ اثر برجسته گذارده‌اند. از این نظر میرزا تقی‌خان نماینده‌ی فرهنگ سیاسی همان سامان است.» (آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۱۹)

از ابهامات دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه قاجار، از جمله شخصیت نخستین صدر اعظم دوران سلطنت اوست که تعارفاتی از قبیل بازگشت به دوران شکوه ایران باستان را در چنته‌اش گذارده‌اند، هرچند که داستان صعود او تا مراتب صدراعظمی جز برداشت‌هایی از افسانه‌های بی‌اساس نیست. ابتدا دهکده گم‌نامی را معجزه‌وار مرکز صدور صاحب منصبان و منشیان و کانون اهل کتاب و قلم تبلیغ می‌کنند و سپس رعیتی از همان دهکده بی‌آواز و نشانه را، تا مرکز اصلی قدرت و کنار دست شاه قجر بالا می‌کشند. چه قدر این پرت نویسی‌ها به آن کتاب آویخته از سقف اتاق سلمان فارسی شبیه است که حتی عقل از سر وزیر ارشاد اسبق نیز پرانده بود. اگر بخواهیم بر سبیل بنیان‌اندیشی، چند سطر فوق را بازخوانی کنیم، به ترتیب می‌پرسیم در زمان مورد اشاره، یعنی بیش از ۲۰۰ سال پیش، آن گاه که شهر اراک هم نقشه‌ای بر زمین ندارد، مردم این فراهان معدن دانایان و مستوفیان و دبیران از کدام سرچشمه و سفره ارتزاق فرهنگی کرده‌اند، خاندان قائم مقام فراهانی کیستند، در چه فضا و با کدام امکانات و نزد چه اساتیدی صاحب عنوان و رفعت جایگاه شده‌اند و **اگر تنها با عرضه نام می‌توان روند تاریخی حضور و حرکتی مؤثر را به ثبت رساند،** چنان که چنگیز را از اعماق صحرایی قفر به بلع و هضم جهان فرستاده‌اند، قائم مقام ناشناس را هم از فراهان به سازماندهی و مدیریت اداری قاجاریان گماشته و با بر هم بستن انواع قصه‌ها از قماش زیر، میرزاتقی‌خان را از راهروی کلمات، به نحوی که می‌خوانید، کنار دست ناصرالدین‌شاه نوجوان نشانده‌اند.

«بدبختانه دوره جوانی مرحوم امیر که زمان رشد و تربیت اوست، به آن علت که او در آن ایام کسی نبوده تا مردم وقایع آن دوره را ضبط کنند، روشن نیست، **اما حکایات و روایاتی افسانه مانند، دهن به دهن به ما رسیده که چون نقل همان‌ها هم خالی از لطف و اهمیت نیست، به ذکر یکی دو فقره از آن‌ها می‌پردازیم:**
گویند که امیر در کودکی که ناهار اولاد قائم‌مقام را می‌آورد در حجره معلم‌شان ایستاده برای باز بردن ظروف، آن چه معلم به آن‌ها می‌آموخت او فرا می‌گرفت تا روزی قائم‌مقام به آزمایش پسرانش آمده هر چه از آن‌ها پرسید ندانستند، امیر جواب می‌داد. قائم‌مقام پرسید تقی تو کجا درس خوانده‌ای، عرض نمود روزها که غذای آقازاده‌ها را آورده ایستاده می‌شنودم. قائم‌مقام انعامی به او داد، او نگرفت و گریه کرد. بدو فرمود چه می‌خواهی؟ عرض کرد به معلم امر فرمایید درسی را که به آقازاده‌ها می‌دهد به من هم بیاموزد. قائم‌مقام را دل سوخته معلم را فرمود تا به او نیز می‌آموخت.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص۱۸)

معلوم نیست چنین قصه‌های دل‌آشوب کنی تا چه زمان حیات و رواج خواهد داشت و منبع هر تحول دل‌خواه این و آن مورخ غالباً یهودی خواهد شد؟ باید از انبوه روشن‌فکری ظاهراً پیش‌تاز سوال کرد که چرا برابر این نقالی، سر سجود نهاده و مزورانه و مزدورانه به سود سازندگان چنین موهوماتی وارد عمل شده‌اند؟!

«سال تولد میرزاتقی‌خان را تا اندازه‌ای که جست‌وجو کردیم، هیچ مؤلف خودی و بیگانه‌ای ثبت نکرده است. **در حل این مجهول تاریخی**، ما یک مأخذ اصلی و دو دلیل در تأیید آن مأخذ به دست می‌دهیم: زیر تصویر اصیلی که به زمان صدارت امیر کشیده‌اند می‌خوانیم: «شبیه صورت... اتابک اعظم، شخص اول ایران امیرنظام در سن چهل و پنج سالگی» امیر از ۲۲ ذیقعده‌ی ۱۲۶۴ تا ۲۰ محرم ۱۲۶۸ صدارت کرد. **اشعاری که در ستایش مقام تاریخی او در کنار همان تصویر نگاشته شده**، و تصریح به این که کارهای سترگ از پیش برده است، نشان می‌دهد که تصویر مزبور را در اعتلای قدرت و شهرت امیر کشیده‌اند. و آن سال ۱۲۶۷ است. با این حساب و به فرض صحت رقم «چهل و پنج سالگی» تولد او به سال ۱۲۲۲، یا حداکثر یکی دو سال پیش‌تر بوده است. در تأیید آن دو نشانه‌ی تاریخی می‌آوریم که اگر رقم چهل و پنج سالگی کاملاً هم

دقیق نباشد، نزدیک به صحت است. یکی روایت مسموع واتسون مؤلف انگلیسی همزمان امیر مبنی بر این که: میرزا تقی‌خان از اول جوانی می گفته: اگر زنده بماند و «به ستین متوسط عمر» برسد، صدر اعظم خواهد شد. مأخذ آن داستان هر چه باشد، این فرض را معاصران امیر بدیهی و غیرقابل انکار می‌شناختند که او در ستین متوسط به وزارت رسیده بود، وگرنه اصل آن روایت موضوعیت پیدا نمی کرد و چنان داستانی نمی‌ساختند. اما دلیل معتبر تاریخی این که: در کاغذ قائم‌مقام خواهیم خواند که میرزا تقی همدرس دو پسر او محمد و علی بوده است. می‌دانیم که میرزا محمد پسر اول قائم‌مقام در ۱۳۰۱ مرد به هفتاد سالگی، و پسر دیگرش میرزا علی در شصت و هفت سالگی درگذشت به سال ۱۳۰۰. یعنی هر کدام از آن دو پسر قائم‌مقام، سی و یکی دو سال پس از امیر زنده بوده‌اند. اختلاف سال تولد میرزا تقی با دو همدرس خود هر چه باشد، و به هر حسابی، امیر در آخرین سال صدارتش بیش از پنجاه سال نداشته است. **امیر دو زن گرفته است**. زن اولش، دختر عمویش بود یعنی دختر حاج شهبازخان. نام او را «جان‌جان خانم» ذکر کرده‌اند. از او سه فرزند داشت: میرزا احمدخان مشهور به «امیرزاده» و دو دختر که بعدها یکی زن عزیزخان آجودان‌باشی سردار کل، دوست قدیم امیر گردید و دیگری به عقد میرزا رفیع‌خان مؤتمن درآمد. زن امیر در ۱۲۸۵ با دختر بزرگش سلطان خانم به زیارت مکه رفت، و ظاهراً یکی دو سال بعد در آذربایجان درگذشت.» (آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۲۲)

از میان این همه فسانه در ریگزار زمانه بوته هستی امیرکبیر را سبز کرده‌اند و اپیدمی حضور بی‌نشانه تاریخی، پس از اقدام پوریم، تقریباً تمام مردان و زنان دخیل در این گونه مراتب را در درازای ۲۲ قرن، بی مشخصات و مآخذ گذارده است. چنان که در این‌جا عوامل کشف امیر تغییر هویت می‌دهند و یک تابلوی رنگ و روغن، شناس‌نامه حیات امیر می‌شود. هر میزان که لازم می‌بینید سطور بالا را بازخوانی کنید و اگر مطلب عقل‌پذیری در آن یافتید و طلسم این همه گمانه را به کمک رشته خیال‌پردازی‌های دیگری‌در باب همشاگردی‌های امیر و شهبازخان ناشناس گشودید، اعلام عمومی کنید تا لااقل امیرکبیر کنونی را که گذرگاه گلوی صاحبان خرد برای بلع او تنگ می‌نماید، بتوان فرو برد. توسل به این همه جزئیات در باب حیات و

سرنوشت و ممات امیر، ماجرای او را برای پژوهنده تاریخ عموماً به یک سرگرمی و گمانه زنی بهت‌آور بدل کرده است.

«در پایان این بخش، اطلاعاتی که راجع به تصویرهای میرزا تقی‌خان گرد آورده‌ایم می‌افزاییم: بارها شنیده شده که **از امیر تصویر اصیلی در دست نیست**، و هر چه هست بعد از زندگی‌اش ساخته‌اند. اما دو تصویری که نخستین بار منتشر کردیم هر دو را در زمان حیات‌اش کشیده‌اند. تصویر اول، تمام قد و همان است که در ضمائم کتاب ملاحظه می‌شود. در زمان صدارت امیر نقاشی شده و اصل آن در خانواده حاجی‌نظام‌الدوله در تبریز بوده است. و آن اصیل‌ترین شبیهی است که از او به دست ما رسیده است. تصویر دوم، نیم تنه و به امر ناصرالدین‌شاه و به قلم «محمدابراهیم نقاش‌باشی» در ۱۲۶۵ کشیده، و در حاشیه‌اش این عبارت نوشته شده: «برحسب امر مبارک سرکار اقدس شهریاری روحنا له الفداء، تصویر جناب جلالت مآب، صاحب السیف و القلم، مقتدی الرجال والامم، آصف الامجد الافخم الاجل الاکرم الاعظم، سرکار امیرکبیر میرزا تقی‌خان ادام الله اقباله. جان نثار محمد ابراهیم نقاش باشی ۱۲۶۵» از این تصویر پیداست که نقاش خواسته شبیه امیر را زیبا بسازد. به همین جهت اصالت آن به نسبت کم‌تر است. به هر حال در زمان خودش تهیه گردیده است و به حقیقت نزدیک. اصل آن در خانواده حاج معتضدالدوله بود و گویا به یکی از موزه‌ها سپرده‌اند.» (آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص۲۷)

آدمیت کلید گشاینده دیگری را به کار برده و می‌گوید دو نقاشی از امیر می‌شناسد که یکی تابلوی تمام‌قد و دیگری نیم‌تنه است و دلیل اصالت آن‌ها را شرحی می‌داند که در حاشیه یکی از آن‌ها در بیان بزرگی امیر آورده‌اند. بنیان‌اندیشان که به دفعات از آبریز پهناور جعل گذشته‌اند، به جای قبول این اشارات بی‌پشتوانه، می‌پرسند که از چه رو امیرکبیر را در هیچ موقعیت و مقامی در برابر دوربین عکاسی ننشانده‌اند؟! با ترصد در حکایات کنونی حاصلی جز این به بار نمی‌آورد که سوژه امیر علی‌البدل مادی ندارد.

«امیرکبیر پس از خوابیدن گرد و غبار فتنه، حمزه میرزا حشمت‌الدوله والی تبریز را حکم داد تا باب را از دژ ماکو به تبریز منتقل کند. علمای تبریز هم حکم به قتل

علی‌محمد دادند و این حکم در میدان شهر تبریز با **به دار کشیده شدن وی اجرا گردید.** بیش‌تر مورخین تاریخ قاجاری، دفع شر علی‌محمدباب و اصلاحات سیاسی و اداری و نیز تأسیس دارالفنون را از اقدامات اساسی امیرکبیر دانسته‌اند. اما خدمات امیرکبیر منحصر به این موارد نیست و برای بحث پیرامون اقدامات اصلاحی آن بزرگمرد بایستی با دیدی وسیع‌تر به مسایل و تاریخ آن دوره نگریست. تأسیس دارالفنون در سال ۱۸۵۱ میلادی، یکی از فرازهای تاریخ علم و آموزش در ایران بوده است. این مدرسه، نخستین مرکز آموزشی به سبک اروپا و به گونه‌ای دروازه‌های مدرنیسم بود که به روی ایران عصر قاجار باز شد. ایده‌ها و افکار درخشان امیرکبیر برای افزایش اقتدار حکومت مرکزی و کوتاه کردن دست پلید استعمار که از آستین سفارتخانه‌های آنان در تهران بیرون آمده بود از اهداف میهن‌پرستانه‌ی امیر بود و ای بسا در افتادن با سفیران روس و انگلیس و بی‌اعتنایی بدانان، زمینه ساز سقوط و در نهایت قتل او گردید. امیرکبیر شخصیتی بزرگ در تاریخ ایران است و **گو این که اطلاعات و اسناد زیادی درباره او موجود نیست،** اما از همان مقدار مدارک به جای مانده و آن چه که خارجیان در باب او نوشته‌اند می‌توان دریچه‌های تازه‌ای برای شناخت شخصیت و روحیات او گشود.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص ۱۰)

باید کسی نقشه تهران ترسیم بره زین در سال ۱۸۵۲ را به آشتیانی نشان می‌داد تا محل مدرسه دارالفنون را در تهران و کاخ ولی عهد ناصرالدین‌شاه را در رسامی تبریز علامت زند. چرا که نقشه‌های کتاب شهرهای ایران در دوران قاجار، ظرفیت نمایش مرکز اجتماع و بنایی جز در پس دیوار ارک را ندارند. ظاهراً هر سخنی در باب تاریخ ساختگی شرق میانه باستان، در ابتدا نیازمند این اعتراف است که هیچ منبع شایسته دفاعی در باب هیچ موضوع و مدخلی وجود ندارد، بل هنگام برخورد با چنین اوراقی روشن می‌شویم که ناآگاهی از حوادث ایام نزد صاحبان عنوان و برآورندگان پیوند میان ادوار تاریخی، تا مکانی اوج می‌گیرد که آشتیانی سرنوشت باب را به دار آویخته می‌گوید، حال آن که دیگران بی‌استثناء او را با گلوله باران حذف کرده‌اند.

«واقعیت این که تمامی کتب و مقالات نگاشته شده درباره مرحوم امیر با **دیدی ستایش‌آمیز بر کاغذ نقش بسته‌اند**، صد البته او هم یک انسان عادی بوده و از خطا و لغزش نیز بری نبوده، اما در وطن‌پرستی و آرزوی داشتن ایرانی مستقل و آباد از سوی او نبایستی تردید کرد. او حتی پیش از آن که به مقام صدراعظمی برسد در مقام و مناصب دیگر نیز با درایت و برنامه‌ریزی عمل می‌کرده و هرگز در سیاست و خدمات دولتی و ارتباط با دربار برای حفظ موقعیت خود در نزد شاه از ایده‌های ماکیاولیستی پیروی نکرده است.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص۱۱)

واقعاً شعف‌انگیز است. هنگامی که اقبال آشتیانی انگیزه انتشار کتب و مقالات در باب امیر را شیفتگی می‌گوید و آن گاه خود درباره همان مورد، گوی سبقت در بزرگ انگاری امیر را از میانه می‌رباید و به او لقب برنامه‌ریزی با درایت می‌بخشد!

«انظر آقا، یمین‌السلطنه، با لهجه ترکی شیرین خود می‌گفت که وقتی من خیلی جوان و در وزارت امور خارجه مترجم بودم، میرزا تقی‌خان امیرکبیر هر وقت سفرای خارجه را می‌پذیرفت، من را برای مترجمی احضار می‌نمود. روزی که وزیر مختار روس در یک موضوع سرحدی تقاضای بی‌جا و غیر معقولی داشت، امیر که به هیچ وجه گوش شنوای این قبیل حرف‌ها را نداشت، وقتی که مطلب را ترجمه کردم در جواب گفت: از وزیر مختار بپرس که هیچ کشک و بادنجان خورده‌ای؟ وزیر مختار از این سوال تعجب کرد و گفت: بگویید خیر. امیر گفت: پس به وزیر مختار بگو ما در خانه‌مان یک فاطمه خانم جانی داریم که کشک و بادنجان را خیلی خوب درست می‌کند، این دفعه وقتی که فاطمه خانم جان کشک و بادنجان درست کرد، یک قسمت هم برای شما خواهم فرستاد تا بخورید و ببینید چه قدر خوب است: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان. وزیر مختار گفت: بگویید ممنونم، اما در موضوع سرحدی چه می‌فرمایید؟ به امیر گفتم. امیر گفت:
**به وزیر مختار بگویید: آی کشک بادنجان، آی فاطمه خان جان** و همین طور تا بالاخره چون وزیر مختار دید غیر از آی کشک بادنجان، آی فاطمه خانم جان جواب دیگری دریافت نمی‌کند، با کمال یأس از جا برخاسته مرخصی گرفته تعظیم نمود و رفت.» (اکبری مهربان، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص۱۸۷)

آیا با فرض صحت، در این عکس‌العمل پیرزنانه و شگرد ول‌گردانه امیر نشانه نبوغی یگانه می‌بینید و آیا این گونه ادا و اطوارهای لات مسلکانه را می‌توان در رپرتوار رفتارهای دیپلماتیک امیر گذارد؟ اگر امیر در اندازه ملیجک هم آثار حضور در مجالس و مراودات دربار داشت، اینک نمونه‌های کافی از تصاویر و علائم عضویت در سراپرده شاهی ذخیره داشت و ابداع و احیاء او به این همه قصه‌سازی نیازمند نبود.

«پس اگر فرض کنیم که ابتدای خدمت چهل ساله‌ی امیر در دستگاه قاجاریه چنان که پسرش در مراسله‌ی خود خطاب به سردار کل به آن اشاره کند در همین حدود ۱۲۲۸ یا نظر به اغراقی که ممکن است در این بیان باشد اندکی بعدتر یعنی در حدود ۱۲۳۰ بوده. پس در این تاریخ امیر لااقل سنی بین ۱۵ و ۲۰ داشته است تا بتوان او را قابل دخول در خدمت شمرد. بنابراین تولد او بایست در حدود ۱۲۱۵- ۱۲۱۰ اتفاق افتاده باشد. به خصوص که امیر چنان که عن‌قریب خواهیم گفت در اواخر عمر قائم‌مقام بزرگ یعنی چند سالی قبل از ۱۲۳۷ جوانی رسیده و ممیز بوده و به خدمتگزاری در دستگاه او اشتغال داشته است.» (اقبال آشتیانی، میرزا تقی‌خان امیرکبیر، ص۱۷)

این تابلوی آن سرگردانی عمومی نزد کسانی است که به تزریق یک صاحب قدرت و سازمانده مدیریت در کنار ناصرالدین‌شاه محتاج بوده‌اند تا همین گردونه تاریخ ساختگی و بی‌ثمر و مسطح قاجار هم از حرکت باز نماند.
تصویر صفحه بعد آن روی سکه خصائص همان کسی را باز می‌گوید که در کنار لاشه شکارها و در محاصره و حفاظت خدمت‌کاران، آسوده از آسیب زمانه، قلیان می‌کشید. بنیان‌اندیشان اینک مجاب شده‌اند که هرگونه گردش امور اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در پهنه این سرزمین و هر حوزه دیگرِ تخریب و قتل عام شده شرق میانه، امکان ظهور و ادامه نداشته است و فرصتی است تا اشاره کنم محتوای افسانه‌های هزار و یک شب و بزم‌های اختصاصی سلاطین و خلفای دروغین را، که هیچ مایه‌ای جز آلودن زندگانی مسلمین نداشتند، عامدانه به دربار ناصرالدین‌شاه منتقل کرده‌اند تا آن قصه‌های لوس دنباله خود را از دست نداده و سایه‌هایی با نام هارون‌الرشید و امین و مامون بتوانند نمای ثروت و صاحبان نبوغ در خوش‌گذرانی بمانند. بدین ترتیب این تصویر از حرم سرایی بی‌مایه، که نشانی از زرق و برق‌های

ضمیمه ندارد، شایسته سلطانی است که بی‌پشتوانه بومی و تاریخی ناگهان خود را بر صندلی و تخت سلطنت نشسته می‌بیند؛ هرچند اعتراف کرده‌اند که تخت و رخت او هم سوقات همسایگان بوده و در مقام خود خوانده‌ایم که چه گونه از نداشتن اتاق خلوت کافی گله‌مند بوده است.



مورخ به جد معتقد است که همین حرم‌سرای سرهم بندی شده ناصرالدین‌شاه، که بر گردن هیچ یک از سوگلی‌های او زنجیرک نازکی از زیورآلات زنانه نیست، هرچند او را نخستین و به معنایی آخرین حرم‌سرا دار در تاریخ شرق میانه می‌شناسانند، ناآگاهی او از ملزومات اشرافی از ناشیگری اندرون داری وی نیز خبر می‌دهد و در واقع چنین حرم‌سرای مفلوکی با خصائص آن قلیان‌کش کنار رود در مجاورت لاشه‌های شکار کاملاً منطبق است.

تصویر صفحه بعد هم ذخایر یک حرم‌سرای دیگر، زیر آسمان باز و در هوای زمستانی، از مهاجرانی است که هنوز معلوم نکرده‌اند با نام کدام قوم و فرقه و ایمان مذهبی باید در صحنه حاضر شوند تا به تدریج یک ترکیب ملی از آنان ساخته شود.



## ۳۲۹. مقدمه بیست و شش

به گمانم با نصب عکس و مطلب زیر، که مدعی است برای نخستین بار تصویر ناصرالدین‌شاه در فرنگ را به دید جهانیان می‌رساند، قاطعانه سفر نرفتن قبله عالم را به اثبات رسانده‌ام. این که وسائل ارتباط جمعی‌اروپا، یعنی همان سرزمین‌هایی که میزبان شاه قجر بوده‌اند، انتشار تصویری از آن واقعه پراهمیت را، سالیانی پس از انجام، به روزنامه‌ای سپرده باشند که عنوان آن را نیافتم، حامل پیام ساده‌ای است که بدانیم اصل آن فرضیه، دروغی بی‌پروا و آزاردهنده است. مورخ عقیده دارد که برملا شدن نادرستی مسافرت‌های ناصرالدین‌شاه، بی‌هیچ شبهه و شک، در آگاه کردن ذهن‌های سالم و مترصد دریافت حقیقت، به مراتب از اثبات نیمه ساخت بودن تخت جمشید کارساز و بیدارگرتر است.



ناصرالدین شاه درفرنك

این عکس تاریخی و منحصربفرد که برای اولین بار در مطبوعات ایران و جهان چاپ می شود «ناصرالدینشاه» را درفرنگ نشان می دهد. «ناصرالدینشاه» از سفرهایش به اروپا نه تنها تجربه‌یی و آموزشی درجهت پیشرفت کشور و رفاه مردم نگرفت، بلکه هر بار از آزادی های فردی و اجتماعی که اروپائیان از آن برخوردار بودند بیشتر متوحش شد تا آنجا که دستورداد از سفرمردم بفرنگستان جلوگیری شود.



اینک و به دنبال رجوع فراوان به زمینه‌های گوناگون تاریخ قاجار با اطمینان کافی و لازم می‌توانم توجه دهم که جعلیات قاجاری، به خصوص نمایش تصاویر متصل به

مظاهر نظامی انقلاب مشروطه، به مراتب از تمامی دیگر اسناد مجعول در موضوع تاریخ ایران پس از پوریم، افزون‌تر و وقیحانه‌تر است و سازندگان آن‌ها چنان عمل کرده‌اند که گویا از فقدان صاحب‌نظری خرده‌گیر در سطوح گوناگون جامعه ایران مطمئن بوده‌اند. اصرار متن قبل در انتشار اختصاصی و برای نخستین بار این عکس، در عین حال گواه دیگری است که سفرهای قبله عالم به فرنگ مستندات مصور ندارد، زیرا در همین عکس شاهد گرفته شده، باز هم شاه قاجار دیده نمی‌شود. در نهایت امر این ادعای گزافی نیست اگر بگویم تصاویر مانده از دوران قاجار، تنها در مورد حرم و شکار و پرتره ها قابل رجوع است.



مثلاً به این عکس توجه کنید که دست و پای بر دار کشیده شدگان آزاد است، دست چپ خدمت‌گزار میانی، فقط تا عبور از پای معدوم امتداد دارد و معلوم نیست

در محدوده پای چپ بر دار کشیده چه خبر است و آن سیاهی ثابت بازتاب چیست و محل نصب و تکیه گاه قرقره‌ی دار کجاست؟!



و این تیرانداز سمت چپ عکس را دریابید که شلیته زنانه پوشیده و درست چسبیده به چکمه‌های نظامی‌اش، پاپوش پرچینی حلقه زده و سمت راست عکس چنان درهم ریخته و مغشوش است که تکیه گاه نفرات از پنجره بیرون آمده معلوم نیست و گویی در فضا ایستاده‌اند. اگر لازم شود که تصاویر قلابی عهد ناصرالدین‌شاه را به نمایش بگذارم، از پنجاه نمونه نیز در می گذرد.



نطّاق انقلابی در برابر جمعی از مردم تهران، ۱۹۰۶

ظاهراً این نطاق انقلابی برای تنظیم چنین تصویری، نیازمند کوچ مردم تهران به مسجد جامع اصفهان و جایگاه تازه تراش معروف به محراب اولجایتو بوده است. زیرا مسلماً در مساجد تهران و تبریز تازه‌پا، چنین محرابی نمی‌یابیم و سخن‌رانان تهرانی هم چنین ردای لری را نمی‌پوشیده‌اند که در اصل خاخام‌های لرستانی مشغول به اجرای مراسم شبات هنوز هم به دوش می‌اندازند.




ستارخان، ارژونیکیدزه و حسن خان در اردبیل، عکس جعلی ساخته‌ی حزب توده سالنامه، ۱۹۷۰

این تصویر هم نیازی به شرح ندارد و آش آن، چنان شور است که محتاج توضیح در پانویس شده است. زمانی که بیان ملاقات ساختگی ستارخان با ارژونیکیدزه، در شرح صحنه‌ای از انقلاب مشروطه، به سود سهم بری عناصر چپ ضروری می‌شود، چسباندن سه سر به سه پیکر بی‌صاحب، کار دشواری نبوده است.

«لازم به یادآوری است که انقلابی گرجی ارژونیکیدزه، ظاهراً برای فرار از پیگرد پلیس تزاری، در پاییز ۱۹۰۹ وارد ایران شد. او، هنگامی که در ایران بود، با گروه‌های مختلف مشروطه‌خواه، «دموکرات»هایی چون سردار محیی و همچنین سوسیالیست هنچاکی یقیکیان و رفقایش در هیئت تحریریه ارگان آنان، زنگ، از نزدیک همکاری داشت. **هیچ مدرکی در دست نیست**، و تاریخ‌نگاران استالینیست نیز چنین ادعایی نکرده‌اند، که **نشان دهد ارژونیکیدزه هیچ‌گاه**

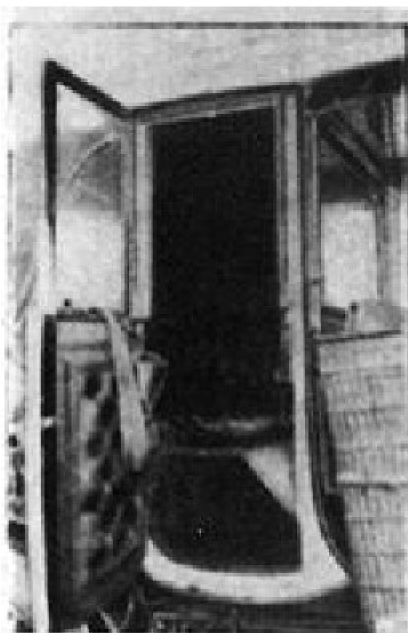
**در تبریز بوده یا با جنبش مقاومت آن و رهبرش ستارخان همکاری داشته است.«** (خسرو شاکری، جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، ص ۲۳۰)



دستگیری چند عابر پس از بمب‌اندازی به محمد علیشاه

چنان که همگی ناچاریم با دیدن این عکس معمولی از زندگی شهری باور کنیم که به ماشین محمد علی شاه بمب انداخته‌اند و به این بهانه جمعی را به باغ شاه برده و سر بریده‌اند.





اتومبیل محمد علیشاه پس از ضربت بمب، ۱۹۰۸

این تصویر هم درست مانند عکسی که از مجلس شورای ملی پس از شلیک توپ‌های محمدعلی شاهی آماده کرده‌اند، تنها مقوله‌ای را که اثبات می‌کند آسیب ندیدن هیچ چیز، مثلاً شیشه‌ها، در این اتومبیل و یا در آن ساختمان است.



نفر وسط: نریمان نریمانف، رهبر انقلابی قفقازی و نخستین رئیس جمهور آذربایجان شوروی

تصویر صفحه قبل هم حکایت همان عکس ارژونیکیدزه است. این که ترکیب ساختگی چنین شمایلی را از چه مکان برداشته و چه‌گونه با انقلاب مشروطه مربوط می‌شود و ساخت آن‌ها جز ادعای حضور عناصر انقلابی چپ در ماجراهایی که رخ نداده چه ضرورتی داشته، مراکز اسناد آن به اصطلاح انقلاب چیزی نگفته‌اند.

«در سنه‌ی ۱۲۹۰ هجری اعلی‌حضرت ناصرالدین‌شاه به فرنگستان سفر نمودند و ممالک اوروپ را سیاحت نمودند. اگرچه سفر فرنگستان نیز مخارج بسیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد. اما شاهنشاه و شاهزادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اوروپ را مشاهده کردند و خیالات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فواید کلی به جهت ملت و دولت ایران داشته باشد و ترقیات عمده در ایران به ظهور برسد. در سفر فرنگستان عمده کاری که شاهنشاه کردند این بود که قرارنامه با بارون رایتر (رعیت انگلیس) در دادند تا در ایران راه‌آهن و کارخانه‌جات بسازد. **صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد**... ایران مملکتی است که دین زردشتی در آن شیوع داشت و فارسیان که اهالی این مملکت بودند به خداشناسی و عبادت یزدان پاک معروف بوده‌اند و پادشاهان با اقتدار آن‌جا به قانون دین سلطنت رعیت پروری می‌نمودند و در عمارت تخت‌جمشید در فارس که بنای بس عالی بود و ستون‌های مرتفع داشت حکمرانی می‌کردند. در شیراز فارس بود که شیخ سعدی و خواجه حافظ اشعار و غزلیات سرودند که از خواندن آن‌ها روح انسان مفرح می‌گردد. مملکت ایران قصه‌ها و حکایت‌های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن‌ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته‌ی ایران را سیر می‌نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای پریچهر و شعرای فصیح مهم این مملکت وسیع را به نظر می‌آورد تمام آن‌ها از شدت عظمت و غرابت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می‌کند... ولی افسوس که رشته‌ی این خیال هر چه پایین می‌آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک‌تر می‌شود از آن آثار و علامات و بزرگی‌ها و از قصه‌های رستم و افراسیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آئین زردشت و حشمت ساسانیان **حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه عباس کبیر هیچ چیز نمی‌بیند** و به هر طرفی می‌نگرد جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی‌شود و

حیرت می‌کند که سلاطین سلسله‌ی جلیله‌ی قاجاریه چرا به هیچ وقت درصدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت برنیامده و به اسلاف خویش تأسی نکرده‌اند.
**توضیح:** مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، **چون ترجمه‌ها سندیت ندارد و رسمی نیست به چاپ نرسید.**» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص۱۶۷)

حتی اگر این تصاویر قلابی نتواند به خیال‌بافی‌های همه جانبه در موضوع انقلاب مشروطه پایان دهد، توجه به این نکته کارساز است که کلمنت مارکام هم با بهانه ترجمه نامناسب از ارائه متون قراردادهای بسته شده در روزگار قاجار طفره رفته است. زیرا بی‌هیچ تردید مجموعه قراردادهای ریز و درشتی که به امضای دربار قاجار رسانده‌اند، از گلستان و ترکمان‌چای و رژی و غیره، مطلقاً اصل قابل اثباتی ندارند و در زمره موهومات‌اند.

## ۳۳۰. مقدمه بیست و هفت

در مقابله با انبوه گفتار و نوشتارهایی بی‌اصل و نسب، در موضوع هویت و تمدن و فرهنگ ایران و شرق میانه، شکل گرفته به مدد گنگ و گروهی در کرسی‌های شرق شناسی دانشگاه‌های پرآوازه غربی معلوم شد که با توسل به انواع ترفند و شگرد جعل، برای ما از طاقچه‌های تخت جمشید تا ساکنان حرم‌سرایی در میدان ارک تهران، هویت ملی تراشیده‌اند. در خلال بررسی این گونه تألیفات دریافتیم که مجموع سوقات گندگرفته غربیان، از آن رو اعتبار حدوث و ظهور ندارند که پیش از این در مدخل‌های گوناگون و از جمله در نمایش پلان شهرهای ایران به دوران قاجار، آشکار شد که پس از ضربه پوریم، تا قریب دو قرن پیش، پهنه شرق‌میانه تحرک اجتماعی مجدد را آغاز نکرده بود تا اشارات منابع دانشگاه‌های غرب را معتبر بدانیم.

«سیاح فرانسوی مسیو الیویه که در سلطنت آغامحمدخان **تهران** را دیده بود وضع ظاهری تهران را چنین شرح می‌دهد ـ «بناهای جدید تهران از قبیل بازار و مسجد و منازل و ابنیه سلطنتی **جدیداً احداث گردیده ویرانه‌ها و خرابی‌های اقاغنه هنوز باقی است** ـ آغامحمدخان که این شهر را جهت پایتخت خود انتخاب نموده برای رفاه حال تجار و مسافرین، کاروان سراهای مرفه و مجهز بنا نهاده **و قصبه‌ای را مبدل به یکی از شهرهای قشنگ ایران کرده است.** تهران با دیوار مربع گلی و یک خندق احاطه شده ـ محیط دیوارها در حدود ۷ میل است ـ **در زمان آغامحمدخان در قسمت کوچکی از محوطه داخلی حصار اهالی سکنی داشتند و بقیه خالی از سکنه بود،** یک چهارم شهر اختصاص به باغ‌های بزرگ داشت و قصر شاه در ارک یا قلعه شاهی ساخته شده، در هریک از چهار دیوار دروازه‌ای بود و برای دفاع مقابل هر کدام به فاصله سیصد یارد برج مدور بزرگی ساخته بودند. در هر برجی دو یا سه توپ قرار داشت. با تمام مساعی که آغامحمدخان برای ازدیاد

جمعیت پایتختش به کار می‌برد و با کمک‌هایی که به تجار و صنعتگران می‌شد جمعیت تهران در سال‌های آخر سلطنتش از **پانزده هزار نفر** تجاوز نمی‌کرد. از این عده سه هزار نفر بستگان دستگاه سلطنت و سپاهیان بودند.» (رابرت گرانت واتسن، تاریخ قاجار، ص ۵۰)

اگر واتسن ادعا دارد زمان آغامحمدخان، یعنی قریب ۲۳۰ سال پیش، تهران را دیده و بر آن شرح و وصف نوشته، پس برای معتبر و ممکن کردن قول او، لازم است ابتدا کتاب بزرگی را که دانشگاه بهشتی و میراث فرهنگی و وزارت امور خارجه تأیید کرده‌اند، کنارگذاریم، تألیف آن را ناشیانه بشماریم و همچنان به حضور در قصه‌های تاریخی خود بسنده کنیم.

قریب ۱۵ سال پیش، **سعید رهبر** کوشید تا از مسیر جمع آوری اطلاعات مندرج در سفرنامه‌ها و دیده و شنیده‌های جهان‌گردان و مورخان و دیپلمات‌ها و ایران‌پژوهان، آشنایی روشن‌تری از حضور مؤثر ملتی فراهم آورد که خود یکی از آن‌ها است. چنین کوششی از آسیب ذهنی لاعلاجی خبر می‌دهد که آن گروه کم تعداد اهل مکاشفه نیز بدان دچار شده‌اند. زیرا آنان که انتساب افسانه‌های شاه‌نامه و قوم آریا و زبان دری و دیگر فصول نظیر را، شایسته قبول نمی‌دانند و بر خود نمی‌بندند نیز ویلان مانده‌اند. در واقع این نوستالژی هر ایرانی بیرون گریخته از دایره عوام است که خود را در قالب رستم و سهراب و افراسیاب و اشکبوس و رودابه و گردآفرید نمی‌ریزد و تصاویر و تصوری که میراث مکتوب موجود به او می‌بخشد، بر دیوار تالارهای خودشناسی خویشتن نمی‌آویزد.

این‌ها عوارضی است که ناچار گریبان هر کسی را خواهد گرفت که فاجعه پوریم را باور ندارد. سرانجام آقای رهبر در جست‌وجوی پیشینه خویش کوشید از مسیر جمع آوری مستقیم توصیفات و تعاریف موجود در ۵۰ منبع، از سفرنامه‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایران‌شناسی، آینه‌ای برای تماشای چهره بومی خود بسازد، تا لااقل بتواند سبقه قابل دفاعی را ادعا و اراده کند. نتیجه تلاش او کتاب کم و بیش حجیمی شد که برای نخستین بار در سال ۱۳۷۶ و در استکهلم با نام **نگاهی دیگر به دیاری کهن** منتشر شد که همان ذکر «دیارکهن» در عنوان آن معرف نوع سرگردانی و

ناگزیری مؤلف است. کتاب او به این می‌ماند که در هر گذری راه بر گذرنده‌های ناآشنا و بی‌اطلاع ببندیم و بپرسیم: ما کیستیم؟!

«ما ایرانیان هنگامی که می‌خواهیم خودمان را به رخ جهانیان و به ویژه غربیان بکشیم، بیش‌تر در جلد باستان‌شناس فرو می‌رویم و به گذشته درخشان و پر افتخارمان می‌نازیم، گذشته‌ای با عظمتی افسانه‌ای و غرور انگیز... برای‌شان بالای منبر می‌رویم که چه بوده‌ایم و در جهان چه‌ها که نکرده‌ایم و این همه برای آن است که برای آینده هیچ چشم‌اندازی نداریم و در مورد زمان حال خود نیز فکری نکرده‌ایم. اگر گذشته برای زندگی امروز و آینده‌مان هیچ دست‌آورد مفیدی نداشته باشد و صرفاً انگیزه‌ای باشد برای بی‌عملی و انفعال ما، از این نازش‌ها و به رخ کشیدن‌ها چه حاصل؟ تکرار مکرر این که فرهنگ و تمدن جهانی به ما مدیون است و پشت سر هم ردیف کردن نام‌هایی چون زردشت، کورش، داریوش، مانی، فردوسی، خوارزمی، خیام، ابوعلی‌سینا، بیرونی، حافظ، خواجه نصیر، مولوی و ده‌ها نام پرآوازه دیگر چه نفعی برای حال و آینده ما دارد و تاکنون چه حاصلی به بار آورده است؟» (سعید رهبر، نگاهی دیگر به دیاری کهن، مقدمه، ص ۳)

اشکال و اشتباه آقای رهبر آن جا بروز می‌کند که شاید خبر ندارد آن قصه‌های ایران باستان و این صف دراز شاعران و بزرگان فرهنگ ایرانی را غربیان برای ما ساخته‌اند نه ما برای آن‌ها. با این همه محتوای کتاب او در این برهه که می‌خواهیم با مسائل معاصر تعیین تکلیف کنیم، از جهاتی بسیار سازنده است. زیرا منطق بنیان اندیشی به اثبات رسانده است که از زمان قتل‌عام پوریم تا مقطع سلطنت ناصرالدین‌شاه تجمع انسانی در ایران و در هیچ مقیاسی برقرار نبوده، تا این خیل نقالان دروغین در باب چند و چون آن‌ها به خوش‌آمد خویش داستان بسازند و جمع کنونی را سرگردان‌تر کنند.

«عادات و رسومی که من اطلاع دارم ایرانیان احترام می‌گذارند از قرار ذیل است: ایشان اعتقاد به خدایان و معابد و منابر ندارند و اعتقاد به آن‌ها را علامت حماقت می‌دانند و این به گمان من از آن جا ناشی می‌شود که ایشان چنان که یونانیان می‌پندارند معتقد نیستند که خدایان از همان جنس انسان‌اند، ولی عبادت آنان

چنین است که به قله بلندترین کوه‌ها بالا روند و از آن جا **به درگاه ژوپیتر قربانی نثار کنند.** ژوپیتر نامی است که ایشان به فلک‌الافلاک می‌دهند و همچنین ایشان هدایایی به خورشید، ماه، زمین، آتش، آب و باد تقدیم می‌کنند.» (هرودت، تواریخ، ص۱۰۵)

بنیان‌اندیشان آماده‌اند تمام این اتهامات و ابهامات را از زبان هرودت بر خود گوارا بگیرند، با این ضمانت که کسی معلوم کند او کتاب پربرگ‌اش را با چه وسیله و بر چه موادی نگاشته است؟!

«ایرانی‌ها تقریباً تمام کشیده قامت‌اند. رنگ شان تیره یا زیتونی است و **نگاه‌شان شبیه به نگاه بزغاله.** ابروان‌شان قوسی و در وسط پیشانی به هم متصل می‌گردد، ریش شاه مورد مواظبت مخصوصی است و **موهای بلند و مجعدی دارند.** ایرانیان بی‌نهایت محتاط و سوءظنی هستند، به طوری که از ترس مسموم شدن و جادو وقتی در خارج مملکت خود در کشور دشمن هستند حتی از میوه درختان هم نمی‌خورند.» (آمین مارسلین، جلد اول، ص۲۷۲)

صلاح را در این دیدم که اجازه بیش‌تری به آمین مارسلین برای امتداد توصیفاتش از ایرانیان ندهم، زیرا اتهامات و القابی را که در دنباله بر ما می‌بندد، با دشنام فاصله‌ای ندارد.

«غالب زنان ایرانی همچون زنان بربرستان سیه چرده یا سبزه‌اند. اگرچه زن سفید پوست نیز بین آن‌ها دیده می‌شود که غالباً گرجی یا ارمنی‌اند. بین آن‌ها بربرهایی شبیه اهالی هرمز یا زنان سراسر سواحل مجاور عربستان دیده می‌شوند. زنان و دختران پیشه‌وران و طبقات پایین به طور گروهی در شهر حرکت می‌کنند و دسته جمعی به حمام یا تفریح و تماشا می‌روند. اما زنان متعین و متشخص هیچ گاه از خانه خارج نمی‌شوند و همواره با دقت مورد حراست قرار می‌گیرند و در خانه‌های خود حمام اختصاصی دارند. زیرا مردان ایرانی نسبت به زنان خویش حسودترین مردان جهان‌اند. با این همه برخی از عوام تن می‌دهند که زنان‌شان فاحشگی پیشه کنند و اینان همان رقاصگان و خوانندگانی هستند که چنان‌که گفته‌ایم در جشن‌های نایب‌السلطنه، یا دیگر صاحب منصبان یا در مجالس دیگر

می‌رقصند و می‌خوانند و بر حسب نوع استفاده‌ای که از آن‌ها می‌شود، پولی به آن‌ها می‌پردازند.» (سفرنامه دن گارسیا دسیلوا فیگوئرا، ص۱۵۶)

فیگوئرا مقصد خود از بربرستان را معین نمی‌کند و اگر به دنبال تعاریف او روانه شویم، کار دشوارتر می‌شود و همین علم و ادعای کنونی را که به خانواده و پدر و مادر و اولاد داریم، زیر سوال می‌رود.

«جمیع اهالی این ملک از اعالی تا ادانی به این فن شعبده‌آمیز اعتقاد دارند. لکن بسیاری از منجمین، خود اعتقاد به آن چه می‌گویند، ندارند. بل که این هنر را مایه تحصیل معاش کرده‌اند. **طبقه شعرا از منجمین بیش‌تر تملق می‌گویند** و کم‌تر تمتع می‌برند. معدودی از این طایفه از بخت و اقبال نصیبی دارند و بیش‌ترشان مثل شعرای سایر بلاد عالم به فقر و فاقه می‌گذرانند و به سبب کثرتی که دارند محال است که طور دیگر باشند. هر کس که اندک نوشت و خوانی می‌داند، اگر تنبلی را بر زحمت ترجیح دهد، می‌تواند نام شاعر بر خود گذارد.» (سرجان‌ملکم، تاریخ ایران، جلد دوم، ص۲۹۴)

جای تعجب است که غریبه تازه واردی به این ملک در اولین توجه به عالم شاعران و شعبده‌بازان و معرکه‌گیران، از حال و احوال عمومی آن‌ها باخبر می‌نماید. اما در روزگارما با این همه‌تالار و مراسم و تمجید و تفصیل، هنوز دست از بزرگداشت‌های باب و بی‌آبرو شده بر نمی‌دارند.

«هر خارجی که وارد ایران می‌شود تصور می‌نماید که ایرانیان مؤمن‌ترین ملل جهان می‌باشند. مذهب ملی و رسمی ایران اسلام می‌باشد و شب و روز آیات کوچک و بزرگ قرآن و کلمات و عباراتی که از احادیث و اخبار مذهبی اقتباس شده بر زبان مردم جاری است. شما اگر یک ربع ساعت با یک ایرانی صحبت کنید خواهید دید که چندین مرتبه می‌گوید انشاءالله، ماشاءالله، خدا بزرگ است، سلام الله علیه، صلوات الله علیه و غیره. اگر احیاناً نام قرآن به میان بیاید با نهایت تکریم این نام را تلقی نموده و آن را کتاب خدا می‌خواند و چنان چه بخواهد عبارات و کلمات چند از قرآن بیان نماید آن‌ها را به عنوان «آیات کریمه» معرفی می‌کند و اگر چند نفر از هموطنانش هم اطراف او باشند، هنگام

ادای این کلمات باد در گلو می‌اندازد و حروف عربی را با مخرج اصلی ادا می‌کند و یک نوع حال تفکری به او دست داده و به طوری با خضوع چشم به آسمان می‌اندازد که شخص تصور می‌نماید وی یکی از مقدسین بزرگ است. ولی در میان هر بیست نفر که با این خلوص نیت ظاهری اظهار قدس و ورع می‌نمایند، مشکل بتوان یک نفر را یافت که باطناً هم چنین خلوص نیت و تقدس و ورعی داشته باشد و عجیب در این است با این که تمام ایرانیان از این موضوع اطلاع دارند و می‌دانند که این اظهار تقدس صوری است و باطنی نیست، با این وصف به روی خودشان و دیگران نمی‌آورند. گویی این ملت بزرگ به موجب یک پیمان معنوی و یا مرموز موافقت کرده است که متفقاً این ریاکاری را بپذیرند. این موضوع یکی از نکات اخلاقی خیلی جالب توجه ایرانیان است که در خور مطالعه بسیار است.» (کنت دوگوبینو، سه سال در ایران، ص۷)

عجیب است آن توسل به ریا که کنت دوگوبینو به رفتار ایرانیان ۱۷۰ سال پیش می‌بندد بسیار به اطوارهای امروزین مردم شبیه‌تر است. ضمن این که در ایران ۱۷۰ سال قبل هنوز تجمع و پایتخت و درباری پیدا نیست که دوگوبینو در میان آنان تفحص کند. در عین حال جای کتاب در فهرست دست‌ساخت‌های ذبیح‌الله‌منصوری خالی است که در جعل تاریخ و ادب برای ایرانیان استاد کاملی است، به ویژه این که صد سال مقدم بر کشف کامل علامات خط میخی و ذکر نام دولت هخامنشی، دوگوبینو ستایش‌نامه‌ای مفصل در بزرگداشت مقام کورش هخامنشی دارد و تذکر می‌دهد که: "شکی نیست اثری که از کورش در عالم مانده به‌ترین و سودمندترین گنجی است که از یک انسان باقی و جاویدان مانده و در افکار و ارواح چندین میلیون انسان در ادوار مختلفه کارگر بوده و خواهد بود". آیا از این مزرعه و مجموعه جز بوته پر خار تاریخ دروغین برای ایرانیان حاصل دیگری خواهد رست؟!

«اصفهانی‌ها از نظر شکل و قیافه در میان ایرانیان تعریفی ندارند. چهره و صورت آن‌ها، آمیزه‌ای است از خصوصیات نژاد آسیای شرقی، که آن‌ها را زشت کرده و به زیبایی خاص ایرانی‌شان لطمه زده است، صورت دراز و بینی کشیده و پهن و لب‌های کلفت و برآمده از مختصات قیافه‌ی اصفهانیان است. همچنین صفات خوب و پسندیده را نیز کم‌تر در اصفهانیان می‌توان یافت، آن‌ها مردمانی باهوش، کم‌صبر، دارای زخم زبان هستند و متلک پرانی می‌کنند. دشمنی و خصومت

خاصی میان آن‌ها و شیرازی‌ها وجود دارد، بغض و کینه‌ی متقابل آن‌ها نسبت به یکدیگر به حدی است که وقتی به هم می‌رسند کارشان با فحش و ناسزا شروع می‌شود و غالباً به زد و خورد و کتک‌کاری ختم می‌گردد.» (ایلچی پروس، سفری به دربار سلطان صاحبقران، ص۳۷۸ ـ ۳۷۷)

نکته روشنگر این جاست که نزدیک به تمامی این سیاحان مقسر مسائل دیدار از ایران، عمدتاً از دروازه اصفهان وارد و از حصار شیراز خارج شده‌اند، چندان که گویی سرزمین مورد مکاشفه آن‌ها رشت و کرمانشاه و زنجان و گرگان و اهواز و غیره نداشته و گرچه اغلب افاضات‌شان به چشم‌بندی مانندتر است، ولی غالباً اصفهان و اصفهانیان را علی‌البدل ایران‌شناسی خود قرار داده و عنوان ایران و یا حتی شرق‌شناس را به خود بسته‌اند. انکشاف همین مطلب غریب از تنظیمات دروغین آن‌ها فرصت می‌دهد تا گمان کنیم در زمان آنان جز اصفهان و شیراز سرهم‌بندی شده، محل تجمع دیگری شناخته نبوده است!؟

«حرص و آزی که خصیصه ایرانیان شده مرا اغوا کرد تا باور کنم تحسین آنان برای امام‌رضا آن قدر که به ثروت افسانه‌ای وی مربوط است، متوجه مسکینتان خانه او نمی‌شود. ایرانیان نسبت به دیدار اشخاص غیرمجاز از اماکن مقدس فوق‌العاده حساسیت دارند، هندوها و یهودی‌ها و ارمنی‌ها، مجاز نیستند در میدان دید آنان ظاهر گردند، زیرا تصور می‌شود فقط نگاه این گونه اشخاص از فاصله پانصد قدمی موجب بی‌حرمتی به مقدسات دنیوی و بی‌حرمتی نسبت به این مکان مقدس‌خواهدشد.» (آرمینوس‌وامبری، زندگی و سفرهای وامبری، ص۲۷۸ـ ۲۷۷)

ایران این یکی مملو از مردم حریصی است که برای کسب درآمد بارگاه خراسان را بر پا کرده‌اند و آن چه را در باب نفرت از یهودیان و هندوها و ارمنی‌ها می‌گوید، نو نوشته‌ای مربوط به زمانی است که هنوز شهرهای ایران به مدار تولید و تمدن ورود نداشته‌اند. بدین ترتیب و از آن که حتی دو نمونه از ابراز نظر و پریشان‌بافی‌های مورخان و جهان‌گردان و ایران‌شناسان و دیپلمات‌های فرضی با یکدیگر و با شناسایی‌های کنونی قابل انطباق نیست، به‌تر آن که متونی از میان کتاب آقای سعید رهبر را بی‌هیچ شرح و بسطی ارائه دهم.

«بالاخره در زمان نادرشاه کلنی غارت زده جلفا محکوم شد که هر روز مرتباً پولی معادل سه هزار فرانک مالیات بدهد و چون دیگر توانایی پرداخت این مبلغ را نداشت، بیست نفر از رؤسای آن را کشتند و بعد هم حکم کردند که کلیسا را ببندند و مذهب اسلام قبول کنند. بنابراین کسانی که توانستند، دسته دسته مهاجرت اختیار کردند و سکنه‌ی جلفا منحصر شد به یک عده اشخاص بی‌بضاعت که توانایی رفتن نداشتند و اجباراً هر گونه سختی را تحمل کردند. خلاصه کار به جایی رسید که ارمنی نتوانست سواره به شهر وارد شود و می‌بایستی به محض ورود به پل‌ها پیاده شده و عنان اسب را دنبال خود بکشد. روزهای بارانی نیز از ورود به بازار ممنوع گردید تا مبادا مسلمانان از تماس با او نجس شوند. از طرفی هم لوطی‌ها در زیر پل‌ها کمین کرده، به قتل و غارت آن‌ها می‌پرداختند و این حال تا سی سال قبل دوام داشت. **خوشبختانه در حکومت ظل‌السلطان که فکر و روح آزادی دارد، آن رفتار بد برطرف شده است** و ارمنی‌ها مجاز شده‌اند که کلیساهای خود را باز کرده به عبادت پردازند، اما چنان که می‌بینید دیگر جلفا رونق سابق را ندارد و از آن جمعیت کثیر فقط سه هزار نفر بیش‌تر باقی نمانده که در این جا مانده و از مسلمانان فاصله گرفته‌اند.» (مادام ژان دیولافوا، سفرنامه دیولافوآ، ص۲۱۹ ــ ۲۱۸)

«اصفهان گردشگاه خوبی است، **به شرط این که اصفهانی در آن نباشد** تا به انسان خوش بگذرد.» (مادام ژان دیولافوا، سفرنامه دیولافوا، ص۲۳۷)

«در این موقع رئیس افشار تقریباً به آرزوهای خود رسیده بود، شبی در خواب دید که ماهی که چهار شاخ داشته، گرفته است و این ماهی چهار شاخ، دلالت بر چهار سلطنت می کند. علاوه بر آن به خواب دید که حضرت علی یک شمشیر به کمر او بسته و وی را برای نجات ایران روانه می کند و به او وعده‌ی تخت ایران را می‌دهد. یکی از شرایط قبول سلطنت آن بود که ملت ایران طریقه‌ی رافضی و رفض را که به وسیله‌ی مؤسس سلسله‌ی صفوی در ایران رواج یافته بود، ترک گفته و به مذاهب قدیم برگردد. نادر در فرمان خود چنین نوشت: «چون از وقتی که این طریقه‌ی شیعه یعنی طریقه‌ی رافضی و سب رواج یافته، این مملکت متصل مرکز فساد و آشوب گردیده و امنیت و آرامش به کلی از این سرزمین رخت بربسته است و لذا به‌تر آن است که همگی سنی شده و این قضایا خاتمه یابد، اما چون مذهب ملی باید پیشوایی داشته باشد، بگذارید امام جعفر که از خاندان پیغمبر بوده و ما همگی نسبت به او احترام داریم، رئیس ما باشد. مطابق

گفته هانوی، رئیس مجتهدین به مخالفت برخاسته و نادر را نصیحت نمود که خود را فقط به سلطنت دنیوی محدود سازد. اما مرگ ناگهانی این شخص عالی مقام اخطاری به همقطاران او بود که خود را از مخالفت باز دارند. این تغییر رسماً در یک جلسه‌ی بزرگی مورد تصویب قرار گرفت. هر چند که اکثریت ایرانیان حاضر از این تغییر قلباً نفرت داشتند، نادر برای آن که از نامطبوعی و ناپسندی این مذهب بکاهد، تصمیم خود را برای افزودن یک فرقه‌ی جدید به چهار فرقه‌ی سنی به نام فرقه‌ی جعفری اعلام داشت.» (ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، جلد دوم، ص۳۶۵)

«مشکلات مربوط به اجرای این فکر، یعنی به وجود آوردن اتحادیه اسلامی، مخصوصاً در ایران فوق‌العاده زیاد بود، چون که نفرت شیعیان از سه خلیفه اول اسلامی (ابوبکر، عمر و عثمان) به حدی در گذشته شدید بوده و هنوز هم هست که برخی پیروان از مشتاقان این فرقه گاه گاهی «تاریخ ورود خود را به بهشت برین» به این ترتیب جلو انداخته‌اند که در مدینه نسبت به قبور خلفای سه‌گانه، که همه‌شان را به چشم غاصبان خلافت می‌نگرند، مخصوصاً نسبت به قبر عمر، که مورد نفرت آن‌هاست، مرتکب اهانت شده و بی‌درنگ به دست سنی‌ها به قتل رسیده‌اند.» (خاطرات سیاسی سر آرتور هاردینگ، صفحه ۲۹)

«قبل از وداع با اصفهان باید این نکته را هم متذکر شوم که در این شهر بود که با پاره‌ای از مطبوعات فارسی آشنا شدم. یعنی مطبوعاتی که در زیر عبا، خیالات و افکار تازه‌ای را منتشر می‌کرد. **در رأس آن‌ها روزنامه حبل‌المتین جای داشت که در کلکته طبع و منتشر می‌گردید** و تنقیدات نیش‌داری راجع به سیاست تهران در آن دیده می‌شد وکتابی هم به نام سیاح هندی به عنوان تأثرات یک نفر هندی که در ایران به سیاحت پرداخته، دیدم که دارای همان روح انتقاد بود و از سیر قهقرایی این کشور باستانی بحث و اظهار تعجب و تأسف می‌کرد. از طرف قفقاز هم روزنامه فکاهی ملانصرالدین یا خواجه‌نصرالدین در ایران منتشر می‌گردید که از تاریک شدن عالم اسلامی و خصایص ارتجاعی طبقه روحانی و سیاست مخالفت آزادی آن‌ها بحث می‌کرد و تأثیر زیادی در ایرانیان داشت. از همه مهم‌تر آن که یک غول سیاسی مخفی هم گاهی سر و کله خود را نشان می‌داد و آن شب‌نامه‌هایی بود که با چاپ سنگی انتشار می‌یافت و مطالبی که باعث بیداری عامه ایرانیان بود درآن درج می‌شد.» (موسیو ب. نیکیتین، ایرانی که من شناخته‌ام، ص۵۷)

«وقتی سر میز غذا نشستیم، پرسیدم: «چرا ایرانی‌ها به رسوم و عرف تا این حد بی‌توجه‌اند؟ همه جا خرابه‌های بناهای قدیمی، شهرها و دهات‌وخانه‌های کوچک رها شده‌اند و به دست طوفان و باران سپرده شده‌اند و مأمن کرکس‌ها و کلاغ‌ها شده‌اند.»

«مستعظم میرزا گفت: خیلی علت وجود دارد. سیرت و خوی خرافات پرستی، طبیعت و تاریخ همه دست به دست هم داده‌اند و ایرانی را چنین ساخته‌اند. شاید لازم باشد که توضیح دهم منظورم از طبیعت چیست. آفتاب سوزان در ایران یک نقش عمده‌ای را بازی می‌کند. دهقان و کارگر فقیر، آب و خاک را به هم می‌آمیزد، خود کارخانه خشت سازی را به راه می‌اندازد و خانه‌اش را با همان خشت‌هایی که خود ساخته و خورشید آن‌ها را خشک کرده و پخته، برپا می‌کند. معمولاً این خانه برای عمر او کفاف می‌کند. چنان چه احتمالاً یک باران تند خرابی‌آور ببارد و خانه‌اش را خراب کند، برای او ساختن یک خانه جدید راحت‌تر می‌باشد تا تعمیرخانه قدیمی. آن‌ها که پول دارتر هستند، خانه خود را با آجر و **موزاییک** می‌سازند. یک ایرانی به زیبایی و غنی وانمود کردن خود عشق می‌ورزد. پیش از هر کاری، او نما و جلوی خانه را می‌سازد و آن را تزیین می‌کند و سپس احتمالاً پولش تمام می‌شود و داخل و پشت خانه را مجبور می‌شود با خشت و گل تمام کند که در نتیجه در مقابل باران و دیگر عوامل طبیعی بسیار آسیب پذیر می‌باشد.» (کنتس مدفون روسن، سفری به دور ایران، ص ۶۶ ـ ۶۳)

«ذکر پلیس جنوب ایران به یادم آورد که کتاب کسل‌کننده تاریخ ایران نوشته‌ی سرپرسی سایکس به فارسی ترجمه شده و به زودی منتشر می‌شود. درست است که این‌کتاب دارای اطلاعاتی است که در جای دیگر پیدا نمی‌شود، ولی خودپرستی که از هر صفحه‌ی آن تراوش می‌کند، مسخره است و فکر این که به فارسی منتشر شود، ناراحت‌کننده است و به ایرانیان دید نامطلوبی از یک نویسنده‌ی انگلیسی می‌بخشد. یک عبارت آن را به یاد می‌آورم که قریب به این مضمون است: «این کاخ باشکوه را که من ده سال قبل در آن اقامت داشتم شاه عباس ساخته.» اما جای جای کتاب آکنده از جملاتی است که همین قدر مسخره است. به هر حال من باید پشتکار پیرمرد را ستایش کنم. او هفتاد و پنج سال دارد و در مورد ترجمه‌ی کتابش، مکاتبه‌ی گسترده‌ای با مترجم می‌کند.» (نامه‌های سر ریدر بولارد، ص ۳۵۱ ـ ۳۴۸)

«در این فصل هیچ تلاشی در توصیف ویژگی‌های اخلاقی ملت ایران به کار برده نخواهد شد. صرفاً درباره‌ی آن جنبه از شخصیت این ملت بحث خواهد شد که از لحاظ سیاسی اهمیت دارد. البته اهمیت سیاسی بستگی به این دارد که هدف‌های مطلوب و ضروری ایران را چه تشخیص بدهیم. اگر لازم دانسته شود که کشور باید به وسیله‌ی یک پادشاه مستبد یا یک دیکتاتور خودکامه اداره شود، آن وقت باید انتظار دیگری از رفتار ملت داشته باشیم تا وقتی که هدف استقرار دموکراسی است...»

«ایرانیان از نظر جسمانی زمخت و قوی هستند، به ویژه عشایر که به‌ترین ذخیره‌ی افراد را در سراسر کشور تشکیل می‌دهند. کارگر ایرانی از نظر شکیبایی و تحمل مشهور است. با وجود این اعتیاد گسترده به تریاک طی نسل‌های متمادی قدرت‌اش را سلب کرده است. تغذیه‌ی بد نیز عاملی دیرینه و عمومی است و بیماری حصبه و تیفوس، اسهال خونی، مالاریا، تراخم، آبله و سیفلیس به نحو غم‌انگیزی شیوع دارد. به کار گماشتن کودکان در همه جا معمول است و می‌دانیم که این کار به هیچ وجه به ساخت یک ملت سالم سرزنده کمک نمی‌کند.» (آرتور چستر میلسپو، آمریکایی‌ها در ایران، ص۱۰۷ــ۱۰۳)

از این گونه اباطیل درباره ایران و مردم آن تا ضخامت چندین هزار برگ مسوده، به نام این سیاح و آن تاجر کهنه‌کار و وابسته نظامی ذخیره دارند تا تفکیک و تشریح و ترسیم و انکشاف آن چه در دو سه قرن اخیر بر سرنوشت این سرزمین آماده و یا منتشر کرده‌اند، قابل تعقیب و تدبیر نباشد. یک جست‌وجوی ماهرانه و عاقلانه در این یادداشت‌ها کاملاً نشان می‌دهد که به علت فقدان توده تمدنی و تاریخی، لاجرم اوصاف مردمی و مدیریتی را بر اساس اغتشاشی ترسیم کرده‌اند که بازگویی دقیق از مناسبات درونی و بیرونی ایرانیان به عنوان یک ملت را ناممکن می‌کند.

«روز ۲۹ اکتبر ۱۸۴۹ بالاخره به ایران رسیدیم، به کشور **کورش و داریوش و اسکندر**، در این جا وقتی به مناظر خشک و لم یزرعی که در پیش روی دارم نظر می‌کنم، به میلیون‌ها سپاهی **خشایارشا** می‌اندیشم و در عجبم که این سپاه گران از کجا آمدند.» (خاطرات لیدی شیل، ص۱۷ و ۱۸)

کافی است از مراکز ایران‌شناسی سوال کنیم که لیدی شیل در سال ۱۸۴۹ میلادی، زمانی که کم‌ترین اطلاعات رسمی از متن کتیبه‌ها حاصل نشده بود، آگاهی خود از کورش و داریوش و خشایارشا را از چه منبعی برداشته است؟!

«راه تهران به همدان را که طی می‌کردیم یک راه تاریخی در ایران به شمار می‌رود. این همان راهی است که اکباتانا را به راجیساری مربوط می‌کرد و همان راهی است که در آن اسکندر، داریوش سوم آخرین شاهنشاه هخامنشی را تعقیب می‌کرد. با این وجود ما موقع گذشتن از آن مجال فکر کردن به دوران گذشته تاریخ را نداشتیم و در جست‌وجوی آثار آن نبودیم، زیرا گرفتاری، دردسر، مشکلات و موانع زیادی در سر راه خود داشتیم و نمی‌دانم واقعاً ایران از دوران باستان عقب‌تر رفته یا آن که دوران باستان هم جز این نبوده است.» (ایلچی پروس، سفری به دربار سلطان صاحبقران، سال ۱۸۵۹، ص ۲۸۰)

اوضاع این ایلچی، که حتی هخامنشیان را به مدد اسطرلاب می‌شناسد، از آن لیدی فرحناک‌تر است و انصافاً تمسخر آن‌ها را لذت بخش می‌کند. این ایلچی پروس که خدا می‌داند چه کسی است، در سال ۱۸۶۱ خاطرات سفر خود به ایران را در دو جلد، در شهر لایپزیک و با نام **سفر به دربار سلطان صاحبقران** منتشر کرده است. سال ۱۸۶۱ میلادی چهاردهمین سال سلطنت ناصرالدین‌شاه است، ولی گویا ایلچی ما با تسلطی که به عالم غیب داشته و پیشاپیش از طول و عرض سلطنت ناصرالدین‌شاه که نزدیک به قرنی سلطنت خواهد کرد، با خبر بوده **۳۵ سال مقدم بر تاریخ، به شاه قجر لقب صاحبقرانی التفات می‌کند که در چند سال پایانی سلطنت او معمول شده بود.** وسعت و گستره بی‌پروایی در خیالات سبک‌سرانه در این‌گونه تنظیمات، چندان لجام گسیخته است که به خوبی نشان می‌دهد ذهن مؤلفان آن در ساخت و پردازش تاریخ و جغرافیای ایران، از آن که نمونه عینی در مقابل نظر نداشته‌اند، تا چه اندازه لاابالی و بی‌صاحب و سودا شده است.

مورخ، از آن که به دنبال ماجرای پوریم، در گذر از تاریخ شرق میانه، جز دعاوی موهوم و مبهم نمی‌شنود و از بنای تخت‌جمشید تا تحرکات دربار ناصرالدین‌شاهی را بی‌اصالت و ساختگی می‌شناسد، ناگزیر به صحنه گفتاری باز می‌گردد که سال‌هاست در آن بازیگرانی وابسته به کنیسه و کلیسا، درسیمای مورخ و باستان‌شناس و مرمت‌کار و هنرور و شارح، ایفای نقش می‌کنند و مزدوران و متعصبانی را گرد گفته‌های خویش گماشته‌اند تا راه را بر عبور حقیقت بسته نگه دارند.
مورخ با نظر در عناوین رسالات و تألیفات فراوان در موضوع قجرها، که همگی سفرهای سه‌گانه ناصرالدین‌شاه به فرنگ و دوگانه به خراسان را تصدیق کرده و تصاویر دست‌برده و مجعول میرزای‌شیرازی و میرزا رضاکرمانی و حاج‌سیاح و مبارزان مسلح انقلاب مشروطه و عباس‌میرزای صف‌شکن و مراتبی دیگر را در کوششی مبسوط به تاریخ معاصر خورانده‌اند، می‌پرسد پس تاریخ واقعی روزگار قجرها، با رعایت صورت بندی جدید را، چه‌گونه می‌توان تحریر کرد و از چه راه سلطنت طولانی و حادثه ترور شاه قجر در زیارتگاه، گواهی صحت می‌گیرد؟! به واقع همصدایی این همه شارح‌ومفسر ومبین تاریخ‌دربیان‌دروغی چنین دشوارساخت، راه به جایی نخواهد برد، مگر بی‌اعتنا به افواه، بار دیگر رخ داده‌های بارگاه و عرصه دربار قاجارها را ارزیابی کنیم.
کلید گشودن اسرار مسئله در این زاویه پنهان است که شاید بتوان به این و آن بهانه، سه بار سفر شاه قجر به فرنگ را بدون هیچ یادگار مصور ممکن دانست و پذیرفت، ولی اگر عکس و نشان مجعولی برای حجت آن ساخته شد، دیگر ذره‌ای تردید در رد انجام آن سفرها باقی نمی‌ماند.
چنین است که سعی بی‌نهایت دشوار مورخ در تدوین تاریخ نوین شرق میانه، در حالتی که بی‌تردید منبع ناآلوده‌ای برای مراجعه نمی‌یابد و در آغوش هر دروغی تعلق ملی و مذهبی و فرهنگی بزک کرده‌ای را چنان جای داده‌اند که ابراز تردید و حتی

دعوت به بازبینی هر قضیه، در اندازه بازشناسی حافظ و مولانا هم، صفی از متعصبان رگ گردن برجسته را، در برابر خود ایستاده می‌بیند. با این همه مورخ با بهره‌برداری از خرده نشانه‌ها، قوم‌پرستان را به جایگاه قضاوت درباره پیشینه حضور خویش می‌خواند و انتظار می‌کشد تا لایه آگاه‌تری را که قدمت زمان ورود را در جای تحولات تمدنی قرار نمی‌دهند به چنین برداشتی عادت دهد و آشنا کند که با رجوع به اندک مکتوب مانده از قرن پیش، راه خودشناسی قومی فرهیخته‌تری گشوده می‌شود تا احتمالاً بازیچه آستان و اساتیدی نشویم که سر را بر گردن هیچ یک از ما نمی‌پسندند.

عهد عتیق فهرستی

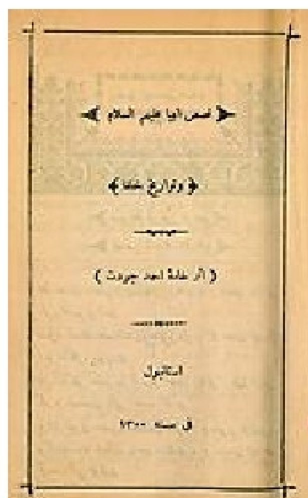
| کتاب | باب | صحیفه | کتاب | باب | صحیفه |
|---|---|---|---|---|---|
| تکوین الخلیقه | ٥٠ | ١ | واعظ | ١٢ | [illegible] |
| خروج | ٤٠ | ٨٨ | سلیمانک سرودلر سرودی | ٨ | [illegible] |
| لاویلر | ٢٧ | [illegible] | اشعیا | ٦٦ | ١٠٠٠ |
| اعداد | ٣٦ | [illegible] | ارمیا | ٥٢ | [illegible] |
| تورات ثانی | ٣٤ | [illegible] | مراثی ارمیا | ٥ | [illegible] |
| یشوع | ٢٤ | [illegible] | حزقیال | ٤٨ | [illegible] |
| حاکملر | ٢١ | [illegible] | دانیال | ١٢ | [illegible] |
| روت | ٤ | [illegible] | هوشع | ١٤ | [illegible] |
| سموئیل اولکی کتابی | ٣١ | [illegible] | یوئیل | ٣ | [illegible] |
| سموئیل ایکنجی کتابی | ٢٤ | [illegible] | عاموس | ٩ | [illegible] |
| کتاب اول ملوک | ٢٢ | [illegible] | عوبدیا | ١ | [illegible] |
| کتاب ثانی ملوک | ٢٥ | ٦٠٧ | یونس | ٤ | [illegible] |
| اخبار ایام اول | ٢٩ | ٦٦١ | میخا | ٧ | [illegible] |
| اخبار ایام ثانی | ٣٦ | [illegible] | ناحوم | ٣ | [illegible] |
| عزرا | ١٠ | [illegible] | حبقوق | ٣ | [illegible] |
| نحمیا | ١٣ | [illegible] | صفنیا | ٣ | [illegible] |
| استر | ١٠ | [illegible] | حگی | ٢ | [illegible] |
| ایوب | ٤٢ | [illegible] | زکریا | ١٤ | [illegible] |
| مزامیر | ١٥٠ | [illegible] | ملاخی | ٤ | [illegible] |
| سلیمانک امثالی | ٣١ | [illegible] | | | |

پیش از این، ارائه صورتی از کتاب عهد عتیق به زبان ترکی، که در سال ۱۸۹۱ یعنی ۱۲۰ سال قبل در لایپزیک انجام شده بود، فضایی فراهم کرد که توسط ترک شناسان حرفه‌ای با نامناسب‌ترین ردیه‌ها تا حد اتهام نادانی و کم‌سوادی و ترکی‌ندانی مترجم تورات رویارو شوم و آن برداشت عمومی و منظور را که فقط ابطال رجزخوانی قومی از مسیر بالا نشینی فرهنگی بود و هیچ حقوق تاریخی و قومی را از تجمعی نمی‌ربود، در هیاهوی دفاعی متعصبانه باز هم به فراموشی سپرده شود. هرچند در دو

برگ آغازین کتاب، ناشر به زبان انگلیسی تذکر می‌دهد که تورات را برای رفع نیازهای مردم ماوراء قفقاز و ترک‌های آذربایجان تهیه دیده است:

Trans Caucasian or Azerbaijan Turki Bible

آنان از این سند پر بها برای شناخت و آشنایی بیش‌تر با پیشینه قوم خود سودی نبردند و نکوشیدند زبان آن نوشته را با دیگر تألیفات پیشین و زبان جاری و امروزین بسنجند و جابه‌جایی فرهنگی احتمالی و از جمله تعلق دینی و مذهبی مسلط را در گذر از لغت‌نامه و مفاهیم آن کشف و عرضه کنند. آن چه را با زبانی عصبی از صاحب‌نظران ترک شنیدیم و خواندیم رد غیرممکن این فرآورده فرهنگی بود که می‌گفت زبان ترک لغات انتزاعی بومی ندارد و برای رفع این‌کمبود، لاجرم دست طلب به دارایی‌های زبان‌های فارسی و عربی دراز کرده است. این حقیقت مطلق و ملموس را که در وجه دیگر از جوانی و خامی کامل زبان ترکان خبر می‌داد، توطئه‌ای علیه فرهنگ هفت هزار ساله و حقوق ملی ترک‌ها شناختند و یکدیگر را با این خیال تسلی دادند که هنوز سنگ‌نوشته اورخون را به عنوان شاهدی برای دیرین شناسی قوم ترک در اختیار دارند و در این میان آن سودا و سواد زیر دست و پا ماند، که مراکز جهانی کنیسه و کلیسا، با وجود اعتقاد عمومی بر مسلمان بودن ترکان، ارتباط آذربایجان و مرکز کلیسایی لایپزیک را به کدام نیاز برقرارکرده و احتیاج ترک زبانان مسلمان به کتاب عهد عتیق چه وجوهی داشته است؟!





و این کتاب دیگری است باز هم به زبان ترکی که در حوالی انتشار تورات قبلی به قلم احمد جودت و با نام قصص انبیاء و تاریخ خلفا به سال ۱۳۰۰ هجری در استانبول به چاپ رسانده‌اند.

کتاب را می‌توان در خدمت این شناسه و در زمره نخستین تلاش‌هایی گرفت که از میان آن فرقه دیگری را به میدان جدایی و دشمنی در میان مسلمین دست‌ساز کرده‌اند. برای رسوایی بیش‌تر کتاب و کتیبه سازان کافی است بپرسیم اگر جودت ــ نامی که در ردیف کاتبان دربار بی‌نشانه عثمانیان قرار داده‌اند ــ در قرن پیش تاریخ پر طول و تفصیلی در مدخل خلفا و قصص انبیاء بدون ذکر منابع نوشته است، پس تولید هرکتاب دیگر در موضوع و توضیح فرق اسلامی نیز حاصل یک رفتار فرهنگی برنامه‌ریزی شده است که با وجود فصول متعدد و مختلف، جودت‌های دیگر نوشته‌اند.

«قصص آدم، قصه ادریس، قصه نوح، قصه هود، قصه صالح، قصه ابراهیم، قصه لوط، قصه اسماعیل و اسحاق، قصه یعقوب و یوسف، قصه ایوب، قصه یوشع،

قصه داوود و سلیمان، قصه الیاس و الیسع، قصه یونس، قصه ذکریا و یحیی و عیسی، بعثت رسول الله، بعثت محمدیه، هجرت محمدیه، غزوه بدر، غزوه احد، بئر معونه وقعسی، غزوه نضیر، هجرتک بشینجی ییلی، غزوه مریسیع، غزوه خندق، هجرتک التنجی ییلی، مصالحه حدیبیه، فتح خیبر، سفراء پیغمبری، عمره پیغمبری، هجرتک سکزنجی سنسی، محاربه موته، بعضی وقایع حربیه، استطراد، بعضی وقایع عسکریه، فتح مکه مکرمه، وقعه خزیمه، غزوه هانی، غریبه، وقعه اوطاس، محاصره طائف، تقسیم غنائم، رسول اکرمک مکه‌یه و اندن مدینه‌یه عودتی اثناسنده ظهوره کلان بعض وقایع، غزوه تبوک، اهل طائفک اسلامی، سال حالک تتمه وقایعی، هجرتک اونتجی سنه‌سی، بعض اوصاف سنیه محمد، ترکه نبویه، زوجات طاهرات، رسول الکرمک معتق و معتقه‌لری، مؤذنلر، خطیب‌لر و شاعرلر، فقهای صحابه، کتاب حضرت پیغمبری، امرای عسکریه، امرای ملکیه و مأمورین مالیه، مبعوثین و سفرای پیغمبری، اجمال احوال، تتمه، اصحاب کرامک مراتبی، عشره مبشره نک انسابی، عشره مبشره نک اجمال احوالی، رسول اکرم حضرتلرندن صکره ظهوره کلان بعض احوال، بعض وقوعات، لاحقه، اخبار مرتدین، خبر طلیعه و سلمی، وقعه مالک، وقعه یمامه، جمع القرآن، وقایع بحرین، احوال عمان و مهره و یمن، غزوات عراق، ولجه و لیس محاربه لری، فتح حیره، حیره نک فتحندن صکره ظهوره کلان وقوعات، فتح انبار، فتح عین‌التمر، وقعه دومه‌الجندل، بعقیه وقایع عراق، اون اوچنجی سنه هجریه‌وقایعی، خالدبن‌ولدیک‌عراقدن شامه‌ورودی، یرموک وقعه‌سی، وقعه‌فحل، کیفیت وقات صدیق وخلافت فاروق، عهدنامه صدیق، کوبری‌وقعسی، احوال مثنی، سعدبن ابی وقاصک امارتی، وقایع، سعدبن‌ابی‌وقاص اردوسنک قادصیه یه حرکتی، فذلکه، فتح دمشق، احوال اردن، احوال عراق، رستمک سرعسکرلکی، سفرای اسلامک مداینه کیدوب کلدکلری، رستمک حیره‌یه و اندن قادسیه یه حرکتی، قادسیه وقعسی، فتح ایله، غریبه، فائده، ۱۵ سنه هجریه وقایع شام، ترتیب عطا و تدوین دیوان، وقایع عراق، محاصره مداین، وقایع ۱۶ سنه، فتح مداین، فتح تکریت و موصل و نینوا، وقعه جلولا و فتح حلوان و ماسبدان، متفرقه، وقایع ۱۷ سنه بنای کوفه و بصره، الجزیره ایله ارمنیه فتوحاتی، بصره جانبنده وقوع بولان فتوحات، فتح رامهرمز و تستر و اسارت هرمزان، فتح سوس و جندیسابور، وقایع سنه ۱۸ ظهور قحط و وبا، وقایع سنه ۱۹، وقایع سنه ۲۰، فتح اسکندریه، متفرقه، بقیه احوال عراق، وقایع ۲۱، فتح همدان و اصفهان، متفرقه، وقایع سنه ۲۲، بعض

وقایع همدان، فتح قزوین و زنجان، فتح ری و قمس و جرجان و طبرستان، فتح آذربایجان و شهر زور و دربند، طرف ایران ایچینه اقتحام اولندیغی، فتح خراسان، ۲۳ سنه‌سی فتوحاتی، فذلکه ایام عمر، کیفیت وفات عمر، اولاد عمرالفاروق، تتمه، وقایع سنه هجریه ۲۴، سنه ۲۵، وقایع آفریقا، وقایع سنه ۲۶، لاحقه، غزای اندلس، استطراد، وقایع سنه ۲۷ و سنه ۲۸، فتح قبرس، وقایع سنه ۲۹، حج عثمان، وقایع سنه ۳۰، ولیدک کوفه امارتندن عزلی، سعیدک کوفه امیری اولدینی، ترتیب و تحریر مصاحف شریفه، بعض وقایع، احوال ابی‌ذر و ظهور ابن سبأ، وقایع ایران، وقایع سنه ۳۱، محاربه‌ی بحریه، وفیات اعیان، وقایع سنه‌ی ۳۲، وقایع حربیه، وقایع سنه‌ی ۳۳ و ۳۴، ناسک امرا حقنده واقع اولان اعتراضات و شکایات، کوفه وجوهندن بعضیلریتک شامه کوندرلدکلری، امرانک مدینه ده اجتماعی، کوفه والیسی سعیدک عزلی، ظهور مبادی اختلال، استطراد، وقایع سنه ۳۵، حضرت عثمانک محصوریتی، شهادت عثمان، حضرتک عثمانک نسبی و اولاد و ازواجی، بعض اوصاف و فضایل عثمان، حضرت عثمانک کیفیت دفنی.»

تاریخ خلفا و قصص انبیاء، همانند بازگردان تورات نیست که به ترکی درآمده باشد، این کتاب از پایه مؤلف مستقلی به نام جودت دارد که نمی‌گوید این همه اطلاعات تاریخی و مذهبی را از چه متنی برداشته و یا اقتباس و اختیار کرده است. آن چه مشهود است این که کتاب جودت از جلد نخست تا ششم آن چنان که در فهرست فصول آورده‌ام به توضیح ماجراهایی پرداخته است که با مرگ عثمان تمام می‌شود و در دنباله و پایان از دوران خلافت امام علی همان دو صفحه‌ای را می‌آورد که در دنبال سو تیتر «فذلکه» آمده است. بار دیگر فرصتی است تا از مسیر متن تاریخ خلفای جودت، بی‌بستن اتهام مفرح ترکی ندانی به او، به تاریخ ترکان آذربایجان و پایگاه پیش از مهاجرت آنان توجهی شود و اگر دلیلی برای نیاز به چنین جابه‌جایی و جنبشی لازم شد، پس لغات عربی در چهار سطر نخست از دو برگ نهایی کتاب جودت را دوباره‌خوانی کنم: خارجی، بعضی، واقعه، فاجعه، حضرت، اتهام، سوءظن، افترا، قیام، حال، بیان، دفع، فتنه، حق، فوق‌العاده، صرف، مساعی.

## ۳۳۲. مقدمه بیست و نه

سرانجام و به دنبال قریب صد سال ساخت و ساز در شرق‌میانه، به همت عاملینی از هندیان و ارامنه و دست‌اندرکاران دیگری از مردم شرق اروپا، با بالا بردن ردیفی از کاروان‌سرا و برج و میل و امام‌زاده و مسجد و مقبره، همزمان با گسترش تعرض فرنگی‌ها، پروسه و پروژه تجدید حیات اجتماعی در ایران پس از پوریم را توسعه دادند و با توزیع و تزریق گروه‌های مهاجر، از مراکز مختلف جوامع مبتدی اطراف، ظواهر لازم برای تبدیل وادی **۲۲** قرن در سکوت مانده ایران به سرزمینی با نشانه‌های تاریخ و تمدن با پایگاه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و عبادی، فراهم دیدند و گر چه محاسبه زاویه محراب مساجد نو سازشان هم درست نیست، ولی با تذکرات و تعارفات نامتجانس تاریخی، که جز قصه از آنان در ذهن نمی‌ماند، ارزش پایگاه خود را تا ثریا بالا کشیدند و برای هر گروه تازه پا و نوپدید شجره‌ای ساختند که گرچه بی‌اندازه مقوایی است، اما کسانی کباده اسکان چند هزاره در این یا آن موقعیت را می‌کشند.



با توجه به همراهان و همسران ناصرالدین‌شاه، به گمانم نوعی از فقر لاعلاج در بساط دربار دیده می‌شود که تنها می‌توان تذکر داد که این مجموعه جز تمرین یک سلطنت ساختگی و بی‌پشتوانه تاریخی و جغرافیایی کاربرد دیگری نداشته و نقش سلطان، سابقه و نمونه قبلی در ایران پس از پوریم نداشته است، به خصوص اینک که رفتارهای جدی شاه هم، چون سفرهای او به فرنگ نامعتبر شده، پس منطقی است بپذیریم سلسله قاجارسازان نیز با نیت کسب مهارت در فضاسازی نیازمند اتود قاجارها بوده‌اند. در واقع موضوع ارسال او به سفر فرنگ و غیره، رنگ و لعابی با قصد پنهان‌کردن قلاکت سلسله به اصطلاح قاجار بوده است. پیش از این هم نارضایتی شاه شهید، آن هم در دهه آخر عمر، از نداشتن اتاق خلوت مخصوص به خود را نیز شنیده‌اید.

«ناصرالدین شاه اکول نبود. ولی دوست داشت از هر خوردنی بچشد. تفاله هر چیز حتی سینه جوجه و میوه را پس از جویدن بسیار بیرون می‌آورد. چند نوع ماست عالی با گلپر تازه، کرفس، پسته تازه یا چاتلانقوش برایش تهیه می‌کردند که گاه مرا از آن‌ها نصیبی می‌رسید. بدین معنی که «سلطان‌کبابی» یا «اقل‌بیگه‌خانم» مرا به اتاق آینه کوچک خوانده نصف جوجه از کباب مخصوص و یکی دو قاشق از ماست‌ها به من می‌دادند که تاکنون لذت آن را فراموش نکرده‌ام. شاه پس از شام یک فنجان کوچک قهوه در قهوه‌خوری طلای مینا می‌نوشید و بعد قلیان می‌کشید. قلیانش بسیار ظریف و مرصع به سنگ‌های گران‌بها بود.» (دوستعلی‌خان‌معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص۲۳)

این شرح آن ناداری، حتی دراندازه توصیف ماست سفره و ظرافت قلیان مرصع شاه است که گویی به مذاق نزدیکان او نیز، تا ارتفاع نقل در تاریخ، خوش می‌آمده است. معیرالممالک بسیار مصر است که کوزه قلیان شاه را غرق جواهر کند، آن هم زمانی که بر دست و پا و گردن و گلوی زنان شاه در تصاویر باقی مانده و موجود، به میزان حلقه‌ای حلبی نیز زینت ندیده‌ایم. آن چه از این ظاهراً شاه، این‌جا و آن‌جا برمی‌خوریم، پر بهاتر از تفاله‌های لقمه‌ها و به راستی در حد همان دو قاشق ماست هم نیست.

«بین سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ قمری، ناصرالدین‌شاه برای دیدن نمایشگاه پاریس که برج ایفل یادگار آن است، به فرنگ رفت و عزیزالسلطان را که در آن وقت ۱۳ ساله بود با خود برد. او همه جا در کنار شاه بود و مورد نوازش پادشاهان وملکه‌ها قرار می‌گرفت. ملکه ویکتوریا او را فراوان نواخت **و با وی عکس انداخت.** در روزنامه‌ها عکس‌ها از او به چاپ رسید و مقالات گوناگون درباره‌اش انتشار یافت. او را «قاوری» یعنی مقرب و محبوب شاه ایران نامیدند.» (دوستعلی‌خان‌معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص۹۳)

در بررسی‌های حرفه‌ای و یا آماتور، از دوران ناصرالدین‌شاه، هرگز کسی در وقوع سفرهای او تردید نکرده و همین بی‌حیایی جمعی در انتشار دروغ، مورخ را مشتاق می‌کند تا علت تن دادن به این آلودگی فرهنگی و جمعی را بیابد و شاید که شانس رو کند و یکی از آن تصاویر ملیجک و ملکه انگلستان احتمالاً از مخفیگاه کنیسه و کلیسایی بیرون کشیده شود.



تا این زمان آن چه از این ملیجک باز می‌دانیم که به عنوان سرپرست یک قوم و ملت و سرزمین، در قریب ۱۵۰ سال پیش عنوان ناصرالدین‌شاه گرفته، این باور است که او جز شکار و مراجعه به حرم‌سرا دغدغه دیگری نداشته و هیچ‌گونه تأثیر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی در زمان دراز و۵۰ ساله اقتدار این کج‌کلاه چلیپانشین نتراشیده‌اند. بررسی این تصویر که نحوه و مکان گذران ساعات خلوت سلطانی را با

دراز کشیدن همگانی بر شبه پتویی در زیرزمینی نمایش می‌دهد، از جوانب گوناگون، دوران قجرها را از توصیفات و تعارفات کنونی بیرون می‌فرستد که آوازه‌مندترین سلطان آن تخت‌خواب و خلوتکده با اثاثیه اطلس و حریر ندارد و از آن که تنها یادگار تحرک سیاسی و فرهنگی شاه قجر، یعنی سفرهای مکرر به فرنگ هم، بی‌نشانه و مردود است، لاجرم کار شناخت کامل قجرها به چنان بن بستی می‌رسد که هر ترفندی برای بازسازی عمومی مسائل آن دوران مگر با ورودی بی واهمه میسر نیست. مورخ معتقد است که ژست گرفتن در برابر دوربین عکاسی و در چنین حالت و مکانی، خود حکایت آشکاری است از این امر که سلطنت و رعایت عوالم و حواشی و تشریفات آن، در عهد ناصرالدین‌شاه هنوز تمرین و تدوین نشده بود و دستورالعمل رفتارهای مدیریت تاریخی، بر اساس تجربه هم فراهم نبود. با این همه مورخ عاملی روشنگرتر از کشف علت ساخت افسانه سفرنامه‌های ناصرالدین‌شاه به اروپا در برابر خود ندارد و چنان که از عوالم و علائم آشکار می‌شود، آن گروه سازنده نماهای مادی در دورانی نزدیک به ما، که با عنوان کلی عصر صفوی و زندی و افشار و قاجار نام گرفته، آن گاه که مناظر مادی اطراف را برای بالا بردن نیازهای حقوقی یک قدرت رسمی کافی شمرده‌اند، ناگهان در اندک مدتی از پس دیوارها و شبستان‌ها و باغ‌ها و حوزه‌ها، چهره‌هایی آشکار می‌شود که هر یک با نام مستعار اختصاصی خود خطاب می‌شدند.

«عزالدوله، شهاب‌الدوله، نصرالدوله، مؤتمن‌السلطان، معزالدوله، مستشارالدوله، امین‌السلطان، شجاع الدوله، صنیع الدوله، طبیب الدوله، حکیم‌الدوله، کاتب‌السلطنه، شعاع‌الدوله، عزیزالدوله، مشاورالسلطنه، افتخارالدوله، ظفرالسلطنه، مظفرالدوله، ظفرالدوله، حشمه‌الدوله، شریف‌الدوله، ظهیرالدوله، حسام‌السلطنه، معین‌الدوله، معظم‌الدوله، مکرم‌الدوله، نایب‌السلطنه، نصره‌الدوله، حسام‌الدوله، سهام‌الدوله، دبیرالسلطنه، یمین‌الدوله، یسارالدوله، آصف‌الدوله، سرانجام‌الدوله، ارقع‌الدوله، اعتضادالدوله، امین‌الدوله، امین‌السلطان، شحنه‌السلطنه، جلال‌الدوله، جمال‌الدوله، مجدالدوله، نجم‌الدوله، کوکب‌الدوله، مشکوه‌الدوله، مصباح‌الدوله، سراج‌الملک، مؤیدالدوله، شجاع‌السلطنه، ضیاءالدوله، مهندس‌الدوله، معمارالدوله، ضرغام‌الدوله، حاجب‌الدوله، دربان‌الدوله، ناظم‌الدوله، منطق‌الدوله، نقیب‌الدوله، خطیب‌الدوله، ادیب‌الدوله، شعاع‌السلطنه، اعتضادالسلطنه، افتخارالسلطنه،

رکن‌الدوله، ممتحن‌الدوله، معتمدالدوله، بهاءالدوله، احتشام‌الدوله، سیف‌الدوله، شکوه‌الدوله، رمح‌الدوله، زکی‌الدوله، رضی‌الدوله، صارم‌الدوله، صمصام‌الدوله، قوام‌الدوله، علاءالسلطنه، وقارالسلطنه، شرف‌الملک، عزالملک، افتخارالملک، اعتمادالملک، انتصارالملک، اعزاز الملک، مبشرالسلطنه، مدبرالملک، معزالملک، صدرالدوله، عضدالملک، عضدالسلطنه، صدیق‌الدوله، خازن‌الدوله، قادرالدوله، مقتدرالسلطنه، اعتصام‌السلطنه، وکیل‌الدوله، وزیرالدوله، نیرالدوله، شجاع‌الملک، ذکاءالملک، بیان‌الملک، بنان‌الملک، معین‌الملک، احتشام‌الملک، منتصرالسلطنه، ارفع‌السلطنه ، عدل‌الملک، معین‌العداله، معین‌الایاله، نصره الملک، اقبال الملک، اقبال‌السلطنه، حکیم‌الملک، طبیب‌الملک، فیلسوف‌الملک، مسیح‌الملک، سهام‌الملک، قوام‌الملک، خازن‌الملک، علاءالملک، دبیرالملک، بهاءالملک، ضیاءالملک، نظام‌الملک، عضدالملک،ظهیرالملک، سیف‌الملک، شمشیرالملک، معتمدالملک، ناظم‌الملک، سراج‌الملک، وکیل‌الملک، نجم‌الملک، قوام‌الملک، حشمه‌الملک، مشیرالملک، مشکوه‌الملک، ادیب‌الملک، ادیب‌الممالک، امین‌الملک، مهندس‌الممالک، محقق‌الملک، سعدالملک، صنیع‌الملک، شهاب‌الملک، سحاب‌الملک، یمین‌الملک، لسان‌الملک، صدق‌الملک، صدیق‌الملک، ناصرالملک، ناصح‌الملک، عمیدالملک، عمادالملک، عمادالسلطنه، ساعدالملک، ساعدالدوله، ساعدالسلطنه، ساعدالوزاره، محقق‌الدوله، محقق‌السلطان، امین‌دربار، امین‌شورا، امین‌خلوت، امین‌حضرت، امین‌حضور، امین‌دیوان، امین‌نظام، امین‌لشکر، امین‌حرم، امین‌خاقان، امین‌همایون، امیرنظام، مشیرنظام، وزیرنظام، شجاع‌نظام، مشرف‌نظام، سررشته‌دارنظام، بدایع‌نگار، وقایع‌نگار، امین‌الوزاره، نایب‌الوزاره، معین‌الوزاره، اعتضادالوزاره، اعتمادالوزاره، معتمدالوزاره، صدرالعلماء، اعتمادالعلماء، اعتبارالعلماء، افتخارالعلماء، ملک‌التجار، وکیل‌التجار، امین‌التجار، صدرالذاکرین، فخرالذاکرین»

در سرزمینی که ۲۲ قرن رعیت و ارباب فئودال، کشت و کار، بازار و تولید و توزیع، کارگر و سرمایه‌دار، سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های صنفی به خود ندیده بود و یک کارگاه نجاری و آهنگری و نیز یک عنصر بومی صاحب مکنت و قدرت سیاسی و ابزار کارآمد نداشت، دارندگان این القاب که هنوز هم تاریخ مصرف‌شان سرنیامده و شناسایند، مشغول تمرین مدیریت‌های متکی و متصل با لقب خانوادگی

خویش بوده‌اند. این ظهور اسامی که هر یک مسئول و مدیر اداره ماجرایی شناخته می‌شوند که از درون نام‌شان قابل استخراج است و آن تقسیم‌بندی غیرکلاسیک و پذیرش‌شده در شرایط معین ایران در جامعه‌ای متلاطم، منشائی جز اعلام آغاز رویارویی دو قدرت متقابل ندارد: **خانواده‌های هزار فامیل و مردم بی‌پناه هیچ‌کاره و به زبان آشناتر، حاکمان و زیر دستان**. این تقسیم بندی چندان با الگو و ظواهر اجتماعی کنونی ما مطابق است که لایه‌ای از صاحبان قدرت و مکنت در رده‌های مختلف ساختار حکومتی و مدیریت در همین جمهوری، هر یک به نوعی، کم و بیش و پنهان و آشکار با همان هزار فامیل اولیه مرتبط‌اند.

## ۳۳۳. مقدمه سی

در مسیر بررسی مسائل تاریخ معاصر ایران، ناگهان با حضور قاجارها مواجه می‌شویم که گویی از آسمان باریده‌اند و هنگام ارزیابی میراث آنان، به صاحب منصبانی برمی‌خوریم که قدر قدرت‌ترین‌شان، حتی از نبود چهار دیوار آبرومندی برای خلوت‌گذرانی خویش گله‌مند است، با این همه مورخانی از همه نوع، خودی و غریبه چنان اموراتی را به زمان آن‌ها ثبت کرده و نسبت داده‌اند که بی‌حاشا و تردید هر یک برای تولید تحولی بنیانی در آن مجموعه کافی بود.

«در اوایل سلطنت، اندرون ناصرالدین‌شاه همان اندرون خاقان بود و چندان وسعت نداشت... پس از آن که زن‌های شاه رو به افزونی نهادند رفته رفته جا تنگ شد و ناگزیر به بزرگ کردن اندرون پرداختند. در سال ۱۳۰۱ قمری که ناصرالدین‌شاه به مشهدرضا علیه‌السلام مشرف شد، به آقا ابراهیم امین‌السلطان پدر میرزاعلی‌اصغرخان اتابک امر کرد تا در غیبت او **اندرونی وسیع و درخور،** بنیان نهد.» (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص۱۵)

حالا از آن که باخبریم شاه قجر به زیارت مشهد نرفته، پس اندرون وسیع هم ساخته نشده و قبله عالم ناگزیر به همان مکان دیدارهای خارج از شأن خویش قناعت می‌کرده که بازدید دوباره‌ای از آن را به شهادت خواهم طلبید، تا معلوم شود هنگامی که چنین فقر آشکاری را به دست تعارفات و قمپزهای معمول در باب ملزومات دربارها می‌سپرند، مثل همیشه و موارد بسیار دیگر، به شروح زیر مبدل می‌شود.

«پذیرایی میهمانان در «**تالار سبز**» به عمل می‌آمد که آن را با **اثاثه و فرش‌های سبز** آراسته بودند. ظرف‌ها نیز جمله از بلور و چینی سبز انتخاب شده بود. چند دسته نوازنده از قبیل: «گل رشتی»، «طاوس»، «ماشاالله»، «کریم کور» و «مؤمن کور» فراخوانده می‌شدند. اینان پس از ورود به خانه معیرالسلطنه به

راهنمایی یک تن خواجه‌سرا به اطاق تعویض لباس می‌رفتند. در این اطاق چند صندوق آهنین بزرگ محتوی جامه‌های سبز و دو آئینه قدنما بود. رامشگران جامه‌های مخصوص خود را که نام هر یک بر قطعه کاغذی نوشته و بر آن سنجاق شده بود از صندوق‌ها بیرون آورده بر تن می کردند و سپس به مجلس بزم درمی‌آمدند. جامه‌های مزبور از اطلس و مخمل و تور سبز تهیه و با پولک و نگین و یراق و پرهای سبز سیر و روشن زینت شده بود. بانوان با جامه‌های دیبا و پرنیان در انواع ترکیبات نیم رنگ و پررنگ رسمی جشن، **از فرق تا کمر به جواهر آراسته،** با آرایش‌های دلپسند و رفتاری دلفریب در آن میان جلوه‌ای خیره کننده داشتند. بعضی به سان گلبن‌های شاداب بر نشیمن‌ها و مسندهای چمن فام می‌نشستند و برخی مانند سروهای روان بر فرش‌های زمردگون تالار که در و دیوارش بر بساط بوستان طعنه می‌زد می‌خرامیدند و غنچه‌آسا می‌خندیدند... خانم‌ها در آرایش خود **جواهر بسیار به کار می‌بردند**. نیم تاج و سنجاق‌های گوهرنشان زیب سر و زلف می‌کردند و گاه کنار زلف پرهای رنگارنگ قرار می‌دادند. **عقدرو** و **سینه‌ریز** به گردن می‌آویختند و بازوبندهای درشت و گران‌بها می‌بستند که رشته‌های ابریشمی در زیر داشت و به هر رشته گوهری تابان یا سکه‌ای زر آویخته بود. گل‌ها و اشیاء ظریف دیگر از طلا و مروارید و سنگ‌های قیمتی بر سر و بر می‌زدند و انگشترهای درشت و ریز در انگشتان می‌کردند.» (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص۲۹ و ۶۳)



تصویر قبل را به عنوان تجمعی از زنان ناصرالدین شاه ساخته‌اند که گویا با خریداری و یا ربوده شدن از دهاتِ مسیر پرسه‌های قبله عالم در کوه و کمر فراهم می‌شدند. چندان که در مطایبه می‌توان بروز داد که شکار اصلی شاه نوباوگانی بوده‌اند که درعین حال هیچ کدام تطبیقی با توصیفات معیرالممالک ندارند و در دست و گردن و بازوی هیچ یک، از آن سینه‌ریزها و سنجاق‌های گوهرنشان خبری نیست. معیرالممالک مثل غالب قلم‌زدگان درموضوع قاجار، خود را به ترتیباتی از وابستگان شاه و با خبر از نیک و بد و تر و خشک دربار می‌شناساند.

«دوست‌علی‌خان نظام‌الدوله معیرالممالک محترم‌ترین دخترهای ناصرالدین‌شاه، یعنی عصمت‌الدوله را برای پدرم دوست محمدخان خواستگاری کرد و عروسی بس مفصل و باشکوهی برپا ساخت‌که **اروپاییان شرح آن را در کتاب‌هایی که راجع به ایران نوشته‌اند یاد کرده‌اند و تاکنون نیز از آن عروسی و بساط عیش ضرب‌المثل مانده است.** نویسنده این سطور از این وصلت پا به وجود نهاد و در اندرون شاه پرورش یافت. ناصرالدین‌شاه به هیچ یک از نوه‌های خود به اندازه من اظهار مهر نمی‌کرد.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۱)

شمارش تعداد نادرستی‌ها در این نقل دوستعلی‌خان آسان نیست و اگر او و همچنین دیگر یادداشت برداران حوادث آن زمان، همگی با آهنگی یکسان خود را به میانه معرکه انداخته‌اند، پس دروغ‌های‌شان نه از سر بی‌خبری، که بخشی از فرمان بری در جهت وارونه کردن نیازهای دربار، در دوران ناصرالدین‌شاه است و از آن که پیش از این با دست بردگی و جعل در تصاویر میرزا رضا کرمانی و حاج سیاح نیز آشنا شدیم، پس مجموعه داشته‌های پراکنده کنونی از عهد قاجار، مانند شرح نمایش آن عروسی در نشریات اروپا، بی‌اعتبارند و اگر ذکر کنم که تواریخ و حواشی موجود در باب دوران قجرها و اختراع محمدحسن و آغامحمد و فتح‌علی و محمد و ناصرالدین‌شاه ترور شده و امیرکبیر و کمال‌الملک موجود در شروح کنونی و بزرگ‌نمایی انقلاب مشروطه و ماجراهای علی‌محمدباب، در درجات مختلف، ساختگی و بی‌سنداند، باز هم قلم را با رعایت عدالت مطلق به کار برده‌ام. زیرا توجه

دوباره به جزییات عکس زیر از خوابگاه ناصرالدین‌شاه با آن ظروف سبز و بخشش‌های مشت مشت مسکوکات زرد همخوانی ندارد.



مورخ نتوانست از کاربرد و ماجرای آن نوار سفید گسترده در درگاه زیرین عکس سر درآورد.

«از اواسط بهار هر چند روز ناصرالدین‌شاه در یکی از باغ‌های سلطنتی به سر می‌برد. نخست به باغ شاه رفته دو سه روز اقامت می‌کرد و از آن جا به ترتیب به عشرت‌آباد، قصر قاجار، سلطنت‌آباد، صاحبقرانیه ودیگر باغ‌های سلطنتی می‌رفت که **امروز از آن‌ها آثاری به جا نیست**. باغ شاه و عشرت‌آباد و سلطنت‌آباد امروز مرکز قشونی است و از وضع گذشته جز عمارت چهار طبقه‌ی عشرت‌آباد که محل سکونت شاه در اندرون بود و حوضخانه سلطنت‌آباد نشانی باقی نمانده. روبروی عمارت عشرت‌آباد حوض گرد بزرگی بود که اطاق زن‌های شاه گرد آن حلقه‌وار ساخته شده بود و منظری بس شاعرانه داشت. بین عشرت‌آباد و قصر قاجار باغی بود به نام عیش‌آباد که نزدیک به سبک‌های جدید ساخته شده بود. چهار سال پس از آبادی آن شاه کشته شد و **با رفتن او آثار باغ نیز رفته رفته از میان رفت**. شاه پس از چند روز درنگ در قصر قاجار به سلطنت‌آباد

می‌رفت و در آن جا نسبتاً بیش‌تر درنگ می‌کرد. سپس یک ماه در صاحبقرانیه مانده، آن‌گاه به مسافرت‌های پشت کوه می‌رفت. هر سال مسافرت ییلاقی را از سمتی آغاز و پیوسته به سرخ حصار ختم می‌کرد. سالی به شهرستانک، آهار، اوشان، فشم، امامه، گلهمد و رودک و لشگرک و سال دیگر به لتیان، چهارباغ، لواسان، آب گرم عسک و دماوند و بعضی سال‌ها نیز به خطه‌ی نور و کجور و کلارستان نماسیاق می‌رفت و در بازگشت به سرخ حصار آمده، **پس از انجام مراسم آش‌پزان** به تهران روی می‌آورد.» (دوست‌علی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص۴۵)

قرار دادن مسئولیت این همه پرسه در کوه و دشت و پخت آن آش نهایی در وظایف سلطانی که به راستی دلقک هیچ‌کاره و مستخدم برنامه‌ریزان اصلی در پروژه ایران‌سازی پس از قتل‌عام پوریم بوده، ظاهراً نه فقط با تمناهای درون سلطانی نیمه‌ساخت مطابق است، بل عرصه را برای راه‌بران هر کنکاش دیگری باز نگه می‌دارد. این که یک انقلابی به نام میرزا رضا کرمانی قصد از میان برداشتن چنین سلطان بی‌آزاری را دارد که برنامه‌ای جز بیابان و باغ گردی‌های بلند مدت ندارد، به سادگی اصل آن تئاتر ترور را بلا اثر می‌کند، زیرا چنان چه به حکم اسناد و رونمایی آثار، تحرک سیاسی ــ تبلیغاتی سفرهای فرنگ و مشهد را هم از دستور زندگانی شاه قجر خارج کنیم، آن گاه با سلطانی مواجه‌ایم که جز رسیدگی به تمنیات و خورد و خواب شخص خویش و شراکت سالانه در پخت آش دیگران، داعیه دیگری نداشته است. با این همه بیرون زدن از کاخ گلستان در پای‌تختی که در آن هنوز خانه و کوچه و بازاری گشوده و کسی را با کسی کاری نبوده، محقق را برای کسب سایه‌ای از حقیقت، با پاک کردن سبزی آش قبله عالم همراه می کند، اما اگر بپرسیم موضوع آش، تبعیت از کدام سنت و فرامین است جز بهانه تراشی‌های مذهبی و شبه آن پاسخی نخواهد رسید.

به راستی که در چنین اوضاع و احوالی، کنکاش در ماجرای حضور و ورود قجرها به تاریخ معاصر، عبور چشم بسته از میان دیوار آتش است و دوندگی‌های موجوداتی مفروض در گل‌آویز شدن‌های متعدد با سرداران تزار و لشکریان عثمانی و انگلیس و زایاندن یک شبه رستم روزگار ما، با نام عباس‌میرزا را به خصوص که تا ۱۶۰ سال پیش هنوز مرکز تجمع شهری در جغرافیای ایران فراهم نبود، مستقیماً و بی واسطه به

دروغ تبدیل می‌کند. در واقع همان گونه که سفالگران عهد جدید بسیار بی‌اسلوب‌تر از کوزه و کاسه سازان ۵۰۰۰ سال پیش تولید می‌کنند، تاریخ سازان سلسله قاجار نیز دست‌های خود را در امتدادی تهی درازکرده‌اند تا شاید اتاق استراحتی برای اعلی‌حضرت فراهم شود. آن‌ها در تدارک ملزومات تحرک و ابزارهای تجمع دوباره در ایران معاصر، که پیش از قجرها با شاعران و غزل‌سرایان و منجمان و پزشکان تأمین می‌شد، و این بار به مسائل دشوار کشورداری متصل است، این و آن را به اجرای نقش و فرمان تازه‌ای به صورت‌های زیر فرستاده‌اند:

۱. تدارک و تأمین اسناد و علائمی برای حفظ و امتداد تجمع متمدن در ایران پس از قتل‌عام پوریم.

۲. تدارک لوازم و ابزار سلطنت قاجار که گفته‌اند از کرامت تزارها و برداشت از تتمه غنائم فرضی نادر فاتح هندوستان و یا حتی گشاده دستی ملکه انگلیس تأمین شده است.

۳. واردکردن فرقه تشیع در میان مهاجرانی بدون تکلفات مذهبی پیشین و جای‌گزینی مذاهب سنی و شافعی و حنفی و حنبلی و غیره، که هر یک سطری من باب حضور دورتر از سه قرن قبل ندارند و با حاصل خون باری که موجب افسوس هر مسلمان یکتاپرست است، چنان می‌نماید که طالبان وحدت دوباره‌ی فرقه‌های اسلامی گویی نزد ارواح گله می‌گذارند.

۴. ظهور روحانیون عالی مقام برخاسته از کربلا و نجف و سامره و غیره.

۵. تولید دستجات مغایر با تشیع، از قبیل دکان علی‌محمدباب و درویشی‌گری و نصب خانقاه و حسینیه و تکیه به جای مسجد در سطوح وسیعی از اقامتگاه اقوام با هدف توسعه ستیزه‌های فرقوی و ملی.

۶. پر کردن چاله به کلی خالی مانده هنر بومی.

۷. تدوین و تبادل قراردادهای رسمی با حکومت‌های اطراف که دست‌یابی به اصل هیچ یک آسان و میسر نیست.

۸. معتبر کردن اجحاف و ظلم به عنوان زمینه‌ساز ظهور منجی **منتقم و عادل!!!**

۹. اختراع قشر نازک کلیشه‌ای و به ظاهر پرشهامتی از روشن‌فکری مذهبی و غیرمذهبی، در واقع پیش پرده‌خوانی چون حاج سیاح و ملکم و ابراهیم‌بیک و

اسدآبادی و طالب‌اوف و آخوندزاده و دیگران که ضرورت تغییرات بنیانی و قانونی و نیاز به مشروطه و مجلس ملی را تذکر دهند.

۱۰. و سرانجام صحنه‌آرایی برای نمایش یک انقلاب ملی به عنوان ملات استحکام و وسیله‌ای‌برای ثبت و تأیید و تصویب‌جمعی آنان، تا حقوق هریک‌و از جمله یهودیت و زرتشتیگری، رسمی و غیر قابل بازگشت شود.

بدین ترتیب کوچک‌ترین تحولات آن زمان نیازمند بازبینی عمیق و دقیق است که مثلاً بتوان مدعی شد ارسال دروغین ناصرالدین‌شاه به فرنگ و ملاقات او با تالبوت در لندن و تنظیم سناریوی قرارداد تنباکو، تنها زمینه‌چینی مقدماتی در تار و پود داستانواره‌ای است با قصد نمونه‌سازی و نمایش رسمی قدرت و نیز جهت‌گیری مترقی روحانیت در حل و فصل امور به سود درخواست‌های مردم، امری که با کمبود مستندات و ملزومات، مورد تأیید تاریخ نیست...

## ۳۳۴. مقدمه سی‌ویک

اگر صنعت ظریف جعل، در خدمت مدخلی درآمد، پس کسانی در پس آن مشغول‌اند تا بر دروغ لباس حقیقت بپوشانند و اگر لکه‌ای از جعل بر دامن قبایی بود، پس شائبه دروغ را بر هر تار و پود آن ممکن بدانید. توسل به جعل، یادآوری و اعلام می‌کند که مدخل از مستندات معتبر محروم است و مایه و محل رجوع ندارد.

پیش از این اشاره داشتم که حجم داده‌های دروغ در باب تاریخ معاصر بسی بیش از آن است که جاعلین یهود در موضوع تاریخ و فرهنگ ایران و شرق میانه و حتی جهان در گذر از ۲۵ قرن قبل به هم بافته‌اند و اینک زمان آن است که اندک اندک با اراده الهی به آن مراتبی بپردازم که نقش لشکری از چماق دروغ به دستان را در دوران اخیر آشکار می‌کند و بر سبیل منطق منطبق بر ملاحظات نقادی، بخش عمده‌ای از نقاط کور تاریخ معاصر ایران و نقش ویرانگر یهود در ترسیم جاعلانه آن برملا می‌شود.

«چندی پس از آن که ناصرالدین شاه امتیاز دخانیات را به دولت انگلیس واگذار کرد دولت روس نیز خواستار امتیازی شد. شاه دانست که قافیه را باخته و این کار تسلسل خواهد یافت. مدتی جواب دولت روس را به امروز و فردا گذراند تا آن که چاره‌ای اندیشید و آن را به کار بست. علاءالدوله را در خلوت فراخواند و او را گفت: «فردا در حضور درباریان بیا و برای رفتن به عتبات و تعمیر مقبره‌ی پدرت از من اجازت بخواه. من از اجازه ابا خواهم ورزید، ولی تو از عجز و اصرار دست برندار. تا آن که از روی بی‌میلی مرخصت کنم. آن‌گاه بی‌درنگ چنان که کس آگاه نشود خدمت میرزای‌شیرازی بشتاب و سلامم را به وی رسانده بگو من در دادن امتیاز دخانیات مرتکب اشتباهی بزرگ شده‌ام و برای بازستاندن آن **چاره‌ای جز تحریم دخانیات به حکم شما باقی نیست.** باید در این باره با من به مکاتبه پرداخته میرزاحسن‌آشتیانی را نیز از ماجرا آگاه سازید.»

علاءالدوله نقشه شاه را به موقع اجرا گذارده و میرزای شیرازی که **حق را به جانب شاه دید** به دستور وی عمل کرد. سر مکاتبه میان شاه و میرزای شیرازی و میرزای آشتیانی باز شد. دیری نگذشت که به عنوان دیگر علمای عصر نیز تلگراف‌های پی‌درپی رسید و از هر گوشه و کنار نغمه‌ها برخاست. در مردم هیجانی پدید آمد و جملگی از روی میل و رغبت استعمال دخانیات را ترک گفتند و کار به جایی رسید که خدمتکاران از آوردن قلیان برای خانم‌ها ابا می‌ورزیدند و چون بدان‌ها سخت گرفتند ترک خدمت گفته از خانه بیرون شدند. رفته رفته دامنه مکاتبه و مذاکره میان شاه و علما گسترده‌تر شد و روز به روز بر هیجان خلق افزون گشت تا آن جا که مردم به ارک حمله‌ور شده دولت را مورد تهدید قرار دادند. شاه نیز سخت پایداری نموده به ظاهر می‌گفت: «کاری است که شده و برگرداندن آن از عهده من بیرون است». از این رو هر ساعت بر شدت انقلاب افزوده می‌شد و کاسبان بازارها را بسته سوی ارک هجوم آوردند. شاه ناگزیر گفت تا درهای ارک را ببندند و سپاهیان آماده دفاع شوند. هر دقیقه جسارت شورشیان زیاده می‌گشت تا آن جا که فریاد کردند: «با این وضع ما شاه را نمی‌خواهیم». شاه به وسیله نایب‌السلطنه پیامی به مردم فرستاد، ولی مفید نیفتاد و مردم به ارک حمله‌ور شدند. به شاه خبر دادند که به زودی وارد دیوان‌خانه خواهند شد. برای آرام ساختن غوغاگران دیگر تدبیری باقی نبود. شاه ناچار چند تن تفنگدار به راست و چپ‌اش بازداشته خود نیز تفنگی به دست گرفت و گفت: «اکنون که به ناحق کشته می‌شویم ما نیز خواهیم کشت». همین که فشار مردم در ارک از اندازه به در شد به حکم آقابالاخان سردارافخم گارد مخصوص دست به شلیک زد. با آن که تیرها به هوا انداخته می‌شد گلوله‌ای راست بر سینه یک تن اجل رسیده آمد که بالای نقاره‌خانه به تماشا رفته بود و فردا نقاره‌چیان جسدش را غرق در خون یافتند.» (دوستعلی‌خان معیرالممالک، یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین‌شاه، ص ۱۰۰)

اگر شاه قجر به اروپا نرفته باشد، پس اعتناء به چنین سخنانی همچنان در گروی اثبات سفرهای شاه به اروپا می‌ماند، و شاید بتوان گفت که باز تیزچنگ سلطنت قاجار و آوازه پیش‌تازی روحانیون بر شانه ظهور اسناد سفر ناصرالدین‌شاه به اروپا نشسته است. دوستعلی‌خان معیرالممالک چنان که پیش از این خواندید زاییده در حرم شاهی، مورد دعوت و لطف شاه بود و در این صورت باید از درست و نادرست

حوادث دربار باخبر بوده باشد. تناسب ریاضی ماجرای سفرهای ناصرالدین‌شاه به فرنگ صورت مسئله ساده‌ای دارد: اگر شاه به اروپا نرفته، پس قرارداد رژی و به دنبال آن نهضت تنباکو و میرزای‌شیرازی از گردونه تاریخ معاصر ایران خارج می‌شوند و در جای آن مانند صدها مورد دیگر پرسش تاریخی مهم‌تری ظهور می‌کند که چه‌گونه، به کوشش چه کسان و برای کدام بهره تاریخی چنین ماجراهای نادرست و مردودی در زمره حوادث مؤثر و تعیین‌کننده تاریخ معاصر ایران ثبت شده و مردم را به سجده در برابر گماشته‌هایی واداشته‌اند که حتی قدرت اثبات حضور خود را ندارند؟!

«در این موقع دست‌های مرموز که همیشه در کار است شروع کردند مخفیانه به تبلیغ در میان طبقات، دل سوزی نسبت به مفاد این امتیازنامه، که صرف نظر از این که رعیت و مالک را ناتوان و از بین خواهد برد، اصول مالکیت از بین می‌رود، و اگر جلوگیری نشود، در دنباله‌ی آن امتیازات دیگری به وجود خواهد آمد که به کلی مملکت از بین خواهد رفت و دیگر دین و اسلامی هم باقی نخواهد ماند، و ایران جزء مستملکه قرار خواهدگرفت، مانند هندوستان و غیره... رفته رفته این مذاکرات در مخالفت با قرارداد (امتیازنامه) در بین مردم شیوع پیدا کرد و از بازاری‌ها نغمه‌های مخالف آغازگردید و **مردم را سوق دادند به خانه‌ی علما**. چون آن روز **مرجعیت** حوزه‌ی علمیه‌ی تهران و طرف توجه عمومی با حجت‌الاسلام آقای حاج میرزا حسن‌آشتیانی بود، مردم به خانه‌ی ایشان اجتماع و خواستار لغو امتیازنامه شدند. البته عقلای قوم که همیشه در زیر کار و تحریک می‌کنند، مضار آن را واضح و روشن کرده بودند. آقای حاج‌میرزا حسن‌مجتهد آشتیانی چند روز مهلت خواستند که با دولت و شاه مذاکره و نتیجه را اعلام دارند و مذاکرات آقای آشتیانی با دولت به جایی نرسید که مردم را قانع و ساکت نماید. و ساعت به ساعت هم بیش‌تر می‌شد. در همان موقع حکم تحریم استعمال دخانیات به مضمون ذیل از طرف آیت‌الله آقای حاج میرزاحسن شیرازی منتشر گردید:

« بسم الله الرحمن الرحیم، الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان است، عجل الله فرجه»

البته قبل از انتشار، مشروحاً موضوع به حجه‌الاسلام حاج میرزاحسن شیرازی در سامره که شخص اول علمای شیعه و مرجع تقلید عامه در تمام ممالک اسلامی،

خاصه در ایران بودند و در واقع مهم‌تر از مقام پاپ واتیکان از جنبه‌ی نفوذ و مشهور بودند گفته می‌شود و عین حکم حرمت را برای ایشان فرستاده بودند و ایشان هم امضاء کرده، توسط پدرم فرستادند. این همان نامه‌ای است که آیت‌الله شیرازی توسط ملاعلی ــ پدرم ــ برای آشتیانی فرستاده بودند که مستقیماً باید به دست حاج میرزا حسن‌آشتیانی برسد، و پدرم هم طبق دستور آیت‌الله شیرازی پس از ورود به طهران مستقیماً نامه را به دست آقای آشتیانی رساند. علت موقعیت پدرم و محبوبیت او همین عمل بوده است.

پس از انتشار حکم تحریم، بازار بسته و تعطیل گردید، قهوه‌خانه‌ها بسته و مردم قلیان‌های خود را در معابر عمومی شکستند، در تمام ولایات قیام عمومی شروع گردید، و از حوزه‌های علمیه و تجار و اصناف تلگرافات بر ضد سلطنت ناصرالدین‌شاه و لغو امتیازنامه به مرکز مخابره شد. حتی در تمام دهات و قصبات از کشیدن قلیان و توتون و سیگار خودداری‌کرده و در بعضی از ولایات نمایندگان کمپانی را هم بیرون کردند، یعنی خود آن‌ها از ترس جان خود فرار کردند.»



تنها تصویری که به میرزا نسبت می‌دهند و در سامرا مشغول امامت نماز جماعت است.

چنین گزاره‌هایی که دیگر تعلقی به دو هزاره قبل ندارند و در اصطلاحی مناسب، به راستی از کنار گوش پذیرش‌های عمومی گذرانده‌اند، شاید شما را هم با مورخ همراه کند تا راه برون‌رفتی از این همه حاشیه بر ماجراهایی که اصل آن قابل اثبات

نیست جست‌وجو کنیم. اگر کس و یا مرکز و سازمان و دستگاهی با جست‌وجو در اوراق رسانه‌های داخلی و خارجی در آن زمان، کم‌ترین ردی از چنین رخ‌داد بین‌المللی حتی با شروحی نامنطبق به دست آورد، کم‌ترین حاصل آن استحکام باورهای موجود در باب موضع‌گیری‌هایی است که تماماً با مسئولیت مدیرانی فراهم شده که از درون تقسیم بندی‌های همان هزار فامیل بیرون خزیده‌اند.

« با مشاهده‌ی این جریان، قوام‌الدوله وزیر امور خارجه شکایت به ناصرالدین‌شاه نمود و شاه عبدالله‌خان والی را خدمت میرزای‌آشتیانی فرستاد که یا باید در ملاء عام قلیان بکشید و یا از ایران خارج شوید. میرزای آشتیانی شق دوم را قبول کرد و حاضر برای حرکت گردید. پدرم می‌گفت: چنان هیجانی بر مردم روی داده بود که تمام از زن و مرد و پیر و جوان فریاد می‌زدند: «وا دینا و وا اسلاما» مانند روز عاشورا گریه‌کنان، و حتی بعضی‌ها گل به سر خودشان زده بودند و دور خانه‌ی میرزای‌آشتیانی طواف می‌کردند و مانع حرکت بودند و اظهارشان این بود: «اگر باید حرکت نمایید ما **اهالی طهران شهر را خالی کرده** حرکت می‌نماییم». دسته‌جاتی هم می‌گفتند: «مردم بریزید ارک و آن چه در او هست ویران کنید». ــ مقصود عمارت‌های سلطنتی و محل قصر ناصرالدین‌شاه بوده ــ در نتیجه‌ی این تبلیغات در میان مردم عصبانی، یک مرتبه مردم به طرف ارک هجوم بردند. اول کسی که از علماء در آن روز به منزل میرزای آشتیانی وارد شد و همصدا با ایشان گردید، آقای حاج شیخ فضل‌الله مجتهد نوری بود و دوم آقای سیدمحمدرضای مجتهد طباطبایی با فامیل خود و بعد آقای سید علی‌اکبر تفرشی. در دنباله آنان سایر علماء در منزل میرزای آشتیانی جمع شدند که از طهران مهاجرت نمایند.»
(حسن اعظام قدسی، خاطرات من یا تاریخ صدساله، ص۵۵)

روایت اعظام قدسی از مسیری جداگانه می‌گذرد و گرچه از همان مبدایی آغاز می‌شود که معیرالممالک شروع کرده بود، ولی این یکی مهار را از دست شاه قجر بیرون کشیده و در کف علماء می‌گذارد و کار را به قهر سیاسی بزرگی چون مهاجرت علماء به قم می‌کشاند. هنگامی که در اطراف ماجرایی فاقد اسناد، این همه رفت‌وآمد و گفت‌وشنود آماده کرده‌اند، پس مورخ که دیگر به سان تمام صفحات تاریخ قاجاری سر درگم شده، عقیده دارد که کشف حقایق تاریخ معاصر که با انجام

یا رد سفر ناصرالدین‌شاه به دیار فرنگ آغاز و یا ختم می‌شود، درک زمان حال، راه آینده و عبور تاریخی ملت را تسطیح و هموار می کند.

«ناصرالدین‌شاه نخستین پادشاه ایران بعد از اسلام بود که به اروپا مسافرت کرد. وی نخستین بار در ۱۲۵۲ هجری شمسی و بعداً دوباره در ۱۲۵۷ و برای آخرین بار در ۱۲۶۸ (که در آن بازدیدی کامل از ناوگان جنگی بریتانیا کرد) به اروپا سفر کرد. وی در اولین سفر خود به بریتانیا به لقب شوالیه انجمن گارتر(بالاترین مقام سلحشوری بریتانیا) نائل آمد. وی اولین شاه ایران بود که این مقام را به دست آورد. آوردن دوربین عکاسی به ایران از جمله کارهای او است. وی خود نیز به کار عکاسی علاقمند بوده است. او سیستم پستی نوین، حمل و نقل قطار، و انتشار روزنامه را با خود به ایران آورد. بانک شاهنشاهی ایران در پی سفرهای اروپایی وی تأسیس شد.» (ویکی پدیا، ذیل واژه مربوطه)

به راستی این چه معجزه‌ایست که جمع قاجارنویسان، بی‌کم‌ترین بازبینی، شاه ذوالقرنین را روانه لندن کرده‌اند و کسی سوال نداده است که تصاویر ورود شاه زنباره و شکار دوست قجر کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای مسئولان نظامی و غیرنظامی انگلیس برخورد می کند. به هر حال با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ آشنا شدیم که از میان آن صاحب فتوایی به نام میرزا حسن شیرازی خروج می کند تا به مراکز اجتماعی تازه پا و رو به رشد تلقین کند که در ایران سازمان‌دهی هیچ اقدامی بدون موافقت و رضایت و تصویب روحانیت مسئول و تعیین نقش و جایگاه و مرتبه و میزان سهم‌بری آنان ممکن نیست. هنوز هم پیش از ورود به تحولات تاریخی و متون و تحرکات نادرست منطقه لازم می‌بینم که با عمده دل‌مشغولی‌های گروهی از همان خاندان و خوانین هزار فامیل آشنا شوید که سرزمین تازه به جنبش درآمده ایران را اندک اندک با تبعیت از جزمیات فرمایشی خود شکل می‌دهند.

«اعتمادالسلطنه در مراجعت از فرنگستان مدیر باغات و عمارات دیوانی دارالخلافه گردیده احتساب شهر و معابر عمده دارالخلافه به او سپرده شد و در دیوانخانه عدلیه به سمت معاونی و وکالت الی اواسط سنه هزارو دویست و نود و چهار برقرار بود. نشان و حمایل سرخ از درجه‌ی سرتیپی دویم به او مرحمت شد.

کتبی که تألیف و ترجمه نموده، انکشاف ینگی دنیا که به طبع رسیده. گرامر فرانسه که به جهت تحصیل متعلمین **مدرسه‌ی دارالفنون** ترجمه نموده به طبع رسیده. مکالمه از فرانسه به فارسی که به حکم دولت جهت مسافرین و سیاحان که به فرنگستان می‌روند. مختصر ژغرافیای عمومی دنیا که به طبع نرسیده. ترجمه‌ی مسافرت کاپیتن اطراس به قطب شمال که در روزنامه به طبع رسیده. ترجمه‌ی شرح حال روبن سون در روزنامه به طبع رسیده. تاریخ ایران از ابتدای وضع سلطنت تاکنون تألیف نموده از قرار تحریر مورخین فرنگ و ایران در سالنامه سنه ۱۲۹۲ به طبع رسیده. کتاب مرآه‌البلدان ناصری که جلد اول در سال گذشته منتشر شده و جلد دویم این است که طبع می‌شود. اعتمادالسلطنه در زمان حیات‌اش به مناسبت‌هایی که سخن از تألیف و ترجمه‌هایش به میان آمده از این آثار به عنوان «صورت محقر تألیف این ذره بی‌مقدار» یاد کرده و از شریک و همکاری برای خود نام نبرده است. مثلاً در نشریه شرف نوشته است که: «صورت محقر تألیفات این ذره بی‌مقدار هم از این قرار است: (خلاصه تاریخ ایران و غیره... ) (مرآت‌البلدان ناصری دوجلد) (مآثرالسلطان دوجلد)، (منتظم‌ناصری سه‌جلد)، (مطلع‌الشمس سه جلد)، (خیرات حسان سه جلد)، (دیالک فرانسه فارسی ... جلد)، (لغت فرانسه به فارسی ... جلد)، (لغات متشابه فرانسه با ترجمه فارسی ... جلد)، (منطق‌الوحش ... جلد)، (کاشف‌الکرب فی تاریخ‌الغرب یک جلد آن تمام شده)، (کتاب‌المآثر و الآثار ... جلد) ، (گرامر فرانسه به فارسی ... جلد)، (طیب اجباری... جلد)، (تاریخ انکشاف ینگی دنیا... جلد)، (حجه‌السعاده فی‌حجه‌الشهاده... جلد)، (لغت عربی به فارسی... جلد)، (لغت فارسی به فارسی... جلد)، (تاریخ اشکانیان موسوم به دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان که امسال انشاءالله به طبع می‌رسد... جلد)، (مسافرت‌نامه کاپیتان اطراس به قطب شمال... جلد)، (داستان روبنسون سویسی... جلد)، (سرگذشت مسترس‌هورتست خانم انگلیسی در بلوای هندوستان... جلد) (**رسائل‌مختلفه**: در قانون انحصار دخانیات، در کاداستر، در راه سازی، در ترتیبات ادارات دولتی، در قشون) و غیره و غیره که بعضی به طبع شده و برخی نشده.» (فرید قاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص۲۵۴)

«چند روز پیش به دنبال یافتن اطلاعی برآمدم که بایست در فهرست مجموعه‌ها قید کرده باشم و چون آن فهرست، فهرست اعلام ندارد به دشواری و صرف وقت بسیار توانستم به مقصود خود برسم. پس درصدد شدم که از نام کتابچه‌ها و

نویسندگان آن‌ها و شهرهایی که درباره‌ی آن‌ها مطلبی در آن مجموعه هست فهرستی بسازم تا آیندگان از آن کار پیشین من بهره‌وری بهتری داشته باشند. فهرست نام‌های رساله‌ها و کتابچه‌ها: تاریخ اصفهان، تاریخ شهر بسطام، تاریخ کردستان (رساله)، تاریخ همدان (ظاهراً از عزالدوله)، تحفه‌الفقراء (نوشته‌ی ۱۳۰۰)، تذکره‌ی شرح حال علماء و عرفاء، تذکره‌ی شوشتر، تشخیص اسامی بلوکات قاینات و سیستان، تفصیل احوال تراکمه (ترجمه از انگلیسی)، تفصیل اسامی دربندها و کوچه‌های مشهد (در۱۲۸۳)، تفصیل شهر شوشتر (ترجمه)، جغرافیای اصفهان، جغرافیای بغداد، جغرافیای خمسه (دو رساله)، جغرافیای سمنان، جغرافیای طالقان، جغرافیای کردستان، جغرافیای نهاوند (۱۲۹۸)، جغرافیای نیشابور، حدیقه‌ی ناصریه، جغرافیای کردستان، رساله‌ی ترکمنستان (به فرانسه)، رساله‌ی ساوجبلاغ مکری، رساله‌ی گیلان (از خود زکو به فرانسه)، رساله‌ی محلات و سایرالبلوک، رساله‌های خط (هفت ساله)، رساله‌ی همدان، روزنامه‌ی ایام مسافرت کلات، روزنامه‌ی سفر جیرفت. ژغرافی = جغرافیا، سفرنامه‌ی استوارت (در ۱۸۸۱ در تکه ترکمان، تجن و مرغاب)، سفرنامه‌ی بلوچستان (به فرانسه، در ۱۸۸۱)، سفرنامه‌ی تحفه الفقرا = تحفه الفقراء، سفرنامه‌ی ترکمنستان (از استورات)، سفرنامه‌ی خراسان محمد مهندس، سفرنامه‌ی عربستان، سفرنامه‌ی کلات، سفرنامه‌ی مارکوپولو(ترجمه‌ی۱۳۰۵)،سفرنامه‌ی ناصرالدین‌شاه (شمران و لار و سوادکوه)، سیاحت‌نامه= سفرنامه، شرح حال علمای استرآباد، فرامین در تاریخ قفقاز (۱۱۳ فرمان و حکم در نامه و گزارش دوره‌ی صفوی و نادری و قاجاری)، فرامین نطنز (چهارتا)، فهرست اسامی اتراک (به ترکی)، فهرست بلوک و توابع فارس، کتابچه‌ی آسیای مرکزی، کتابچه ابنیه و مساجد و نفوس شاهرود و بسطام، کتابچه‌ی ابهر، کتابچه‌ی احوالات کاشان، کتابچه‌ی اخلمد چناران، کتابچه‌ی اسامی دهات خرقان (۱۲۹۷)، کتابچه‌ی اسامی دهات خلخال، کتابچه‌ی اسامی دهات رشت، کتابچه‌ی اسامی دهات سیستان، کتابچه‌ی اسامی دهات قاینات، کتابچه‌ی اسامی دهات قزوین، کتابچه‌ی اسامی عشایر کردستان، کتابچه‌ی اسفراین (محرم ۱۲۹۶)، کتابچه‌ی امامزاده‌های ساروق، کتابچه‌ی ایلات کردستان، کتابچه‌ی ایلات کرمانشاهان (در ۱۳۰۲)، کتابچه‌ی باخرز، کتابچه‌ی بام و صفی‌آباد، کتابچه‌ی بعد مسافت منازل بخارا، کتابچه‌ی بلوکات اصفهان، کتابچه‌ی تاریخ اصفهان، کتابچه‌ی تبادکان، کتابچه‌ی تربت حیدریه، کتابچه‌ی جزو جمع خلخال، کتابچه‌ی جزو جمع فارس، کتابچه‌ی

جندق و بیابانک، کتابچه‌ی جوین، کتابچه‌ی حلوان، کتابچه‌ی خرم‌آباد، کتابچه‌ی خلخال، کتابچه‌ی خوار، کتابچه‌ی خواف، کتابچه‌ی دره‌ی لار، کتابچه‌ی دهات در جزیر، کتابچه‌ی دهات رشت، کتابچه‌ی دهات سرولایت، کتابچه‌ی دهات سیلاخور و جاپلق و بختیاری، کتابچه‌ی دهات عراق، کتابچه‌ی دهات گروس، کتابچه‌ی دهات ملایر، کتابچه‌ی دهات نیشابور (سرولایت)، کتابچه‌ی رادکان، کتابچه‌ی زراعت درجز، کتابچه‌ی سبزوار، کتابچه‌ی سرجان و بیورزن، کتابچه‌ی سیستان، کتابچه‌ی شوشتر، کتابچه‌ی شهرستانک، کتابچه‌ی طبس، کتابچه‌ی طوایف فارس، کتابچه‌ی قم، کتابچه‌ی کرمان، کتابچه‌ی کلارستاق و کلاردشت، کتابچه‌ی کجور و نور، کتابچه‌ی لورا، کتابچه‌ی میانکاله، کتابچه‌ی میان ولایت و چناران و قوچان، کتابچه‌ی مید، کتابچه‌ی نور و کجور، کتابچه‌ی نفوس استرآباد (دو رساله)، کتابچه‌ی نفوس اسفراین، کتابچه‌ی نفوس اسفندقه، کتابچه‌ی نفوس اصفهان (در ۱۲۸۷)، کتابچه‌ی نفوس اقطاع راین (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس انار و کوبنان (در ۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس انزلی و غازیان و میان پشته، کتابچه‌ی نفوس بجنورد، کتابچه‌ی نفوس تربت، کتابچه‌ی نفوس ترشیز، کتابچه‌ی نفوس خوانسار و گلپایگان، کتابچه‌ی نفوس خوی و سلماس، کتابچه‌ی نفوس درجز، کتابچه‌ی نفوس درجزین و سرد رود، کتابچه‌ی نفوس دزفول (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس زرند کرمان (۱۲۸۶)، کتابچه‌ی نفوس زنجان، کتابچه‌ی نفوس ساوجبلاغ مکری، کتابچه‌ی نفوس سنندج، کتابچه‌ی نفوس سیرجان، کتابچه‌ی نفوس سیستان، کتابچه‌ی نفوس شمس آباد و جوین و قدرآباد، کتابچه‌ی نفوس فلاحیه (۱۲۷۶)، کتابچه‌ی نفوس قاینات و سیستان، کتابچه‌ی نفوس قزوین (۱۲۹۹)، کتابچه‌ی نفوس کارده، کتابچه‌ی نفوس کرمان (۱۲۸۶ دوبار)، کتابچه‌ی نفوس گلپایگان، کتابچه‌ی نفوس نیشابور، کتابچه‌ی نفوس همدان (۱۲۹۹ ـ دوجا)، کتابچه‌ی نفوس شایگان (خوزستان)، مجمع الاخبار و تذکره اسرار (از داعی دزفولی درباره‌ی خوزستان ـ ۱۲۹۹) یادداشت در سیرت حضرت رسول (به فرانسه)» (فرید قاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص ۲۹۵)

اعتمادالسلطنه را در ردیف اعجوبه‌هایی برده‌اند که بی‌ارائه مأموریت‌های کنیسه‌ای، با دست نوشته‌هایی ظاهراً محققانه و در واقع چند رساله اطلاعاتی، که با انتشار بخشی از آن تولیدات، جایگاه بس حساس خود در دربار شاه را محافظت و مستحکم می کند.

۱. احوال بلوک مال‌امیر(مالمیر)، ۲. اسرار انحطاط ایران، یا خوابنامه مرحوم اعتمادالسلطنه، ۳. الفاظ متشابهه متداوله در زبان فرانسه، ۴. تاریخ انکشاف ینگی‌دنیا(کشف آمریکا ـ ینگی دنیا)، ۵. تاریخ ایران، ۶. تاریخ بابل و نینوا، ۷. تاریخ طبرستان(التدوین فی احوال جبال شروین)، ۸. تاریخ فرانسه، ۹. تاریخ منتظم ناصری، ۱۰. تاریخ هرودت (مختصر)، ۱۱. التدوین فی‌احوال جبال‌شروین: (تاریخ سوادکوه)، ۱۲. تطبیق لغات جغراقیایی قدیم و جدید. ۱۳. تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، ۱۴. جغرافیای طالقان، ۱۵. چهل سال تاریخ ایران در دوره پادشاهی ناصرالدین‌شاه، ۱۶. ج ۱: المآثر و الآثار، ۱۷. حجه‌السعاده فی حجه‌الشهاده (در شهادت امام حسین ع)، ۱۸. الحماریحمل‌اسفارا، ۱۹. خانم انگلیسی، ۲۰. حکایت طبیب اجباری، ۲۱. خرنامه، ۲۲. خلسه مشهور به خوابنامه، ۲۳. خیرات حسان، ۲۴. دررالتیجان فی تاریخ بنی‌الاشکان، ۲۵. راه نجات، ۲۶. روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه مربوط به سال‌های ۱۲۹۲ تا ۱۳۱۳ هجری قمری، ۲۷. سرگذشت خانم انگلیسی در بلوای هندوستان، ۲۸. سفرنامه جنوب ایران، ۲۹. سفرنامه صنیع‌الدوله از تفلیس به تهران، ۳۰. سفرنامه‌ی ناصرالدین‌شاه به خراسان، ۳۱. سفرنامه‌ی ناصرالدین‌شاه به مازندران، ۳۲. سیاحت‌نامه‌ی کاپیتان آتراس به قطب شمال، ۳۳. شرح احوال سلطان عبدالحمید و اوضاع مملکت عثمانی، ۳۴. صدرالتواریخ: شرح حال صدراعظم‌های پادشاهان قاجار، ۳۵. عروس اجباری، ۳۶. فلاحت و باغبانی، ۳۷. کاداستره (ممیزی املاک و اراضی و تعداد نفوس)، ۳۸. کشف المطالب ـ نظیر کشف الآیات، ۳۹. گرامر، ۴۰. المآثر والآثار، ۴۱. مرآت البلدان، ۴۲. مطلع الشمس، ۴۳. منتخب مثنوی رومی، ۴۴. نمایشنامه خان دماوند، ۴۵. نفع‌اللسان: در لغت فارسی و فرانسه، ۴۶. وقایع پانزده ساله سلطنت ناصرالدین‌شاه، ۴۷. وقایع روزانه دربار ناصرالدین‌شاه، ۴۸. وقایع عظیمیه از بدو خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۴۹. وقایع یومیه یا یادداشت‌های اعتمادالسلطنه، ۵۰. پولتیک حالیه‌ی روس و انگلیس در آسیا، ۵۱. تاریخ اسکندر سوم (ترجمه)، ۵۲. تاریخ چهل و دو ساله‌ی سلطنت ناصرالدین‌شاه ۵۳. تاریخ خانواده‌ی رومانف، ۵۴. تاریخ سلماس، ۵۵. تاریخ سوادکوه، ۵۶. تاریخ صدور قاجاریه، ۵۷. تاریخ مرو، ۵۸. تاریخ مغرب‌الاقصی (ترجمه)، ۵۹. تاریخ نیکلای دوم، ۶۰. تاریخ سال، ۶۱. توردمند (ترجمه)، ۶۲. حاجی بابا (ترجمه)، ۶۳. احوال بلوک مال امیر در ۱۳۰۲، ۶۴. اصطلاحات فرانسه، ۶۵. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۶۶. تاریخ سلاطین عثمانی، ۶۷. تاریخ قیاصره

از سوئتن ایتالیایی، ۶۸ . ترجمه‌ی سفرنامه‌ی دهوسه در جنوب ایران، ۶۹ . شرح حال و مدفن صدرالدین حموی، ۷۰. قیراط الماس فی ترجمه‌ی سلماس، ۷۱. کاشف‌الکروب فی تاریخ‌الغرب، ۷۲. کشف‌الغرائب (کشف آمریکا)، ۷۳. مسافرت طور سینا، ۷۴. ملاجعفری خروس‌باز، ۷۵. بزمتی، ۷۶. آرامگاه صدرالدین‌حمویی در تل لویزان، ۷۷. تاریخ آستانه‌ی عراق، ۷۸. تاریخ و جغرافیای لار، ۷۹. حجه‌السعاده فی حجه‌الشهاده، ۸۰ . سفرنامه‌ی تفلیس ــ تهران، ۸۱ . سفرنامه‌ی جنوب ایران، ۸۲ . سفرنامه‌ی سیاه‌کوه، ۸۳ . سفرنامه‌ی فرنگستان، ۸۴ . سفرنامه‌ی قطب شمال، ۸۵ . سفرنامه‌ی مادام ژان دی لافوآ، ۸۶ . سفرنامه‌ی مازندران، ، ۸۷ . کشف الغرایب، ۸۸ . مرآت‌البلدان ناصری، ۸۹ . وقایع عظیمه از بدو خلقت تا زمان ختمی مرتبت، ۹۰. تاریخ ایران، ۹۱. تاریخ بلده‌ی نور، ۹۲. روزنامه‌ی خاطرات، ۹۳. صدرالتواریخ، ۹۴. مآثر السلطان، ، ۹۵. آرامگاه صدرالدین‌حموی، ۹۶. حجه‌السعاده فی حجه‌الشهاده، ۹۷. سرگذشت مادموازل مونت پانسیو، ۹۸. غصن مثمر، ۹۹. هدیه‌البریه فی معرفه‌الولتریه.» (فریدقاسمی، مشاهیر مطبوعات ایران، ص۳۶۹)

اگر لازم افتد که دست مایه‌های دیگر اعتمادالسلطنه را که به صورت مقاله و رساله و دیگر مکتوبات در بدنه روزنامه‌ها به او نسبت می‌دهند، یکجا گردآوری و شمارش کنیم به آسانی از مرز دوصد عنوان در می‌گذرد. این مبحث پاسخ درستی بر منکران و مسئله سازانی می‌دهد که قدرت عوامل یهود در تولید ده‌ها و صدها و هزاران کتاب و دیوان مجعول با حواشی گوناگون را نمی‌پذیرند و ممکن نمی‌دانند. هرچند اعتمادالسلطنه در مواجهه با کارهای مجلسی‌ها هنوز هیچ کاره‌ی عقب مانده شناخته می‌شود.

«بعد از عزل ملکم و نصب میرزامحمدعلی‌خان، من خود را در دست ریاست تامه، مستبد و مستقل دیده بر خود بالیدم و گفتم ماییم که دشمن قوی و قابل، مثل ملکم را از میان برداشتیم. هنوز بهره‌ی کاملی از این شعف و خوشحالی نبرده بودم که مسیو تالبوت از لندن به تهران آمد. مشارالیه از منسوبان سالیسبوری ــ صدراعظم دولت انگلیس ــ است. **در سفر سیم فرنگ همایونی**، از جمله کسانی که از جانب دولت مشارالیها مأمور مهمانداری و حراست ملتزمین رکاب اعلی شد تالبوت بود. وقتی که در لندن خواستیم ملتزمین را دو دسته کنیم ــ یک

دسته را در رکاب اقدس به مهمانی صدراعظم و لردها و نجبای انگلیس که بندگان همایون را دعوت کرده بودند، بگردانیم و دسته‌ی دیگر را به چند ملاحظه به اعتمادالسلطنه بسپاریم ــ دسته‌ی دوم را از خود دور ساختیم. مسیو تالبوت را دولت انگلیس مأمور نمود که با اعتمادالسلطنه باشد. این شخص با یکی از خانواده‌های متمول اتائونی ینگی دنیا وصلت کرده بود و زوجه‌اش به رسم جهاز، مال و مکنت زیاد برای او آورده. وی تمام را در اسپه کولاسیون یعنی در معاملات بی‌بنیان که به قمار آن را کمال شباهت است، گاهی فقیری را به غنا و ثروت عمده می‌رساند، وقتی غنی را روی خاکستر می‌نشاند، تلف کرده بی‌چیز شده بود. در مدت بیست‌واند روز که روز و شب تالبوت با اعتمادالسلطنه حشر و معاشرت داشت از ثروت و مکنت ایران تحقیقات می‌کرد و معلومات به دست می‌آورد. اعتمادالسلطنه از منظور و مقصود تالبوت بی‌خبر و اتفاقاً دو سه سال قبل شرحی در باب دخانیات ایران نوشته و منتشر ساخته، در اثنای صحبت فواید و منافع بسیار این کار را باز نمود. تالبوت آن جمله را شنید و هیچ نگفت. **چون ما از فرنگ برگشتیم** مجلسی از سرمایه‌داران فرنگ تشکیل داد و به اهل مجلس گفت پی به گنجی نهفته برده‌ام و مجهولی معلوم کرده و آن تنباکو و توتون ایران است که فایده‌ی حمل آن به خارجه بی‌پایان است.» (اعتمادالسلطنه، خلسه مشهور به خوابنامه ، ص۱۹۸)

معلوم شد پس از پایان سفر سوم اساساً انجام نشده شاه قجر و برگشت به ایران، تالبوت مسئله تنباکو ایران را با سرمایه‌داران انگلیسی درمیان گذارده و شاه قجر هم سفر چهارمی به فرنگ نداشته تا امتیاز و حق بهره و برداشت تنباکوی ایران را به تالبوت ببخشد.

## ۳۳۵. مقدمه سی و دو

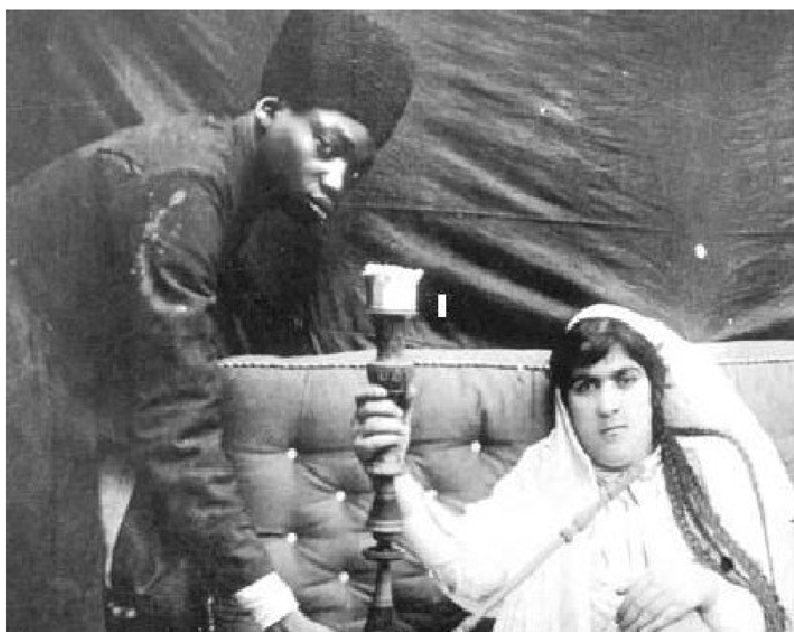
مورخ، بس نکات عجب در نحوه ظهور و استمرار سلسله قاجار می‌شناسد که از جمله آن‌ها یافتن پاسخی بر این پرسش است که اگر مقتدر و علامت خورده‌ترین شاه آن جمع حاکم، از باب خوابگاه خصوصی هم دچار مضیقه بوده، تخت‌خواب مجلل با روپوش حریر و اطلس نداشته، به زیرزمینی با عوارض اطراف قانع می‌شده، پس جبروت سیاسی معمول صاحبان قدرت را نداشته و بازبینی دقیق‌تر اسناد قاجار معلوم می‌کند که اگر انتخاب یک هیچ‌کاره که با ملیجک نوازی و صید اندازی و خانم بازی روزگار را به کام می‌دیده، و دستورات او درباره ساخت استراحتگاه انجام و اجرا نمی‌شده، پس در مقام و موضع سلطان و حاکم نیست، بل خطاب و خواهش او رو به مدیریتی فراتر دارد که تقاضای عاجزانه او برای توجه به نیازهایش را اجابت نمی‌کنند. در این صورت آدم‌های ریز و درشت درون حاکمیت قاجار، لشکرکشی چند ده هزاره آن‌ها به عثمانی و روسیه و افغانستان، و آغامحمد و فتح‌علی و محمدشاه، از چرخه میراث ایل ناشناس و بی‌مبداء بیرون می‌مانند و حالا که می‌دانیم در زمان مورد نظر، هنوز تبریز هم در خطه و بر خاک آذربایجان مستقر نبوده و خود نوشته‌اند و می‌گویند که ناصرالدین‌شاه زیر سقف یک کومه روستایی زاییده شده و غالب ادعاهای کلان‌شان را در تصاویری ثبت کرده‌اند که نمونه دست نخورده و مجعول ندارد، علاوه بر این در مکان و موقع دیگر آن گاه که مضامین مربوط به ادعای سفر فرنگ و خراسان شاه هم باطل‌شدنی است، میرزا رضای ضارب او با حاج‌سیاح اصلاح طلب به زندان قزوین نبوده‌اند و بسیار پریشان نوشته‌های هنوز موریانه نخورده دیگر، اعلام می‌کنند که آن هیئت نوساز و آوازه درانداز، در نصب مدیریت برای ساخت و سازهای ده‌گانه‌ای که بر قلم گذشت، مثلاً در شاه تراشی و سلسله سازی که پرچم ورود دوباره و در دنبال پوریم را حمل و نصب کنند، ناتوانی نشان داده‌اند.

«ناصرالدین‌میرزا، نخستین فرزند باقی‌مانده‌ی محمدمیرزا و ملک‌جهان، در روز ششم صفر سال ۱۲۴۷ **در دهکده کهنمیر**، در حدود ۲۵ کیلومتری تبریز، به دنیا آمد. شاید ملک‌جهان آبستن را به این روستای ییلاقی برده بودند تا از شر گرما و یا شاید ابتلا به **وبای شایع** در شهر تبریز برحذر بماند. خاندان سلطنتی قاجار در آن زمان هنوز عادت داشت هفته‌ها، حتی ماه‌ها، بیرون شهر در دشت و روستا به سر برد، بدین ترتیب تولد این نوزاد در قریه‌ای دور افتاده چندان غیرعادی نبود. **محمدمیرزا در این وقت خود همراه پدرش عباس‌میرزا ولی‌عهد، سرگرم پیکار با ایلات سرکش شمال شرقی خراسان بود.**» (عباس امانت، قبله عالم، ص۶۶)

اگر می‌توان در شهری هنوز برپا نشده بیماری وبا شایع کرد، پس ادعای زایمان ملکه‌ای در روستایی در حواشی آن، بی‌مایه نمی‌ماند. در این جا قضایا را به وجهی پیش برده‌اند که به زمان ما نیز اگر مؤلفی را مثلاً ذکر تولد سلطانی در دهکی پسند نیفتد، باز هم نه فقط جمله‌ای از گمانه و دریافت‌های پیشین را معیوب نمی‌کند، بل برای رفع و رجوع، ابتدا به سرما و گرمای هوا متوسل می‌شود و مادر ناصرالدین‌شاه را برای زایمان به ییلاقی در حوالی تبریز می‌فرستد که در ۱۲۴۷ هجری سایه‌ای هم بر زمین ندارد و برای بیمه کردن سراپای قضیه، ادعای شیوع وبا را بر آن می‌افزاید و دست آخر تمامی ایل و تبار قاجار را به زندگی در ده کوره‌ها و دشت و دمن برمی‌گرداند. ظاهراً قلم‌داران ما را چنین تربیت کرده‌اند که برای مخدوش نکردن تابلو و توصیفات وارداتی در موضوع تاریخ، خود را به هر آب و آتشی بزنند.



این عکس غم‌گرفته و نوستالژیک خانوادگی و سرشار از وصله پینه‌ی جاعلانه، شاه عالی‌جاه و خانواده او را نشان می‌دهد که گویا در کنار پله یکی از تخت‌ها کز کرده‌اند و کم‌ترین اثر اشرافیت و برتری ظاهری در سیما و البسه و اطوارهای آنان دیده نمی‌شود و اگر از تنگه این گونه تصاویر قاجاری در باب تاریخ آن‌ها قضاوتی کنیم، چیزی جز مجموعه عکس‌های دست برده نصیب نخواهیم برد، که هر یک به نوعی مومی بودن آن سلسله را بازگو می‌کند. این تصویر خانواده بلافصل شاه، یعنی قبله عالم را با مادر و خواهرش نشان می‌دهد که ذره‌ای از ثروت سلسله را، در هیچ مراتبی، چون حلقه انگشتری و گوشواره و گردن آویز و البسه فاخر و تاج و کلاه و غیره به همراه ندارند و چنان است که در زاویه‌ای مملو از خرت و پرت‌های گوناگون و یک ستون سنگی عاریتی، عکاس را بدون هیاهو به ثبت موضوع دعوت کرده‌اند. اساس طرح مراتب بالا به معنای شناخت گونه‌ای از مدیریت اجتماعی به زمان قجرها است که ذهنیت بومی ندارند و مراتب و ظرافت سلطنت را نمی‌دانند.



این تابلوی دیگری از استراحتگاه خصوصی یکی دیگر از زنان شاه با پایین تنه‌ای به کلی برهنه است. در این جا هم وسائل حفاظت بصری همان پرده سیاهی است که در

مقابل پنجره آویزان کرده‌اند و جالب‌ترین حصه این تابلو توجه به لباس پاره غلام حامل قلیان است.

در شرح رسامی سمت راست تصویر زیر نوشته‌اند که مادام لابا نامی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری و در تهران انجام داده است. سال ۱۲۶۰ قمری با آغاز سلطنت قبله عالم فقط چهار سال فاصله دارد و به دوازده سالگی شاه مربوط می‌شود. اما بنا بر نقل و نوشته‌های دوران قجر ولی عهدان حق ورود و خروج از تبریز مفقوده تا زمان مرگ شاه پدر را نداشته‌اند تا مادام لابا موفق شده باشد چنین شمایلی از ولی عهد را در تهران بسازد، که با آن دستمال گردن، سخت به جوانان نیهیلیست فرانسه شبیه شده است. در سمت چپ نمایه‌ای است از اواخر عمر شاه قاجار، که آن کراوات و پیراهن ساختگی و یقه‌دارش نتوانسته مانع این درک شود که تاریخ عهد او با دست کارگردانان و عوامل ناشناس و مزد بگیران عربده کش شکل گرفته است.



عکس بعد برگی از کتاب مستطابی است که به قصد معرفی اهل فرهنگ دوران جدید ساخته و به شرح احوال مبسوطی از سیمای معروفی به نام اعتمادالسلطنه پرداخته که پیش از این دارنده چند صد تألیف در موضوعات مختلف معرفی شده

بود. اگر به هریک تنه بزنید سرهای الصاقی‌شان بر زمین می‌افتد. در این تصویر وی با ناشناس دیگری، هر دو در لباس رسمی و علائم و نشان همراه، که حسب معمول با یک دست لباس درباری و یک عنوان خریدنی به صفحات تاریخ قاجار وارد می‌شده‌اند، دیده می شود.




از راست: محمدحسن‌خان، محسن معین‌الملک، پاریس، ۱۲۸۲ ق.

هر دو شمایل در میان سالی و جوانی‌اند که معمولاً در این صفحات عمر به خصوص با لباس رسمی آراسته و نشان‌دار، عصا برنمی‌دارند. اعتمادالسلطنه دستی بر محاذات

کمر و بر قبضه خنجرش دارد، دست دیگر را بر شانه همراه خود گذارده و معلوم نیست چرا دو لنگه کفش متفاوت به پا دارد!؟ از زمین سمت چپ پارچه فراوانی رو به بالا روییده که ظاهراً معین‌الملک یک دست خود را به آن تکیه داده، دست دیگرش را بر کمربند واکسیل خود گذارده و بدین ترتیب هر چهار دست عالی جنابان مصور شده در عکس مشغول خدمت‌اند و لاجرم باید به دنبال آن دست پنجم بگردیم که عصای بی‌صاحب عکس را نگه داشته است. کوشش جاعل برای ترمیم این عیب واضح موجب ظهور دست افلیجی در کمرگاه آنان شده که فقط دو انگشت دارد.



و این هم سند نهایی که در واقع ممهور کردن انبان دروغ با مهر حقیقت است و ثابت می‌کند که قبله عالم در مناسبات و مراسم تشریفاتی و خاندانی جایی در جمع نداشته

و شاید هم همین نهاد لمپن‌واره غیر قابل ترمیم، موجب احساس تنهایی و طبیعت‌گردی او بوده است. معلوم نیست چرا و چه‌گونه با گل رتوش سفید بخش‌هایی از تصویر را آفتاب باران کرده‌اند و عجیب است که این روشنایی از صفحه پشت تخت نیز در تمام جهات می‌تابد! به راستی چه‌گونه می‌توان حقیقت دولت قاجارها را از میان این همه نادرستی بیرون کشید؟



در مورد این عکس باید گفت چه‌گونه شاهی در چنین حالت دل‌سوزی‌آوری عکاس را خبر می‌کند.

## ۳۳۶. مقدمه سی‌وسه

بی‌تعارف آن چه از دوران قجرها قابل رؤیت و روایت است، همان شرح یکسان و بی‌توقف و وقفه‌ای است که از پی کردن شکار و رتبه بندی اهل حرم می‌گوید. در حقیقت با مطالب موجود در موضوع مقام و جایگاه و نسب و نقش تاریخی و سیاسی و فرهنگی ناصرالدین‌شاه، گذر زندگانی او به احوال آکتوری می‌ماند که گاه گاه به ضرورت و شاید هم به اجبار بر او لباس سلطنت پوشانده، به دنبال اجرای اوامر معینی روانه می‌کرده‌اند. می‌گویند ناصرالدین‌شاه در حوالی ۱۶ سالگی به تخت نشسته و تاج گذاری کرده است. تصویر زیر مردی قریب ۲۵ ساله با سرمایه کاملی از موی ریش را نشان می‌دهد که نحوه استقرار و آن باد و بروت زیرکتف و ردیف حمایل‌های عجیب پیش سینه و نیم خنجر بر کمر بسته‌اش، چندان شگفتی‌آور است که نشان می‌دهد قبله عالم را برای تمرین و آشنا کردن با ضمائم سلطنت آموزش می‌داده‌اند.



آن چه مورخ را دچار خلاء برداشت می کند، مکان عرضه این نمایش و بازی است که نه در سالن و بر فرش و زیر نور چهل چراغ و دیگر زرق و برق‌های لوکس درباری، بل در حوالی به هم ریخته و آجرهای تازه بندکشی شده و خرده سنگ‌های پراکنده در همان زیرزمین مورد علاقه شاه قاجار ترتیب داده‌اند.



و این هم منظر دیگری که معرف سلطانی مبتلا به بی‌مراتبی و ناشناختگی رسمی است. دشوار بتوان صاحب این تصویر و صورت و حجم جسم را با آن نمونه پیشین مطابق شمرد. نه فقط ظاهر و آرایه و مختصات، بل درب چوبی پس‌زمینه و فضای محزون آن نیز به وجه غریبی با یکدیگر سازگارند، چنان که با نگاهی به فضا، که همان زیر زمین آشنا با قبله عالم است و فراخوان برداشت‌های دیگر از صورت شاه قجر، برای تطبیق و مقایسه، حاصلی جز دودلی و چندگانگی به بار نمی‌آورد و این

سرگردانی و سوال، که معروف‌ترین شاه قجر از چه رو به چنین فضاهایی دل‌بسته بوده است؟ در حال حاضر و با مراجعه به نمونه‌های دیگر، از جمله به تعداد و کردار و البسه و رفتارهای همراهان او شاید بتوان گفت که شاه قجر سخت محدود و زیر نظر بوده، اصراری در توسعه جایگاه خود در دستگاه سلطنت نداشته و گرچه با خوابگاه بسیار فقیرانه و بیرون از شأن سلطنت می‌ساخته، ولی در میان کوه‌های شمال تهران، قصر خوش دک و پوز شهرستانک را بالا برده است!؟ هنگامی که تا بن دندان، اصالتی در بیان تاریخ و منضمات و لوازم آن به زمانی چنین نزدیک نمی‌یابیم، پس شاید بتوان مدعی شد که در زمان قاجارها که طلایه‌دارش ناصرالدین‌شاه است، هیچ کس با روابط و ابزار و ملزومات و نیازمندی‌های یک سلطان شرقی آشنا نبوده و از زیر و بم امور و نحوه ترتیبات مربوطه به سبب فقدان پیشینه در سرزمین بی‌مدعی و محو شده‌ای به نام ایران، آشنایی و آگاهی فنی نداشته است.



این عکس صاحب و ساکن اصلی این زیرزمین آشفته را ارائه می‌دهد و در تلفیق با عکس قبل به سادگی ناظر را به این برداشت می‌رساند که شاه شنگول به دیدار اهل حرمِ در انتظار نشسته آمده است.




این هم آکتور و بازی کن نقش سلطان صاحب‌قران که این بار در لباس فرنگی و البته در همان جایگاهی ظاهر شده که دیگر امورات شخصیه و از جمله خلوت کردن با اهالی حرم را می گذرانده است.



این هم پلان و پرده دیگری که حدسیات درباره آموزش و تست البسه و درس رفتار سلطان را موجه می‌کند. کافی است به پایه‌های صندلی توجه کنید که در ردیف و رج واحدی قرار ندارند. آیا کسی قادر به ادای توضیح و تفسیری بر برداشت این عکس است که چرا سلطانی چنین مرصع، نه در سالن‌های آراسته و آینه‌بندی شده، بل در آستانه زیرزمین لباس‌های تازه دوخت خود را به نمایش می‌گذارده است؟!



در این جا هم از شاه قدر قدرت با لباس تازه‌ای که بر تن او زار می‌زند و چهره‌ای ناراضی و دست‌کش الحاقی سفید که سراسر ساعد او را پوشانده، در گوشه‌ای از حیاط عکس انداخته‌اند. مسلم است که این مستندسازی‌های حضور شاه، در این همه فرم و پز، صرفاً در زمره سند تراشی برای اثبات وجود شاهی به نام ناصرالدین در تاریخ قجرها نیست و آن زمان که این اطوارها را با جعلیات بی‌شمار دیگر توأم

می‌کنیم، راه قابل گذر دیگری نداریم، مگر این که تشریح و توضیح کنونی از دوران پنجاه ساله سلطنت او را محتاج تأمل بسیار بدانیم.



و ناگهان با چنین تصویری رو به رو می‌شویم که بسیار قابل توجه و نمایی از ناصرالدین‌شاه است که تکیه زده بر بالش‌های فراوان، احتمالاً مشغول ثبت‌نام خود در دفتری به شیوه نگارش لاتین و آن هم با استفاده از پر به جای قلم است!؟ اگر در باب این عکس هم باید سخنی سرود، کافی است توجه دهم که ناصرالدین‌شاه، بدون احساس ناامنی، بر قبضه شمشیر خود نشسته و نیمی از آن را محو کرده است!!!



و در این تصویر نیز نمی‌دانیم از کجا برای شاه قجر صندلی قلزی پرکاری رسیده است که شاه بزرگ چندان از دیدن و داشتن این نمونه شادمان شده که ثبت عکسی یادگاری با این صندلی را هوس کرده است. مورخ باخبر نیست به زمان این ذوق‌زدگی و میل کودکانه شاه، آن تالار آینه کجا بوده که شاه قجر به ناچار صندلی را به همان زیرزمین کارگشا کشانده و به همان روپوش و پرده مشکی برای پوشاندن عوارض فضا متوسل شده است.

## ۳۳۷. مقدمه سی و چهار




این عکس، سرکرده کج کلاه قجران را کنار کهنه چادری، فاقد آرایه و اختصاصات سلطنت، نشسته بر خاک، با سرخوشی و صولتی عوامانه، چشم دوخته بر دهانه دوربین، گویی دیگران را از نزدیک شدن به قلیان خوش طرح ولی ظاهراً خاموش خویش برحذر می‌دارد. یقه سفید کیپ بسته، کت راه راه و چند زائده ناشناسِ از کمرآویخته، یکی دو مهره متفرقه و خارج از قواره و پراکنده، منطق دکوربندیِ شخصی و روشن‌فکر نمایانه‌اش را با فضای اطراف برهم می‌زند و باز هم شخصیت و

درک دنیای پنهان او را دشوارتر می‌کند. این تصویر دلقکانه در سنین پختگی و آسان‌گیری در انتخاب البسه و آن همه بسته‌های آویزان در میانه و استفاده از پارچه‌های مردانه رنگین و خط‌خطی، که معمول زمان او نبود، در سفری بیابانی، علت عقلانی ندارد و پاپوش نامناسب برای پرسه در سنگ و خاک، شگفتی دیگری در موضوع شناخت بی‌مسئولیتی و دست‌آموزی او فراهم می‌کند و بر شیرین‌عقلی ظریف و قدرت بازیگری آکتور ناپخته‌ای گواهی می‌دهد که ظاهراً و در مجموع از گردش ایام دل آزرده نیست. تردیدی نمی‌توان داشت که هیچ بخشی از این دک و پوز، انتخاب شخصی قبله عالم نیست و مقصد سازندگان چنین دکوری، تولید اشاره به تأثیر سفر خیالی و فرنگی اوست. چنان که دارنده چنین تصویری در میان خاک و خل، بی‌گمان و مطلقاً قادر نبوده است از وسوسه ثبت خویش در کنار برج ایفل و یا ساختمان پارلمان لندن صرف نظر کند. مورخ از طریق چنین مقدمات دشوارگذری است که سخنوران و جست‌وجوگران مسائل قاجار و به خصوص روحانیت دست درکار فضایل حقیقی را به این احتیاط می‌خواند که حوادث تنباکو و سردم داری و فتوای میرزای‌شیرازی و دیگر حواشی آن ماجرا را، اگر سفر ناصرالدین‌شاه به لندن نشانه ندارد و واقع نمی‌شود، جدی نگیرند و همانند و قرینه دعوت در این همه گفتار پشت‌سرنهاده، به دنبال شناخت رد پا و منافع داستان‌سازان و قصه‌فروشان و معرکه‌گیران تاریخی برای ما برآیند.

«کلمنت مارکام از جغرافیاشناسان انگلیسی است که در احوال تاریخی و سیاسی ایران و افغانستان و آسیای مرکزی غوررسی عملی کرده بود و وقوف بسیاری بر جوانب مختلف زندگی مردم این نواحی داشت. از زمره تألیفات او کتابی است که در تاریخ ایران منتشر ساخت. پیش از آن کتاب دیگری به نام «روایت از سفارت کلاویخو به سمرقند» از او به چاپ رسیده و شهرت یافته بود. بنابر ضبط «وبستر» **مارکام، زاده ۱۸۱۰ و درگذشته ۱۹۱۶ میلادی است**. خدماتش در دریانوردی انگلیس (۱۸۵۲ـ۱۸۴۴)، اداره تفتیش کمپانی هند شرقی و خدمات جغرافیایی (۱۸۷۷ـ۱۸۶۷) گذشت. درباره پرو، تبت، ایران مطالعات جغرافیایی و تاریخی دارد و سرگذشت جان دیویس دریانورد را نگاشته است. نوشته‌ی مشهورش برای اروپایی‌ها کتاب «سرزمین‌های خاموش» تاریخ اکتشافات

قطبی است.» (کلمنت مارکام، تاریخ ایران در دوره قاجار، به کوشش ایرج افشار، ص۲)

این تمام اطلاعاتی است که از روزگار و گذران مارکام در دست است و گرچه کتاب عمر ۱۰۶ ساله به او می‌بخشد، ولی با این همه ادعای تألیف کتاب سرزمین‌های خاموش به عنوان تاریخچه اکتشافات قطبی، از آن که آلبرت پیری برای اولین بار در سال ۱۹۰۹ به قطب شمال و آموندسون در سال ۱۹۱۱ به قطب جنوب رسیده‌اند، گزافه باقی است. به خصوص که منابع دیگر عمر مارکام را ۶۴ سال می‌نویسند. از هر سو که می‌نگریم چند شیاد دانشگاه‌نشین در صفحات غرب موریانه‌وار مشغول حفر لانه‌های دروغ در حفره‌های دارایی و دانایی بشرند.

«در داخله ایران راه عرابه هیچ ندارد و سفر کردن از یک مکان به مکان دیگر خیلی صعب و دشوار است. ولکن راه از خارجه به واسطه‌ی دریای مازندران و خلیج فارس به سواحل ایران بسیار آسان شده است. همه هفته کشتی روس و انگلیس به ساحل بحر خزر و خلیج فارس می‌رود و **به واسطه عبور و مرور خارجه مردم ایران خیلی ترقی کرده‌اند** و مملکت رو به آبادی گذارده است.» (کلمنت مارکام، تاریخ ایران در دوره‌ی قاجار، ص۱۶۵)

این سخن سرایی نوعی از همان زمینه چینی است که ترقیات ناشی از انقلاب ناپیدای مشروطه را حاصل ارتباط با غرب می‌شناساند و برای مایه‌دار کردن مطلب کسانی چون حاج‌سیاح و نظایر او را به کار داشته‌اند تا هر چه بتوانند از نیاز به تقلید سراپا از الگوهای کنیسه بگویند. گرچه در آن زمان که حاج‌سیاح از دیدن مسجدشیخ‌لطف‌الله در اصفهان ۱۵۰ سال پیش اظهار شگفتی می کند و قصیده می‌سراید، دم خروس او هم از قبا بیرون می‌زند و از زیر و بم کارش باخبر می‌شویم.

«در سنه ۱۲۹۰ هجری اعلی‌حضرت ناصرالدین‌شاه به فرنگستان سفر و ممالک اوروپ را سیاحت نمودند. اگرچه سفر فرنگستان نیز مخارج بسیار داشت و ضرر کلی برای دولت ایران وارد آمد، اما شاهنشاه و شاه زادگان و بزرگان ایران که در رکاب بودند وضع ممالک اوروپ را مشاهده کردند و خیالات ایشان وسعت گرفت. دور نیست که سفر فرنگستان فواید کلی به جهت ملت و دولت ایران

> داشته باشد و ترقیات عمده در ایران به ظهور برسد. در سفر فرنگستان عمده کاری که شاهنشاه کردند این بود که قرار نامه با بارون رایتر (رعیت انگلیس) دادند تا در ایران راه‌آهن و کارخانه‌جات بسازد. صورت این قرارنامه در آخر این کتاب مستطاب به شرح خواهد آمد.» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره‌ی قاجار، ص۱۶۷)

این «دور نیست» از آن داد و ستد در راه خبر می‌دهد که حالا بر آن نام انقلاب مشروطه می‌گذارند. در این جا مارکام که کتاب تاریخ ایران او برای سنجش صحت عقل خواننده کاراتر است، برابر معمول به داستان پردازی مخصوص خود مشغول می‌شود.

> «بارون رایتر ملزم می‌شود که در تاریخ معین خط راه‌آهن را از رشت شروع کرده به طهران بکشد و از آن جا به یکی از بنادر خلیج فارس مثل بوشهر یا بندرعباس امتداد دهد و چهل هزار لیره انگلیسی که معادل یکصد هزار تومان پول ایران است رهن می‌گذارد که هرگاه در موقع معین که قرار شده، شروع به ساختن راه‌آهن ننماید قرارنامه باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد و به علاوه یکصد هزار تومان را مجاناً به دولت ایران واگذار دارند. از طهران به رشت پنجاه فرسنگ مسافت است. بارون رایتر بعد از امضای قرارنامه چند نفر مهندس به ایران فرستاد که جغرافیای راه را برای خط راه‌آهن معلوم کنند. در مراجعت شاهنشاه از فرنگستان به طهران در سنه‌ی ۱۲۹۰ هجری دولت ایران اعلان کردند که چون بارون رایتر در موقع شروع به ساختن راه‌آهن ننموده قرارنامه که به او سپرده‌اند از درجه اعتبار ساقط و باطل است.» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص۱۶۸)

ملاحظه می‌کنید که در افسانه‌پردازی مارکام در باب سفر خیالی ناصرالدین‌شاه، جایی برای آن ماجرای تنباکو خالی نگذارده‌اند و با دستور شاه در کان‌لم‌یکن اعلام کردن همان قطار رشت به تهران گویی رویتر و رژی را برای نمکین کردن و چاشنی زدن به سفر خام قبله عالم بر اجاق پخت‌وپزهای فرهنگی دروغین و یهودانه نهاده‌اند.

«**نتیجه:** ایران مملکتی است که **دین زردشتی** (زورآستر) در آن شیوع داشت و **فارسیان** که اهالی این مملکت بودند به **خداشناسی** و عبادت یزدان پاک معروف بوده‌اند و پادشاهان با اقتدار آن جا به قانون دین، سلطنت و رعیت پروری می‌نمودند و در **عمارت تخت‌جمشید** در فارس که بنای بس عالی بود و ستون‌های مرتفع داشت حکمرانی می‌کردند. در شیرازفارس بود که **شیخ‌سعدی و خواجه‌حافظ** اشعار وغزلیات سرودند که از خواندن آن‌ها روح انسان مفرح می‌گردد. مملکت ایران قصه‌ها و حکایت‌های خوش فراوان دارد که همه کس از شنیدن و خواندن آن‌ها خوشوقت خواهد شد. شخص هر وقت در عالم خیال تاریخ گذشته ایران سیر می‌نماید و پادشاهان قادر و مقتدر آن سامان و پهلوانان و دوشیزگان دلربای پریچهر و شعرای فصیح مهم این مملکت وسیع را به نظر می‌آورد تمام آن‌ها از شدت عظمت و غرابت مانند سحر و جادو به نظر جلوه می‌کند. ولی افسوس که رشته این خیال هر چه پایین می‌آید و تاریخ این مملکت مشهور هر چه نزدیک‌تر می‌شود از آن آثار و علامات و بزرگی‌ها و از قصه‌های رستم و افراسیاب و نصایح و مواعظ حکما و قصاید و اشعار شعراء و دین و آیین زردشت و حشمت ساسانیان حتی اقتدار سلاطین صفویه و عظمت شاه‌عباس کبیر هیچ چیز نمی‌بیند و به هر طرفی می‌نگرد **جز ظلمت و خرابی و فقر و فاقه اهالی چیزی مشاهده نمی‌شود** و حیرت می‌کند که سلاطین سلسله جلیله قاجاریه چرا به هیچ وجه درصدد تعمیر و تحصیل عظمت گذشته این مملکت برنیامده‌اند و به اسلاف خویش تأسی نکرده‌اند.» (همان، ص ۱۶۸)

در توبره این خطابه مارکام درست همان خرده‌ریزهایی را می‌یابیم که کنیسه سعی در اثبات و ابرام آن داشته است. این که صاحب تألیف کلان اما به شدت بی‌ارزش و مهملی در موضوع تاریخ ایران، بدون ورود به علل بروز این و آن رخ داد، به تکرار حیرت می‌کند و افسوس می‌خورد، میراث و شیوه‌ای است که دست‌اندرکاران و مزدوران فرهنگی و نان خوران یهود با قصد غیرت افزایی مصنوعی و تفرقه افکنانه نزد مردمی به کار می‌برند که به دنبال پوریم به درازای ۲۲ قرن فاقد هستی و تاریخ بوده‌اند.

«**توضیح:** مقاله‌های سیم و چهارم که به متن معاهده‌های ایران با انگلیس و روس اختصاص یافته است، چون ترجمه‌ها سندیت ندارد و رسمی نیست به چاپ نرسید.(ا.ا.)» (کلمنت مارکام انگلیسی، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص۱۶۸)

این دو سطر اوج تراژدی در تدوین تاریخ معاصری است که امثال ایرج افشار به کام نوجوانان و نوجویان این ملک ریخته‌اند. هنگامی که همراه افسوس مارکام، فصل دوم کتاب‌اش تمام می‌شود و بنا بر قول مؤلف در فصل سوم و چهارم می‌باید متن قراردادهای میان دولت‌های ایران و روس و انگلیس عرضه شود، با چند سطر توضیح بالا از سوی افشار مواجه می‌شویم که با صدای بلند اعلام می‌کند که آقایان خود به‌تر می‌دانند در موضوع هویت و فرهنگ و تاریخ ایران، مروج مزد بگیر پراکندن دروغ‌های وارده از کنیسه و کلیسا بوده‌اند. باید کسی همتی کند و متن این دو فصل حذف شده را پیش چشم همگان بیاورد تا بدانیم ضخامت دروغ در آن‌ها تا چه اندازه است که حتی افشار هم از بریدن آن طفره رفته است.

## ۳۳۸. مقدمه سی و پنج



در بررسی اسناد اجتماعی زمان قاجار، به خصوص عکس‌ها و نقاشی‌های مربوط به آن دوران، با دست‌بردگی‌ها و تغییرات فراوانی مواجه می‌شویم که تقریباً در میانه آن‌ها کم‌تر نمونه سالمی را در حوزه معینی می‌توان یافت. وفور این تجاوزات از سوی دیگر، وسعت ناگزیری در التجاء به جعل را از سمت کارگزارانی اثبات می‌کند که در برهوت سرزمینی بیش از دو هزاره بی‌ثمر مانده، طبقات اجتماعی و مردمی را زایانده‌اند که از گوشه و کنار منطقه جمع آوری و مأمور به هجرت و نصب پرچم قومیِ خلق‌الساعه نام‌گذاری شده، چون ترک و لر و کرد و گیلک و فارس و غیره در این یا آن منطقه کرده‌اند. آسیب‌رسانی متعدد به تصاویر، چنان که در نمونه بالا دیده می‌شود، عمدتاً در دشواری نصب ظرایف انگشتان دست‌ها و پاها جمع است. در این جا هم همان پرده استتار، معلوم نیست چه چیز را پوشانده و از آن بی‌معنا و مسخره‌تر برش دو دیوار آجری در دو سوی تصویر است که با هیچ

تصوری قابل توضیح نیست و از این‌ها نامربوط‌تر وضعیت نفر آخر سمت چپ است که گویی شخصی را به صورت وارونه در شلوار خود پنهان کرده و فراموش نکنیم که در عین حال هر یک خطاب اشرافی و هزار فامیل دهان پرکنی را همراه خود یدک می‌کشند: مؤتمن‌السلطنه، نایب‌التولیه، شیخ‌الرییس، معین‌التولیه.



و این یک نمونه‌ی آن از راه‌رسیدگان و سرگردانان است که از نشانه‌های بومی، همان کلاه مردم ماوراءالنهر جنوبی و کوه‌نشینان شمال افغانستان را همراه دارد و کم‌ترین آشنایی و دل‌بستگی و نیازی به شناخت پیشینه و فرهنگ و سرنوشت استقرارگاه جدید خود از مسیر قصه‌های شاه‌نامه و غیره ندارد، آن‌ها برای گذر از میان ناگزیری‌های زندگانی، به ناچار هریک ته مانده توان پنهان و آشکار خود را عرضه می‌کنند که ابزار این یکی همین نی‌لبک روستایی است.

می‌خواهم به مبحث روحانیت و زمان ظهور این قشر فوقانی جامعه وارد شوم و به دنبال ماجرای میرزای شیرازی، به احوال شیخ فضل‌الله نوری رسیدگی کنم که چون میرزای شیرازی مهره ساخته شده دیگری است تا ماجرای کاغذین مشروطیت را از جمله با وارد کردن چنین عاملین از جان گذشته‌ای به عرصه انقلاب مردم شناسایی کنیم. مورخ می‌پرسد اگر دلایل و عوامل تاریخی اثبات حضور میرزای‌شیرازی در اختیار نیست، آیا خلق او درست مانند اختراع قبله عالم قاجاریه با قصد وارد کردن پر شکوه روحانیت به تحولات معاصر صورت نگرفته است؟



در این مرحله هنوز قصد ندارم از مسیر بررسی مکتوبات شیخ نوری و رسالات نایینی به تعارضات موجود در آن‌ها رجوع دهم و تنها اشاره می‌کنم که این تصویر را به عنوان اتاق کار شیخ فضل‌الله‌نوری در منابع مختلفی منتشر کرده‌اند. حال آن که اتاق کار هیچ ملایی در ۱۲۰ سال پیش و تاکنون هم، چنین ضمائم و حواشی را ندارد. اگر ردیفی را که در قفسه‌ها چیده‌اند، کتاب فرض کنیم پس در زمان او، و لااقل در ایران، چنین گنجینه‌های چند جلدی تبلیغاتی و مطلا فراهم نمی‌شد، که عمدتاً با سرمایه و سعی مراکز تسنن در دهه‌های اخیر و با پیشرفت حرفه چاپ و صحافی، فراوان تولید می‌شود و اگر زونکن بگوییم که عمر ظهور این اسباب نگه‌داری اوراق را لااقل ۷۰ سال عقب‌تر برده‌ایم. به همین نحو است دیگر منضمات، از چهار متکا

برای یله دادن تا آن کاغذ لوله شده فراز یکی از آن‌ها که معلوم نیست با چه شگردی در جای خود ثابت مانده و بسیاری خرده‌ریز دست و پا گیر دیگر که حتی قابل شناسایی نیستند و آن تابلوی نقاشی در گوشه بالای سمت راست بر دیوار که حتی با مضمون دعا نیز در آن قاب اشراقی قابل قبول نیست.

حالا زمان برداشت از مباحث مندرج در یادداشت‌های پیشین است که برای تدوین آن‌ها زمان و توان زیادی صرف شد و با قصد دریافت اذن دخول به مبحث دشوار و حساس روحانیت، نخستین سوال بنیادین را به میان می‌اندازم که اگر تا دو و یا حداکثر سه سده پیش هنوز در ایران مسجدی برپا نیست، پس جایگاه روحانیت و در سهم تفرقه مذهبی ما، مرکز دعوت و تدریس باور و الزام و اعلام به تشیع در قرون آغازین هجری کجا مستقر بوده است؟



منابع نزدیک‌تر و مرسوم‌تر روحانیت، پیوسته صورت سمت چپ عکس بالا را شمایل رسمی شیخ فضل‌الله نوری معرفی کرده‌اند که بسیار شفاف و در جزئیات قابل رجوع است. در کادر میانی سیمای آن ملایی است که در اتاق کار منتسب به شیخ فضل‌الله نشسته و در سمت راست دیا شده همان صورت را برای مقایسه با چهره رسمی شیخ آورده‌ام. اگر بخواهم فقط به یک تفاوت و تناقض در مقایسه میان این دو چهره بپردازم، اشاره به آن خال گوشتی درشت است که در میانه راه بینی و چشم

چپ صورت شیخ در تصویر رسمی او نشسته است که در هیچ سمت صورت شیخِ مشغول به کار مطلقاً دیده نمی‌شود. اگر اثبات مجعول بودن این عکس به دلایل و نشانه‌های گوناگون دشوار نیست، پس از مسیر توسل به علت و منبع تولید آن مجازیم و می‌توانیم حضور واقعی و اصولاً فردیت شیخ درماجراهای تاریخی اخیر را منکر شویم و یا دست کم زیر سوال بریم.



این تصویر را هم به عنوان سرانجام مقاومت‌های شیخ در برابر مشروطه‌چی‌ها ارائه می‌دهند که هیچ کس جز خط‌نویس بالای عکس، صحت انتساب آن به شیخ فضل‌الله نوری را تأیید نکرده است.

## ۳۳۹. مقدمه سی و شش



این تصویر مردی معلق در فضا، بر دار کشیدن یکی دیگر از مخالفان مشروطه و همراه و همعقیده شیخ فضل‌الله نوری، به نام موقرالسلطنه است که شرح احوالش برای «تاریخ رجال ایران»، مهدی بامداد مشهور نیست و در باب او مدخلی ندارد، اما از جست‌وجوهای پراکنده می‌توان چند سطر بی سر و ته را بیرون کشید که ضمانت صحت هم ندارد.



«در سال **۱۳۲۷**ق، پس از فتح تهران به دست آزادی خواهان، موقرالسلطنه به همراه محمدعلی‌شاه به سفارت روس پناهنده شد و به اتفاق به اروپا رفتند. پس از آن نام‌برده با گذرنامه جعلی به تهران بازگشت، لیکن بلافاصله شناسایی و دستگیر شد و پس از محاکمه، به اعدام محکوم و حکم اجرا گردید. موقرالسلطنه اولین همسر دختر مظفرالدین‌شاه (ملک‌الملوک شکوه‌الدوله) بود. شکوه‌الدوله پس از کشته شدن همسرش، در **۱۳۲۳**ق با سید ابوالقاسم امام جمعه ازدواج کرد.»

مورخ به خود حق می‌دهد با عرضه تصویر این اعدام، که دست‌مایه تولیدی یک جاعل مافوق احمق است و نیز در حد همین پایه و مایه، مردود شمردن نمایشات مصور دیگر مخالفان بردار شده مشروطه و از جمله شیخ فضل‌الله نوری، به انضمام ده‌ها صورت مجعول دیگر از عناصر و اشخاص صاحب‌آوازه در آن ماجرا، وقوع پدیده و رخ‌دادی با نام انقلاب مشروطه را منکر شود، نامستند و مردود بخواند و از این همه وقاحت و بی‌پروایی در آلودن هستی تاریخی و فرهنگی و سوءاستفاده از مردمی بی‌خبر و بدون پیشینه بومی، حیرت‌زده شود و بر مسئولان آن مراکز رسمی آموزش و هسته‌های روشن‌فکری دود آلوده‌ی پر ناز و کرشمه و نان‌خور کنیسه و کلیسا لعنت فرستد که خود عامل و دستیار انتشار و فروش چنین محصولات متعفنی بوده‌اند که از کارگاه دروغ‌بافی به ظاهر عالی‌ترین مراکز دانشگاهی گندآلوده‌تر از طویله دواب، با برچسب تفکر و تحقیق بیرون داده‌اند. آن چه از مجموع سرکشی‌ها به اسناد گوناگون قصه مشروطه مستفاد می‌شود، همان داستان همیشگی بر باد دادن دودمان دست اندرکاران و چهره‌هایی است که به این یا آن طریق نقال و بقال حوادث بوده‌اند: جمعی را در به توپ بستن خیالی مجلس، کسان دیگری را با حلق‌آویز کردن قلابی و جماعت باقی مانده و از جمله دو سمبل ستار و باقر خان را بدون ذکر جمله‌ای به عنوان توضیح و تشریح قضایا در ماجرای باغ شاه، به دنبال رفع نیاز به اسامی آن‌ها، با طناب اندازی، از صحنه نمایش مشروطه بیرون فرستاده‌اند. با این همه تا تنور موقرالسلطنه گرم است نقلی را از مجموعه شش جلدی «بامداد» در این باره بیاورم که در واقع با ریز و درشت کردن و تثبیت نام و مقام اشخاص و حوادث و قضایا برای دولت قاجار و جریان مشروطه، تاریخ رجال دست و پا کرده که در حقیقت دائره‌المعارفی فاقد مراجعات معمول، و ابزاری برای رفع تردید از حضور تاریخی قاجاریان است.

«**شیخ فضل‌الله:** حاج شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری فرزند ملاعباس کجوری در دوم ذی حجه ۱۲۵۹ قمری متولد و پس از تحصیلات مقدماتی برای تکمیل تحصیلات عالیه به بین‌النهرین رفت. وی از شاگردان درجه‌ی اول **میرزا محمد حسن شیرازی** مجتهد معروف و داماد و خواهرزاده حاجی میرزاحسین مجتهدنوری بوده و در تهران از مجتهدین طراز اول و مرجع امورات شرعی بود.

حاج شیخ فضل‌الله در ابتدای ورودش از عراق به ایران کار و بارش خیلی رونق گرفت. به این معنی که نفوذ و مرجعیت تام پیدا کرد و مدتی بدین متوال گذشت. لکن بعد **اعمالی از او سر زد** که خیلی از وجهه‌ی او کاسته شد و تفصیل‌اش از این قرار است: در سال ۱۳۰۸ هجری قمری دولت ایران (یعنی شاه و صدر اعظم) امتیاز مؤسسه‌ی رهنی که بعد به بانک استقراضی تبدیل گردید به دو نفر روسی به نام رافلوویچ و پالیاکوف واگذار نمود. روس‌ها قصد داشتند که بانک یا شعبه آن را در بازار دایر نمایند، محلی را در اراضی موقوفه سید ولی، که در آخر بازار کفاش‌ها واقع و مدرسه خرابه و قبرستان مسلمین بود، برای ساختمان بانک در نظر گرفتند. برای اجاره کردن آن به هر یک از ملاها که مراجعه کردند کسی حاضر نشد که آن را به روس‌ها اجاره دهد. لکن به حاج شیخ فضل‌الله که رجوع کردند او حاضر شد و اراضی مزبور را جهت ساختمان بانک به مبلغ هفتصد و پنجاه تومان به ملاحظه‌ی تبدیل به احسن به روس‌ها فروخت و پس از این عمل از نفوذ روحانی وی در افکار و انظار مردم خیلی کاسته شد و دیگر آن نفوذ اولیه را دارا نبود. **بدتر از این عمل** طلاق دادن شکوه‌الدوله دختر ششم مظفرالدین‌شاه زن موقرالسلطنه بود که او را به حباله نکاح حاج سید ابوالقاسم امام جمعه تهران درآورد و به طور اجمال شرح قضیه‌ی آن چنین است: شاه یا ولی‌عهد خواستند که به اجبار طلاق شکوه‌الدوله را از موقرالسلطنه شوهرش که زندانی شده بود بگیرند. موقر راضی نبود. برای انجام این عمل ابتدا به حاج سیدعلی‌اکبر تفرشی و بعد به سیدعبدالله بهبهانی مراجعه شد و چون موقرالسلطنه گرفتار بود، هر دو نفر گفتند که باید شوهر آزاد باشد و شخصاً رضایت بدهد و در غیر این صورت به هیچ وجه امکان ندارد و **برخلاف شرع** است. پس از مأیوس شدن از این دو نفر از طرف دربار به حاج شیخ فضل‌الله مراجعه شد و او بدون رضایت شوهر صیغه طلاق را جاری نمود و شکوه‌الدوله را به زوجیت امام جمعه درآورد. در این جا روایت مختلف است، بعضی می‌گویند که شیخ فضل

الله پس از طلاق دادن در همان مجلس بدون نگه‌داشتن عده، او را برای امام جمعه عقد کرد و برخی دیگر می‌گویند که پس از سرآمدن عده، زن مطلقه به اجبار، به حباله نکاح امام جمعه درآمد و اگر در یک مجلس طلاق و عقد صورت گرفته باشد، بدیهی است که **شیخ فضل الله مرتکب چندین خلاف شرع شده است**. این عمل شیخ فضل‌الله نیز مزیداً بر عمل سابق‌اش او را خیلی منفور کرد و به اصطلاح امروز خیلی هو شد و آن توجهی که عامه در سابق نسبت به وی اظهار و ابراز می‌داشتند از علاقه و توجه‌شان خیلی کاسته شد و ضمناً مردم اشعاری در این باب ساخته و می‌خواندند و از آن جمله که به خاطر دارم این شعر بود:

حقا امام جمعه در دین یقین ندارد     این کار کار عشق است ربطی به دین ندارد.»

(مهدی بامداد، تاریخ رجال ایران، جلد سوم، قرون ۱۲ـ۱۳ـ۱۴، ص ۹۶)

اگر این شروح، تاریخی است و شیخ بر همسر همسنگر و همسرنوشت خویش چنین ظلمی را روا می‌دارد، پس شیخ‌فضل‌الله یک نیمه ملحد خارج از دین و بی‌اعتناء به مراتب شرع است که مشروعه خواستن تیم او مطلب شگفتی است و ستایش و اتوبان‌کشی به نام و برای او موجبی ندارد و اگر این نوشتجات اتهام و اوهام است پس سرانجام چه زمان همگان از حقایق ایام با خبر خواهند شد؟



حالا به چندین و چند مشکل فنی این عکس، از جمله عمامه آخرین شیخ دست چپ، و پیش سینه‌های پوشش داده شده با رنگ سفید در ردیف اول شیوخ توجه نمی‌دهم که از منبع irdc.ir برداشته‌ام. قصدم التفات به شیخ‌فضل‌الله همراه این جمع است که نه فقط آن خال گوشتی درشت کنار گونه راست را ندارد، بل با آن چشمان روشن و نگاه شرربار، بیش از همه به یکی از تیره اسلاو می‌ماند که بر او لباس شیوخ را پوشانده باشند.



حاج شیخ فضل‌الله نوری

این عکس را هم مهدی بامداد به شهادت زیرنویس آن در صفحه ۱۰۱، جلد سوم کتاب تاریخ رجال ایران از شیخ‌فضل‌الله آورده است. اگر این جمع‌کننده بزرگ اسناد و عکس و شارح حساس دولت قلابی قاجار با نگاهی به تصویر، قادر به این تشخیص نبوده است که این صورت شیخ‌فضل‌الله نیست و اصولاً جز عصا، در دستی مونتاژ شده، قرابتی با ظواهر شیخ مطروحه ندارد، پس چه‌گونه مطالب مفصل و متعصب مجلدات تاریخ رجال او را بپذیریم؟!



حالا و بر اثر همین پرسه کوتاه در منابع مربوط، صاحب چند شمایل از شیخ‌فضل‌الله نوری شده‌ایم. آیا به واقع شیخ کدام یک از آن‌ها است؟

## ۳۴۰. مقدمه سی و هفت




اگر بر اساس تصاویر مانده از عهد قجرها قضاوت کنیم، که عمدتاً صورتی از گذران معمول قبله عالم است، از آن که نمونه‌ای در آن میان نیافته‌ایم که به نحوی نیازمند اضافات و حواشی نباشد و نیز با مراجعه به اسناد دیگر سازمان‌های نوپای عهد او، از جمله شاخص و شخصیت‌های روحانی، که گواه سلامت اسناد ندارند، مورخ تکلیفی جز این نمی‌شناسد که در جای بازبینی و بررسی ناممکن تاریخ قاجار، با ارائه نمونه‌هایی از وفور نادرستی و جعل در تولید جامعه قجری، به جست‌وجوی نحوه عمل‌کرد عواملی برآید که به دنبال قتل‌عام پوریم برای تولید توهم هستی ملی و قومی و بومی در شرق میانه، به انواع حیل و هرزگی فرهنگی متوسل بوده‌اند. مثلاً به ناصرالدین‌شاه تصویر قبل و آن بادگیر مشمایی‌اش دقیق شوید که گویا مشغول رصد رد شکار در منطقه جاجرود است. تمام حدسیات چند عقل معتبر را از غربال امکان گذراندم و سرانجام معلوم کس نشد که حتی اگر آن دوربین به دست را شاه شکارچی بدانیم، در پس چه زائده‌هایی پناه گرفته، که به مجموعه‌ای از آنتن

تلویزیون و نرده‌های شکسته می‌ماند؟ نحوه برخورد علما و نخبگان و روشن‌فکران ناآگاه ما با مباحث و داده‌های جدید، به والدینی می‌ماند که به فرزند جانی خود پناه میدهند و از او حمایت می‌کنند. عکس‌العمل کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی در برابر گشودن مدخل حذف سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ و مشهد و عتبات، نشان داد که دروغ‌های یهود ساخته تاریخی و فرهنگی برای مردم شرق میانه از جانب چه مراکز و کسانی حمایت و تثبیت می‌شود.

«سایت کتابخانه مجلس نوشت: ناصرالدین‌شاه سه سفر به فرنگ رفت که هدف وی افزون بر آشنایی با اوضاع فرنگستان، تفریح و گردش بود و بعدها گفته شد که این سفرها هزینه گزافی را بر مملکت تحمیل کرد. اما هر چه بود همین مقدار تجددی که در اوضاع شهری ایران پدید آمد بخش مهمی معطوف به این سفرها بود. در واقع نباید تصور کرد که آن سفرها کاملاً بی‌خاصیت بوده است. شاه ایران در این سفرها با اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی غرب آشنا شد و در تصمیمات او تأثیر خود را داشت. سفر اول وی در سال ۱۲۹۰، سفر دوم وی در سال ۱۲۹۵ق و سفر سوم در سال ۱۳۰۶ صورت گرفت. در تمام این سال‌ها سفرنامه نیز نوشته می‌شد که بعد از مدتی به چاپ می‌رسید.»

به راستی این چه معجزه است که جمع قاجار نویسان، هنوز هم بی‌نیاز به کم‌ترین بازبینی، شاه قجر را روانه لندن می‌کنند و هیچ یک سوال نمی‌دهند که تصاویر ورود و حضور شاه زن‌باره و شکاردوست قجر به اروپا در کجا بایگانی است و چرا پرسش در این باره با اطوارهای این و آن برخورد می‌کند. اینک با انگیزه روحانیت در تأیید سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ آشناییم که از میان آن، صاحب فتوای کارسازی به نام میرزا حسن شیرازی خارج کرده‌اند تا به مراکز اجتماعی تازه‌پا و رو به رشد اعلام شود که از آغاز سازمان‌دهی مجدد ایران هیچ اقدامی بی‌موافقت روحانیت مسئول و تعیین جایگاه و مرتبه و نقش و سهم آنان ممکن نبوده است.

حالا هم این مطلب نوازشگر دروغ‌های دردانه، از سوی یک مرکز پرآوازه فرهنگی، با نام کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی برای استحکام و استدلال، رسامی بی‌ربط زیر را ضمیمه دارد که گویا کسی در سفر فرنگ از صورت شاه قجر ساخته است.

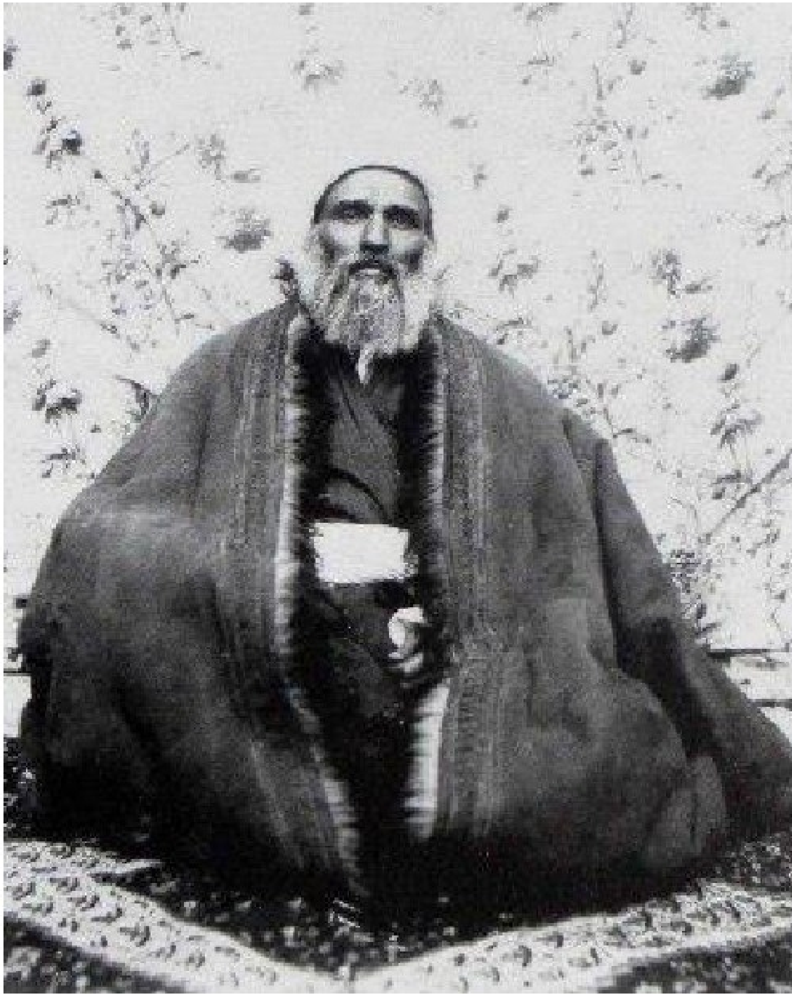



«**آخوندخراسانی:** ملا محمدکاظم (۱۳۲۹ ـ ۱۲۵۵ قمری / ۱۹۱۱ ـ ۱۸۳۹ میلادی). فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطیت. وی کوچک‌ترین پسر ملاحسین واعظ هراتی بود. ملاحسین در مشهد ساکن شده بود و محمدکاظم در همان جا زاده شد و علوم مقدماتی را فرا گرفت و ازدواج کرد. در ۱۲۷۷ قمری / ۱۸۶۰ میلادی مشهد را به سوی سبزوار ترک کرد. در آن جا چند ماهی نزد حاج ملاهادی سبزواری فلسفه خواند. **سپس به تهران سفر کرد** و نزد ملاحسین‌خویی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه به تحصیل فلسفه ادامه داد.

در **۱۲۷۹ قمری / ۱۸٦۲** میلادی راهی نجف شد و تا زمان درگذشت شیخ مرتضی‌انصاری یعنی مدت دو سال و چند ماه از درس فقه و اصول او استفاده کرد... آخوند از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد. اما همچنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد. سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج روی‌ها، تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علماء به ایران سفر کند، اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد.» (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۱۵۱)

در این مورد هم با شیخ آوازه‌مند دیگری مواجهیم که مایه افتخار روحانیت معاصر است. ۱۷۰ سال پیش در خراسان به دنیا آمده، در ۲۰ سالگی، همان زمان که هنوز رطوبت خشت و آجر چهار دیوار گرداگرد تهران برچیده نشده، سلطان خوابگاهی نداشت و هیچ اثری از شهر خوی دیده نمی‌شد، تا ۲۲ سالگی نزد ملاحسین خویی و نیز میرزا ابوالحسن جلوه در تهران به تحصیل فلسفه ادامه داده است و سپس ۱۴۸ سال پیش به صورت تمام عمر برای ادامه آموزش از جمله نزد میرزای‌شیرازی، عازم عتباتی می‌شود که در آن زمان به صورت مجموعه زیر بوده است.





از آخوند خراسانی دو سه تصویر باقی است که رسمی‌ترین آن‌ها در سمت راست عکس بعد دیده می‌شود. عکس سمت چپ را، از آن که آخوند هرگز به ایران بازنگشته، ظاهراً زمانی برداشته‌اند که شیخ فضل‌الله نوری در سفر به عتبات به دیدار آخوند رفته و به یادگار عکسی گرفته‌اند. ظرافت تصویر در آن است که آخوند میلی‌متر به میلی‌متر همان پزی را دارد و همان حجم و مرزهای خطوطی را پوشانده که در عکس رسمی سمت راست می‌بینیم! آیا سازندگان این گونه ملحقات قلابی چه کسان‌اند و سوار بر این گونه استران لنگ به سوی چه مقصدی روانه‌اند؟!




در زیر مجلس وعظی از آخوند را می‌بینید که شیفتگان سخنان‌اش در مجموعه‌ای با نمای روستایی در حالی که منبر واعظ بسیار دورتر از جماعت مستمع مستقر است، به صورت روحانیون پر تعدادی که نباید محلی باشند به خود جلب و جذب کرده است. مورخ می‌پرسد این همه ملای شیعه و شیفته، همگی با عمامه‌های سفید، از کجا و کدام مرکز حوزوی خود را به محضر آخوند رسانده و بر خاک نشسته‌اند؟!



و این هم شمای دیگری از برگزاری مجلس وعظ آخوند که معلوم نیست با حجمی چند برابر هر یک از مستمعین بر کدام پایه منبر نشسته است که نفراتی از حاضران پایین پا را به زیر عبای خود می‌پوشاند و تکیه زده بر دیوار زیرطاقی آن سه صورت

کودکانه دیده می‌شود و بار دیگر سوال کنم مگر می‌توان از کنجکاوی در موضوع گذشته و حال سرزمینی دست کشید و صرف نظر کرد که از کتیبه مکعب زرتشت تا تصویر آخوندخراسانی آن دست ساز و مجعول است؟!




«این کتاب قسمتی از یادداشت‌های مردی است به نام ارنست هولستر که اواخر سال ۱۸۶۳ از لندن و از راه برلن ـ پترزبرگ ـ آستاراخان و **تهران به اصفهان آمده و قریب بیست سال زندگی خود را در این شهر گذرانده است.** فراهم آورنده‌ی این یادداشت‌ها نه مستشرق است نه ایران‌شناس، نه نویسنده و مسافر و سیاح و نه سیاستمدار که خواسته باشد به تحقیقات علمی پردازد، در فن ویژه‌ای مطالعه کند و در اشاعه مرام و مذهب و سیاستی بکوشد و یا آن که به قصد آگاهی رئیسان و بالاتران خود گزارشی از چه‌گونگی اوضاع ایران بدهد. «هولستر» یک تلگرافچی متوسط‌الحال بود در شهر کوچکی در آلمان که به شغل خود وارد بود و کارشناس فن خود به شمار می‌رفت و ظاهراً یا بر اثر اتفاق و یا به علت ارتباطات تجاری که کسان و همکاران او با دستگاه‌های بازرگانی و یا سیاسی و نظامی انگلیس داشتند مأموریت یافت در تلگرافخانه اصفهان کار کند.» (ارنست هولتسر، ایران در یکصد و سیزده سال پیش، مقدمه)

مسلماً اگر بخواهیم زمان بعد از چاپ یادداشت‌ها و تصاویر هولتسر را بر عنوان آن بیفزاییم، باید بگوییم «ایران در ۱۴۰ سال پیش»



Höltzers Familie im Jahre 1896–Djolfa — خانواده‌ی هولتسر بسال ۱۸۹۶–جلفا

«هولتسر آدمی است که فقط در فن خودش کارشناس است. معلومات او درباره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران به حدی محدود است که برای مردم تربیت شده قرن ما شگفت‌انگیز به نظر می‌آید. مثلاً علی‌ابن‌ابی‌طالب را پیغمبر مسلمانان می‌داند و از گذشته باستانی ایران همین قدر خبر دارد که: «... کتاب‌های گبرها را ائمه، موقع هجوم به ایران آتش زدند.» حال آن که در همان زمان راولیتسن به کشف خطوط میخی کوه بیستون می‌پرداخت و ترجمه اوستا به زبان فرانسه توسط انکتیل دوپرون در اروپا غوغایی برپا کرده بود و موافق و مخالف به جان یکدیگر افتاده بودند و دانشمندی همنژاد «هولتسر» به اسم اشپیگل در سال‌های ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۳ اوستا را در سه جلد به زبان آلمانی ترجمه و منتشر کرده بود. مع هذا کوشش و تلاش این مرد برای تفحص در تاریخ دوران انحطاط قاجار و تحقیق در اوضاع اقتصادی و اجتماعی و دانش عوام در آخرین دهه‌های قرن نوزدهم میلادی ـ هم در یادداشت‌هایش و **صد بار بیش‌تر در عکس‌هایی**

**که از طرز زندگی و کار اصفهانیان و مشاغل‌شان و تجارت‌شان و کشاورزی‌شان و فرهنگ‌شان باقی گذاشته ـ بسیار ارزشمند است.**
هولتسر شرحی نسبتاً مفصل درباره کاسب وکار و پیشه‌ور اصفهان مانند برنج کوب، آسیابان، آجرپز، کاشیکار، نانوا، سقا، پنبه زن، روغن کش، کشاورز، و نیز بازرگان و علما و مأموران دولتی می‌آورد که برخی از آن‌ها برای ما تازگی دارد. بسیاری از آداب و رسوم که امروز دیگر متداول نیست در این یادداشت‌ها ثبت شده. شرح مراسم عروسی و عزا که خود ناظر آن‌ها بوده نکاتی در بردارد که با مطالعه رسوم بخش‌های دیگر، محقق را به نتایج مهمی می‌رساند. اطلاعات او درباره‌ی صنایع و آمار صنعتی راه‌گشا در جهت مطالعه در علل افول صنعت ایران پس از ورود اجناس اروپایی است.» (ارنست هولتسر، ایران در یکصدوسیزده سال پیش، مقدمه، بدون شماره)

اگر هولتسر بنا بر داده‌های بالا در سال ۱۸۶۳ به ایران وارد شده و بیست سال آخر عمر را در اصفهان گذرانده، پس چه‌گونه در ۱۸۹۶ یعنی سی‌وسه سال پس از ورود به اصفهان از او در جلفا و کنار خانواده عکس برداشته‌اند؟




Kaufleute–Esfahan
بازرگانان–اصفهان


Sarraf (Geldwechsler)–Esfahan
صراف های اصفهان



Tollab (Studenten) von Esfahan, November 1895

طلاب اصفهان ــ نوامبر ۱۸۹۵

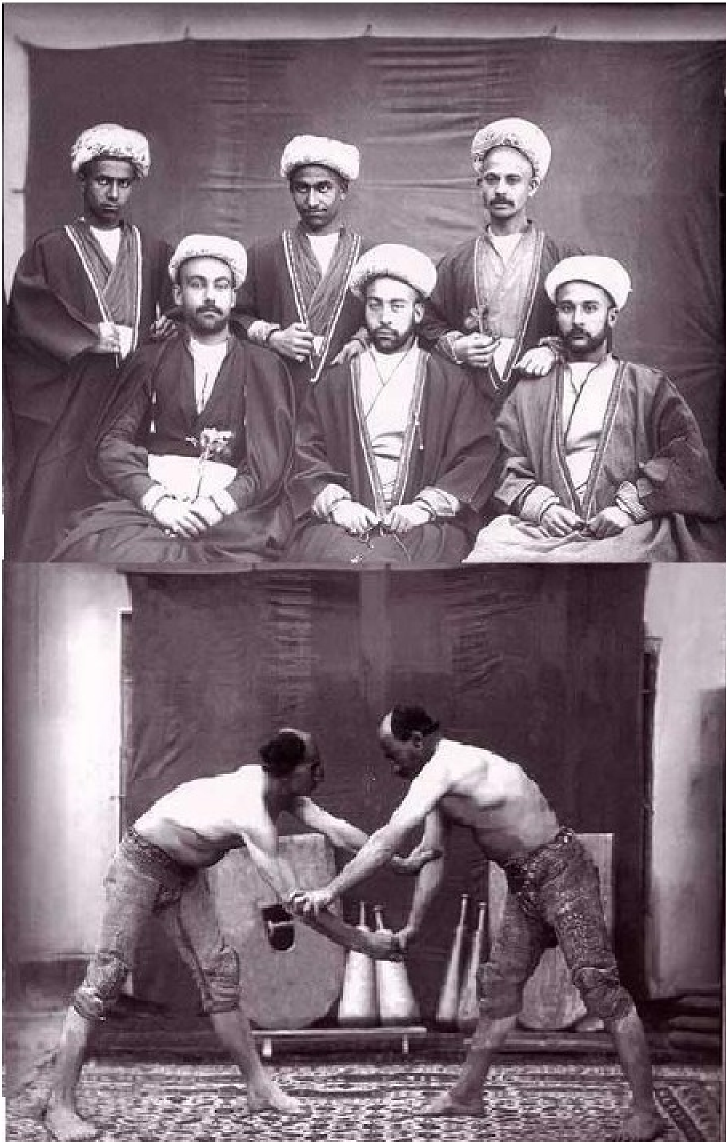
گفت‌وگو در باب یادداشت‌های هولتسر مفصل است، اینک با نمایش این سه تصویر از صاحبان حرف ممتاز و پول‌ساز اصفهان و عکسی مناسب مقایسه از چند طلبه اصفهانی، که از صفحات مختلف کتاب هولتسر برداشته‌ام، می‌پرسم که آیا روحانیت از میان این کاسبان پر نفوذ، صراف‌ها و بازرگانان و منسوج فروشان دیروز، یا همان بازاریان محترم امروز، برای حفظ و استحکام و تدارک پشتیبان معنوی جهت پایگاه و منافع اقتصادی و اجتماعی خود خروج کرده، یا همانند امروز معممین برجسته آن روز هم از ورود به کاسبی‌های پر سود و کلان ابایی نداشته‌اند و یا این شباهت لباس‌ها صرفاً تصادفی است؟

## ۳۴۱. مقدمه سی و هشت

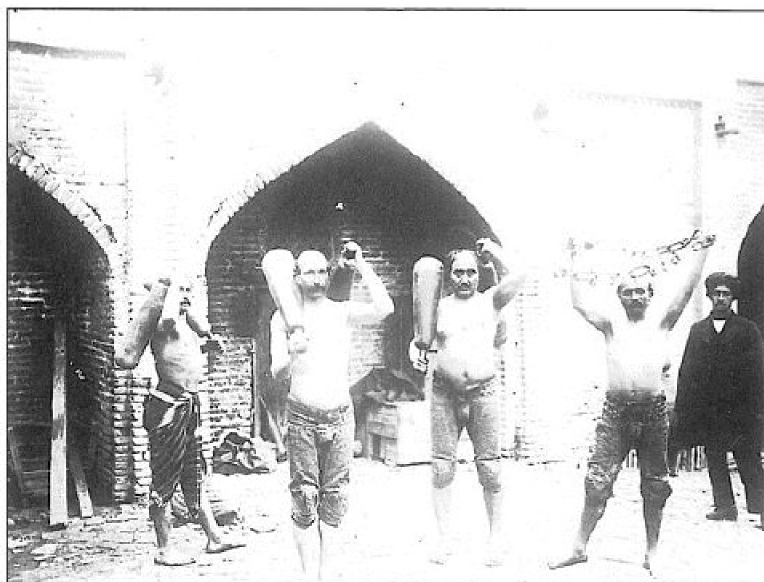
از دیدگاه مورخ، بازبینی مندرجات تاریخی مرتبط با سلسله قاجار، که تا این مرحله به نادرست شناختن ادعاهای مفصل و مسلسل در باب سفرهای ناصرالدین‌شاه به دیار فرنگ انجامیده و اثرات بنیانی این دریافت‌های نو، بیش از همه تاریخچه ظهور صاحب منصبان روحانیت شیعه در تاریخ ایران معاصر را مورد پرسش قرار داده، حضور میرزای‌شیرازی، شیخ فضل‌الله نوری و آخوندخراسانی را فاقد مستندات اثباتی مورد نیاز دانسته و بیش از همه نمایان کرده است که گروه سازندگان ایران نو، پیرو و دست به دامان همان شگردهایی بوده‌اند که در شرایط نبود خط و قلم نیز کوله‌باری با هزاران جلد کتاب و دور تسبیح هزار دانه‌ای از عالی مقامان سیاسی و فرهنگی را بر دوش ضعیف مردم بی‌نشانه این مرز و بوم نهاده است.



در این جا همان آکتور قبله عالم شده را می‌بینید که باز هم در زیرزمینی با دیوارهای خزه بسته به ایفای نقش و پرو تاج اجدادی خویش که پیش‌تر برسر آغامحمدخان نمایش داده‌اند، مشغول است. آیا چنین دفیله‌ای در چنین محل دور از انظاری افشاگر کدام پیش‌آمد تاریخی جز بی‌ارزشی تمام گزاره و نهاده های قاجاری موجود است؟



اینک به این دو عکس نگاه کنید که در یک مکان و با پشت زمینه‌ای از پارچه سیاه که حتی در چین و چروک یکسان‌اند، برداشته شده و عجیب‌تر یکسانی این پرده استار با نمونه‌های قبلی دربار سلطان صاحبقران است. آیا چه گمان کنیم؟ هولتسر در اصفهان آتلیه عکاسی دایر کرده بود و یا این تصاویر و نظایر دیگر آن را بعدها و با سوء استفاده از عنوان او جعل کرده‌اند؟ به خصوص هنگامی که موی کشتی‌گیران با مرکب رسم شده و با شلوارهای عاریتی و چند ایراد عکاسی دیگر در زورخانه‌ای برهم افتاده‌اند که گرچه مرشد و گود و طبل و زنگ ندارد، اما در محل گود، فرش پهن کرده و اسباب کامل و امروزین ورزش باستانی از میل و سنگ و کباده را برای تدارک مرکز تازه‌ای برای ستایش شاه‌نامه و مذهب شیعه فراهم آورده‌اند.



میل گیری
شماره عکس در موزه: ۹-۲۳۰، شماره سوروگین: ۲۶۴

با این همه هنوز با کسانی دست به گریبانیم که بدون آگاهی از وسعت و تنوع شیوه‌های جاعلانه پرتاب ایران بی‌سکنه‌ی پس از پوریم به دربارهای سلسله قاجار، هنوز همه را به چند نقاشی باسمه‌ای در چند نشریه انگلیسی حواله می‌دهند، با بیان و توسل به این فرض که در زمان سفرهای ناصرالدین‌شاه هنوز از نظر فنی امکان انتقال عکس به روزنامه‌ها فراهم نبوده است. مطلبی که وجود صدها تصویر عمدتاً در

سفرنامه‌های قلابی ولی چاپ شده، که با استفاده از شیوه‌های جایگزین، تصاویر دوربین‌های عکاسی را به کتاب‌های خود منتقل کرده‌اند، نقض می‌شود. مثلاً مشهور است کسی با نام هانری بلوکویل، در ۱۲۷۵ هجری قمری، ۱۶۰ سال پیش، به عنوان عکاس دربار در استخدام ناصرالدین‌شاه بوده و می‌نویسند که:

«شرح و موضوع بسیاری از عکس‌هایی که بلوکویل از مناظر گوناگون ایران می‌گرفت، در مجله تور دوموند آن زمان به صورت گراور حکاکی شده چاپ می‌شد. زیرا هنوز چاپ اصل عکس در صفحات کتاب و مجلات ممکن نشده بود. چنان که عکس‌های گرفته شده توسط مادام دیولافوا نیز در سفرنامه‌اش به صورت گراور چاپ شده است.» (یحیی‌ذکاء، تاریخ عکاسی و عکاسان پیشگام در ایران، ص ۴۱)



رئیس گمرک ترک

با توجه به تصویر قبل که با شیار اندازی بر اورژینال دوربین که نزدیک‌ترین روش جایگزین برای ترام بوده است، محصول مستقیم دوربین را به کتاب منتقل کرده‌اند که در مجلدات خاطرات دیالافواها و سفرنامه شاردن فراوان است، تا ثابت شود که چاپ عین تصاویر بدون نصب ترام از اواخر قرن هجدهم میلادی در جهان انجام می‌شده، برای نمایش وقایع، نیاز به تولید نقاشی و انتظار ابداع ترام نبوده است.



پیکرهٔ ۵۱ ناصرالدین شاه و همراهان در سفر اول اروپا در وینه. از راست به چپ: نفر اول شناخته نشد، حکیم الممالک، مجدالدوله عضدالملک، کامران میرزا، شاه، آقارضا اقبال السلطنه، مهماندار اتریشی. عکاس اتریشی: ۱۲۹۰ هق؛ مجموعهٔ خصوصی.

حالا به عکس صفحه قبل نگاه کنید که از صفحه ۵۲ مجموعه یحیی ذکاء برداشته‌ام که می‌خواهد ناصرالدین‌شاه و قسمتی از همراهان‌اش را در سفر اروپا و به شهر وین نمایش دهد. وضعیت دست‌های دو نفر اول از سمت راست غیر عادی است، لوله‌های شلوار نفر دوم با رنگ سفید تولید شده، بالاتنه نفر سوم به چپ چرخیده، ولی پایین تنه‌اش رو به مقابل دارد، دست چپ نفر چهارم احتمالاً افلیج است، آستین چپ نفر هفتم خالی مانده و به پنجه ختم نمی‌شود و سرانجام بی‌آبروتر از موارد دیگر تصویر چهره‌های این هشت نفر فقط به پاهای هفت نفر ختم، ولی برای حاضران در تصویر ۹ نام ذکر می‌شود:

«از راست به چپ نفر اول شناخته نشد، حکیم‌الملک، مجدالدوله، عضدالملک، کامران میرزا، شاه، آقا رضا اقبال‌السلطنه، مهمان‌دار اتریشی، عکاس اتریشی، ۱۲۹۰ هجری قمری»

آیا هنوز چنان بی‌خردانی یافت می‌شوند که با وجود این سیاه کاری‌های جاعلانه و واضح، بر صحت سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ گواهی دهند؟



۹۵. صراف و قراولان جنب سردر خیابان ناصریه. عکس از ضلع میدان توپخانه گرفته شده است. دهة ۱۲۶۰ ه ق.



پیکرهٔ ۱۷۸ میهمانی در باغ صنیع‌الممالک. روسی خان: ۱۳۲۷ د.ق: ۲۴۰۳۶
سانتمتر: مجموعهٔ خصوصی

در نظر دارم با آنالیز این دو عکس نصیحت کنم که اگر عکسی از دوران قاجار به دست آوردید همانند ذکاء و بدون بررسی‌های لازم به انتشار عام نرسانید و لااقل در موضوع آن میهمان بلند بالا و آن کپه خاک مقابل میهمانان توجه فنی بیش‌تری نشان دهید.

## ۳۴۲. مقدمه سی و نه

در یادداشت‌های پیشین به دفعات یادآور شدم که مباحث هخامنشی را به نتیجه نهایی نرسانده و معلق گذارده‌ام. شاید کسانی طرح دوباره ماجرای آن سلسله را، در گفت‌وگوهای جاری، که در موضوع تاریخ معاصر می گذرد، نوعی تطویل عاجزانه و گریز از روند بررسی بنیانی تاریخ معاصر بشمارند، حال آن که به درازا کشاندن عامدانه تعیین تکلیف نهایی با سلسله هخامنشیان تا زمان حاضر، از آن است که هیچ دست‌مایه دیگری همانند بحث نهایی در باب هخامنشیان، چنان که در این یادداشت کوتاه با توفیقات الهی برملا خواهد شد، روشنگر مسائل ایران معاصر نیست. تذکر دهم که در آغاز ورود به مبانی دوران نو، به سبب وفور و انبوهی اسناد مربوطه، که ارزش رجوع اندکی دارند، از دوستان تقاضا کردم با رد و اثبات این مدخل کلان با جست‌وجوی وسیع و ارائه اسناد موافق و مغایر، به وضوح بیش‌تر صحنه‌های تاریخی این دوران کمک کنند. حالا زمانی است که با عرض امتنان به خصوص از آقای «عباس» تشخیص دهم آن دعوت کم‌وبیش پاسخ مطلوب و قابل قبولی گرفته است. اینک ظرافت‌های لازم برای برداشت نهایی از این رجوع مجدد و نهایی به ماجرای هخامنشی باز هم نیازمند توجه و تمرکز غیر معمول به طرح مدخل در پیش است.







تصویر قدیم بیستون در صفحه قبل و دیا شده‌اش را، که اصل آن در گالری آرتور ساکلر نگه‌داری می‌شود و به وسیله ارنست هرتسفلد در سال ۱۹۱۳ میلادی، از تابلوی بیستون برداشته شده، با تصویر امروزین همان حجاری در بالا مقایسه کنید تا شاید آن میزان جسارت را در خود به جنبش درآورید تا کتاب‌های درسی آغشته به این جعلیات تاریخی را در برابر چشمان اساتید باستان پرست و دشمن اسلام پاره کنید و خواستار بازگشت به هویت و فرهنگ حقیقی خود شوید.

یک نشست مخصوص از صاحب‌نظران موجه و شایسته اطمینان و احترام، با شیوه‌ها و آزمون‌های گوناگون کامپیوتری و آنالیز فنی عکس، صحت و سلامت تصویر را گواهی داده‌اند و هنوز کسی دلایل فنی عقل‌پذیر و با ارزشی در رد سلامت آن ارائه

نداده است که در وضیعت آن اثری از داریوش و زبان درازی‌های او در کتیبه‌های امروزین بیستون نمی‌بینیم که تنها پایه اسنادی در توضیح سلسله هخامنشی است. آن معبر باریک کنده شده در سنگ، زیر پای اسیران که به آخرین تصویر ختم می‌شود، گواه روشنی است که حجاران این تابلو در صدد افزودن شمایل اضافی دیگری نبوده‌اند.



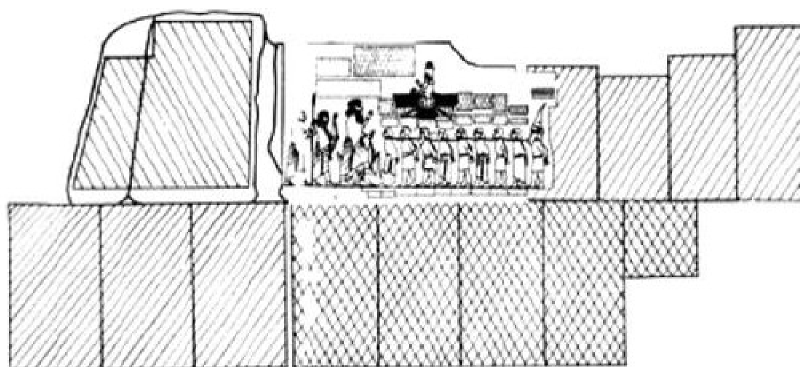
در این تصویر با نخستین تغییرات در تابلوی سنگی بیستون نسبت به عکس هرتسفلد مواجه‌ایم. داریوش و بادی‌گاردهایش به صحنه وارد شده‌اند، نوار گذر حجاران امتداد گرفته و در کار شکل دادن به پر و بال اهورای نیمه کاره‌اند. نکته قابل اعتنا در این نمای نو، صفحه سنگی و پانل عمودی ناتراشیده در انتهای سمت چپ صحنه است.



تغییرات در این یکی منحصر به تکمیل رخسار عنصر بال‌داری است که امروزه اهورامزدا می‌شناسانند و چند سطری کتیبه‌نویسی که از زبان داریوش نوشته‌اند. صخره معیوب سمت چپ تا حدودی تسطیح و عارضه برداری شده است.



و این هم تصویر تغییرات در دوران اخیر، درهمان حجاری مختصر اسیران، که بر فیلم دوربین عکاسی هرتسفلد ثبت شده بود، با خط نوشته‌هایی در صحنه فوقانی و آماده سازی و کف‌تراشی و تسطیح صخره سمت چپ تا برابر گرافیک رسامی زیر گفته‌های داریوش با خط بابلی را در خود ذخیره کند!



حالا و در شمای فوق باستان شناسان چیره‌دست دانشگاه‌های غرب، در تبدیل کامل و جاعلانه تاریخ شرق میانه و بل جهان به قصه‌های توراتی، موفق بوده در چند ده ساله اخیر، عرصه معصوم تخته سنگ‌های کوه بیستون را به درد دل‌های داریوش

بخشیده‌اند تا برای آیندگان صفحاتی از تورات را تأیید کند و هر مهاجر از کوه و کمر گذشته و به این خاک فرستاده شده‌ای را وادارد تا شاه‌نامه خوانان خود را فرزند کورش و داریوش بداند. آن چه را دیدار از چند پانل تصویری و گرافیکی قبل به هر صاحب اندیشه‌ی رها شده از خرفتی و عصبیت می‌آموزد، قرائت فاتحه‌ای کامل بر داستان پر تلالوی هخامنشیان است که از آغاز، روشنایی چشم و اندیشه روشن‌فکری بی کفایت ما را کدر کرده است.

در عین حال دیدار از همین چند تصویر ما را نیز موظف می‌دارد تا بر گور خیالی سیسیلی و کتزیاس و خاراکسی و ابن‌حوقل و گاردان و پورتر و به خصوص راولینسون و کسان دیگری که مدعی دیدار از کتیبه بیستون دورتر از قریب ۸۰ سال پیش شده‌اند، به عنوان ابزارهای کنیسه و کلیسا در دروغ باقی‌های تاریخی برای ما، لعنت فرستیم و قبول کنیم که اگر یهودیان در چند دهه‌ی گذشته کتیبه مطول و کتاب مانند بیستون را بر سنگ تألیف کرده‌اند، پس تولید صدها کتاب شعر و چرت و پرت نویسی‌های دیگر در زیرزمین‌های امن کنیسه و در خانه‌های گرم مزد بگیرانی چون محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه و نظایر او در هیچ مقیاسی دشوار نبوده است.

اگر بنابر ماهیتِ از جهات مختلف دشوار اقدام، مسلم است که تدارک جدید کتیبه‌های بیستون لااقل چند سالی زمان برده، آن هم به دورانی که دولت قدر قدرت و مجلس مشروطه و نمایندگان میهن‌پرست و آزادی‌خواه و روحانیت پیش‌تاز و روشن‌فکر روزنامه‌نویس و صاحب ترجمه و چنین که می‌گویند اهالی غیور خطه کرمانشاه را داشته‌ایم، پس چرا صدایی در تاریخ معاصر علیه این اقدام خیانت‌کارانه فرهنگی از هیچ سو تا زمان این بررسی‌های بنیانی تاریخ ایران بلند نبوده است؟

در این صورت در سرزمینی که نقشه برداران ارتش تزار آزادانه شمای شهرهای ایران را برمی‌دارند و گروهی با خیال آسوده و بی‌احساس مزاحمت و بدون مخفی‌کاری در بیستون و نقش‌رستم و تخت‌جمشید به حک کتیبه مشغول‌اند، آیا تصمیم گیرندگان ۱۵۰ سال اخیر ایران در تمام عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، عروسکی نیستند و عقد قراردادهای گلستان و ترکمان‌چای و آخال و تنباکو و دارسی و جنگ‌های ایران و روس و ایران و انگلیس و انقلاب مشروطه و قهرمانان شمال و جنوب و شرق و غرب و آذربایجان و بختیاری و ده‌ها اطوار تاریخی دیگر را غیرضرور و نمایشی نمی‌کنند؟ دریافت درست از مسائل ایران معاصر تنها با مراجعه

به پاسخ صریح این چند سوال و به طور کلی مباحث مطروحه و اسناد ارسالی در این مدخل حاصل می‌شود.

به طور قطع آن کسان که با دریافت مطالب اصلی و عمده‌ای که تاکنون ذیل مدخل بنیان‌اندیشی ارائه شده، عکس‌العمل لازم در تغییر و تبدیل نوع برخورد با مسائل ملی و منطقه‌ای و جهانی را در خود نیابند، گواهی روشن اندیشی و متابعت از حقیقت را دریافت نخواهند کرد و در سلک متعصبان قصه‌دوستی وارد می‌شوند که حتی گمان الصاق نشان مزدوری یهود در پیش‌سینه آن‌ها غیر موجه نخواهد بود. مورخ از مشاهده این نکته عبرت‌آموز و در عین حال موجب تأسف شادمان نیست که پس از دوازده سال دنبال کردن مسئله هویت و رد اسناد نادرست مربوط به آن، هنوز روشنفکری خودی و بیگانه را در عرضه چند سطر پاسخ نویسی قابل اعتناء و ارائه عکس‌العملی منطقی ناتوان می‌بیند. اینک با اثبات نوکنده بودن کتیبه بیستون، بر خردمندان واضح می‌شود که شناسنامه ملی و کنونی ما شایسته باطل شدن است.

## ۳۴۳. مقدمه چهل

بنیان‌اندیشی درصدد تخریب کاخ مجلل اما مقوایی و دروغینی است که آگاهی‌های کنونی آدمیان در تمام زمینه‌ها را در آن جای داده‌اند و بنیان‌اندیش با تدارک و جمع‌آوری مصالح مستحکم مورد نیاز می‌کوشد تا ضرورت تجدید بنای فرهنگی و تاریخی و حتی علمی جهان را به باور و تأیید صاحب‌نظران آزاد اندیش برساند. اینک و بر اثر دوازده سال مجاهدت بر کرسی بلندی قرار داریم که به محض برخورد با گفتاری در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و چنگیز و تیمور و فتحعلی‌شاه قاجار و تواریخ سرشار از اسرائیلیات در باب ظهور و حوادث قرون اولیه اسلام و نیز تألیفاتی که به دورتر از سه سده پیش نسبت می‌دهند، با آغوشی مملو از ادله رد ناشدنی، دست یهود را در کار تدارک این گونه جعلیات تشخیص دهیم، بوی یهود را از میان سطور این گونه گفتار و نوشتارها حس کنیم و به جست‌وجوی هدفی روانه شویم که منظور و مقصد چنین دست بردگی‌های بی‌پروا و در عین حال ناشیانه را آشکار کند و نگاهی بر بازمانده‌هایی بیندازیم که در سیمای قهرمانان عرصه سیاسی و صاحبان اندیشه‌های فرهنگی پیش‌تاز در عصر ناصری معرفی کرده‌اند.

**، بیاغرافیای. یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است.**

پدر من میرزا محمدتقی بن‌حاجی‌احمد، که **اجدادش از طوایف فرس است**، در اوایل جوانی **کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز** .بعد از معزولی در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخو دختر برادرآخوند حاجی‌علی‌اصغر را به حباله نکاح درآورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه ۱۸۱۲ به وجود آمده‌ام. بعد از دو سال از این تاریخ حاکم ولایت شکی جعفرقلی‌خان خویی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفرقلی‌خان در آن ولایت زندگانی می‌کردند قصد

معاودت به وطن نموده‌اند. پدر من نیز با زنش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.» (مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده، ص۸)

با دقت در مطالب همین چند سطر مقدمه کتاب مقالات و اشارات آن به اجداد فرس و شهر تبریز و قصبه خامنه و در سطور بعد جنگ ایران و روس و گاف‌های فراوان و گوناگون دیگر، بنیان‌اندیش را، از آن که تهران ۱۶۰ سال پیش را هم نمی‌یابد، مجاز می‌کند تا چنین آخوندزاده‌ای را که اطلاعات اولیه نادرستی ارائه می‌دهد، از تاریخ معاصر بیرون فرستد و در باریک اندیشی بیش‌تر دریابد که کنیسه اختراع و خلق او را علی‌البدل ارتکاب چه گونه نیاتی قرار داده است.

«در سنه ۱۸۵۷ مسیحیه **از برای تغییر الفبای اسلام** در زبان فارسی کتابچه‌ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه ۱۸۶۳ از ایمپراطور زاده افخم جانشین قفقاس‌غراندوف میخاییل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزیشترن به ایلچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد. کتابچه تغییر الفبا را به معرفی دراغامان ایلچی روس **به صدراعظم عثمانی فواد پاشا** پیشنهاد کردم و تشکیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.» (مقالات میرزا فتح‌علی آخوندزاده، ص۱۳)

اینک با مراجعه به بیانات قبل با کاربرد دست ساخته و کالاهایی آشنا می‌شویم که کنیسه و کلیسا در جهت ایجاد تمرکز و تجمع دوباره در شرق میانه به دنبال بیست و دو قرن خاموشی سازمان داده‌اند. دورانی که دیگر با دیوان این شاعر و رشحات آن مفسر قرآن به سامان نمی‌رسد. عصر تحولات فرهنگی و صنعتی و خط آهن و تراموا، توجه به نو نویسی و نوپوشی، راه‌اندازی مراکز آموزش عالی و کارخانجات تولیدی و تحولات درونی و بیرونی است، پس به جای حافظ و عطار و محمودغزنوی، حاج سیاح و آخوندزاده و میرزاملکم و امیرکبیر و ناصرالدین‌شاه و سفر اروپا تراشیده‌اند.



«ناصرالدین شاه قاجار اوایل جلوس به‌تخت سلطنت‌ایران»

عکس از فتو . تهامی

اسناد قاجار که از زمان ناصرالدین‌شاه ارائه می‌شود، در زمره آشفته‌ترین اوراق تاریخی در سراسر جهان و مملو از داده‌های ضد و نقیض و ناتوان در اثبات است. مثلاً طراحی خنک و یخ کرده بالا را که از کتاب تاریخ قاجار گرانت واتسن برداشته‌ام متعلق به ناصرالدین‌شاه در اوائل دوران سلطنت و در شانزده سالگی او می‌دانند که گرچه کار قلم و دست است، اما از فرآورده‌های عکاسی تهامی می گویند و هرچند هیچ چیزِ همسان با دیگر پته و تصاویر شاه قجر ندارد، اما زمانی که با

شرح حال و شیوه گذران روزانه او آشنا می‌شویم چنان می‌نماید که قبله عالم هرگز احوالات کودکی را ترک نکرده‌اند.

«**روز جمعه ۲۵ ربیع الاول ۱۳۰۶**: صبح برخاستم، باران زیادی دیشب الی صبح آمده بود. صبح هم به شدت می‌بارید. اخبار سواری شده بود، رخت پوشیده سوار کالسکه شده **رفتم سرکوه دوشان‌تپه ناهار خوردم**. سیاچی، ملیجک، ابوالحسن‌خان، جوجه، ادیب، اکبری و... بودند. بعد از ناهار گردش روی مهتابی کردم، باران می‌آمد، **سرد بود**. سیل راه افتاد. همه کوه‌ها برهنه بود. برف الی دامنه شمیران را زده بود. **صحرا و هوا بسیار خوب بود**. قدری در رخت‌خواب دراز کشیدم. سرما خوردم، **از بینی‌ام آب آمد**. چای و عصرانه خورده، عصری پیاده آمدیم پایین. خیلی پیاده الی دم اول خیابان رفته به کالسکه نشسته، شهر رفتم. الی غروب می‌بارید. غروب ایستاد. عزیزالسلطان توی اتاقش پرده کشیده بازی تماشاخانه با غلام بچه‌هایش در کمال خوبی درمی‌آوردند. خیلی آن جا نشستم. زن‌ها جمع شدند. بلقیس این روزها خیلی ناخوش است. زاغی پیدا نیست. سلطان‌الحکما معالجه می‌کند. موسیو دنی رئیس راه‌آهن این روزها رفت فرنگستان. ژولیه به جای او ماند. دنی باز خواهد آمد. شب هم باز بارید. فردا صبح آفتاب صافی شد. الی چند روز آفتاب بود.

**روز دوشنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۶**: عصری گلین خانم و اکثری از حرم‌خانه به راه‌آهن به حضرت عبدالعظیم (ع) رفته‌اند. شمس‌الدوله، باقری، عروسی، مرجان، زهرا سلطان و غیره وغیره خیلی رفته بودند. کنیز زیاده چرکی را عزیزالسلطان نگذاشته بود برود، گریه می‌کرده است. حاجی سرور شب آمد در تالار برلیان. مردانه بودیم. ناله می‌کرد که پدر من درآمد از دست زن‌ها و... شام را بیرون خوردیم. آشپز چلاق مشیرالدوله خوراک فرنگی پخته بود، گرم می‌آورند. اعتمادالسلطنه، موچول‌خان، پیشخدمت‌های سفید بودند. میرزامحمدخان به جعفرآباد رفته است، نبود. این روزها موچول‌خان ملقب به صدیق‌السلطنه شده است. نشان صورت هم به او داده‌ایم. اقبال‌الدوله چند روز است به کاشان آمده است. امروز کاغذ زیادی خواندیم با امین‌السلطان و ... گرم‌خانه و گل‌خانه بسیار خوبی در باغ میدان ساخته‌ایم. ان‌شاءالله چیز خوب با معنی خواهد شد.» (عبدالحسین‌نوایی و الهام ملک‌زاده، روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه، ص۱۱۸)

این احوالات شاهانه در هفت سال مانده به زمان ترک زندگانی اوست که در مقایسه، کپی یکسانی از گذران هر روزه شاه مشهور به شهید است. تنها تحرک دورتر از بلندی‌های اطراف تهران او سفرهای اروپا و دیدار از بارگاه امام‌رضا و عتبات‌عالیات است که از هیچ کدام حتی به میزان ثبت در یک تصویر، مستندی باقی نیست و با یادآوری سالیان دراز مسندنشینی او، که تا نیم سده امتداد می‌دهند، شرح حال دیگری جز همین پرسه زدن و قلیان کشیدن و دوربین انداختن و جرگه کردن شکار ندارد. آیا همین مقدرات و معلومات به روشنی نشان نمی‌دهد که گردانندگان و قاجارسازان از این پرسه‌زن هیچ‌کاره انتظار سلطنت نداشته‌اند که دائماً برای رفع و رجوع رخ‌دادهای گوناگون نیازمند صرف خبرگی‌های مخصوص به خود است.

۲۸۰ | روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه



حالا و در رجوع به این دو تصویر قبل و ذیل، بار دیگر صاحب ناصرالدین‌شاهی می‌شویم، با کلاه و کبکبه و شمشیر و جقه و کمربند مرصع، در همان زیرزمین پیشین که باز هم عمق میدان عکس را با همان پارچه سیاه آشنا پوشانده‌اند.



ناصرالدین‌شاه

آیا این گونه تصاویر قبله عالم مگر به کدام چشم‌انداز باز می‌شده که باید از چشم

نامحرمان پوشیده می‌ماند؟ از عجایب این عکس اوضاع دست‌های شاه قجر و ظاهراً شبه دست نوشته‌ای است که برای القای شال بر کمرگاه و شکم سلطان چسبانده‌اند. عکس قبل فرصت فراهم شده دیگری است تا آکتور ما برای ساعتی ناصرالدین‌شاه شود و البته باز هم در همان محوطه بسته و پرده استتار پشت سر. راستی هم به سادگی قابل تشخیص نیست که این کراوات زده‌ی با جامه غیررسمی بد فرم را، که نسبت به سلطان صاحب‌قران سبیل‌های کم پشت و بی‌امتدادی دارد تا چه میزان می‌توان همان قبله عالم معهود شناخت!

«**شنبه ۱۹ رجب ۱۳۰۳**: امروز الحمدلله **شاه سوار نشدند.** من صبح زود خانه امین‌حضور رفتم که بل‌که بعد از دادن تعارفات او را وادارم کتابچه‌های حساب مرا به صحه برساند. با هم دربخانه آمدیم. من دارالترجمه رفتم. تا شاه بیرون تشریف آوردند، خدمت‌شان رسیدم. خیلی متغیر بود. اول سبب را ندانستم. امین حضور هم خرخر تفصیل کتابچه‌های مرا عرض کرد. این اشخاص نوکر بخت خودشان می‌باشند والاّ قابل هیچ نیستند. کار هم نگذشت. سر ناهار بودم. فرمودند شب حاضر باشم. خانه آمدم. شب رفتم تا ساعت سه حضور بودم. بعد نایب‌السلطنه را ملاقات کردم. خانه آمدم. اما سبب تغیر خاطر مبارک این بود که شاه دیروز فرموده بودند ملیجک دوم را سلطنت‌آباد بیاورند که بچه گردش کرده باشد، تیر به سنگ خورد. ملیجک نیامد. این بود زود مراجعت فرمودند. وقتی که وارد عمارت شدند معلوم می‌شود حاجی‌الله ملیجک را محض مداخل برده است دولاب باغ سهام الدوله. در راه انگشت ملیجک لای درشکه مانده زخم شده. این همه تغییرات امروز این بود. حاجی‌الله معزول شد. مدتی با ملیجک اول خلوت فرمودند. بعد با مردک دائی ملیجک دوم. حاصل کلام قرار شد سید ابوالقاسم جد امی ملیجک از این به بعد اتابک ملیجک دوم شود. با خود سید خلوت فرموده به گردنش گذاشت. آصف‌الدوله هم احضار شده بود. ظاهراً پیشکش داده بود. چرا که وقتی او رفت شاه فرمود کدام کس می‌گوید آصف‌الدوله دیوانه است. در کمال عقل است. اول کسی که این حرف را زد خود قبله‌ی عالم بود. الحال این طور می‌فرمایند. خلاصه عصر شاه قورخانه رفتند. مجسمه‌ی شاه را آجودان مخصوص داده است از چدن ریخته‌اند. **خیلی خوششان آمده بود. تمجید می‌فرمودند.**» (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص۴۲۹)




این مجسمه فلزی ناصرالدین شاه ماجرای جذابی دارد که گرچه کم‌تر اشاره‌ای در باب آن نوشته‌اند، اما آن چه در اختیار است و به بازار فرستاده‌اند، آبرومندتر از تصویر فوق نیست که مهر موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران را دارد. تصویر ظاهراً مجسمه بدون پایه‌ای را در باغ شاه نشان می‌دهد که به هنگام انعکاس در آب نه فقط صاحب پایه سنگی مکعب شکل می‌شود، بل درختان همسایه مجسمه نیز هنگام برگرداندن در آب، حجم و اندازه و شمایل تازه‌ای پیدا می‌کنند! با این همه تمام این مسخرگی‌های قاجاری زمانی به اوج می‌رسد که با خبر می‌شویم شرح مندرج در یادداشت‌های اختصاصی شاه قجر در باب روز ۱۹ رجب ۱۳۰۳ شباهتی به مطالب و داده‌های کتاب اعتمادالسلطنه ندارد.

«**روز شنبه نوزدهم رجب ۱۳۰۳**: باز هوا ابر و گرم و خفه بود. باغ ما مثل بهشت است. حقیقتاً صفای زیادی دارد. ملیجک و امین‌اقدس خانه امام‌جمعه رفته‌اند، مهمان هستند. ایلچی ینگی دنیا حضور آمد. یک تفنگ هیجده تیره

خوب پیشکش کرد. بعد آمدم پایین در باغ گشتم. بعد رفتم دیوان‌خانه، از در باب همایون، شمس‌الدوله مادر شاهزاده پیشخدمت زن پرویز میرزا را آورد حضور. حسنیه خانم قدیم است. مکه رفته بود. حالا آمده است برود خراسان، دیده شد. رفتم پیاده قورخانه، خیلی گشتم پیاده، خسته شدم. چای عصرانه آن‌جا خوردم، نایب‌السلطنه، سایرین همه بودند. آجودان مخصوص توپ ته پر ساخته بود. کارها و صنعت‌های خوب کرده بودند. جارچی‌باشی، مرده است. عصری دو ساعت به غروب مانده بود در اتاق نارنجستان نشسته بودیم، امین‌السلطنه هم بود. یک وقت دیدیم گرد و خاک و ابری از سمت شاه‌زاده عبدالعظیم بالا آمد. آمد و آمد تا به شهر رسید، به قدر چند دقیقه باران بسیار شدیدی بارید. که همه ناودان‌های بام‌ها سرازیر شد و بعد ایستاد. از همین باران مختصر، هوایی شد مثل بهشت. چنان باصفا شد که هیچ همچو چیزی نمی‌شود.» (پرویز بدیعی، یادداشت‌های روزانه ناصرالدین‌شاه، ص۳۵۷)

ملاحظه فرمودید که زمین و زمان نوزده رجب ۱۳۰۳ شاه قجر با وصف همان روز در نوشته‌های اعتمادالسلطنه به میزانی تفاوت اساسی دارد که یک مجسمه بزرگ فلزی در یادداشت شاه گم شده است .




۶۶٤ گروهی از رجال در حضور ناصرالدین شاه

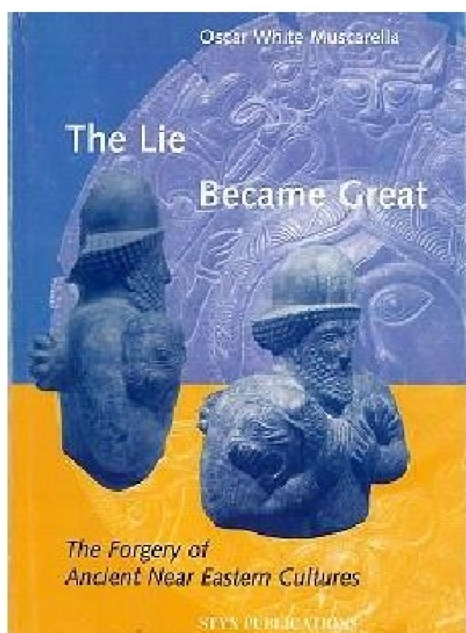
و بالاخره این عکس مجموعه یحیی ذکاء را به یاد می‌آورید که یک لنگه پا کم داشت و تصویر شاه و مهمان‌دارش در اروپا معرفی شده بود. حالا همان عکس را در صفحه ۳۷۶ کتاب «عکس‌های قدیمی ایران»، از انتشارات دانشگاه تهران به شماره ۲۰۱۰ با این زیر نویس چاپ کرده‌اند:

«گروهی از رجال در حضور ناصرالدین‌شاه. پشت سر شاه: محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و سمت راست او علی‌رضاخان عضدالملک.»

بدین‌ترتیب نه فقط روایت عینی عکس از سکه می‌افتد، بل نهایت مسخرگی آن جاست که اسامی همراهان شاه در عکس مجموعه ذکاء هیچ همخوانی با اسامی مذکور در کتاب چاپ دانشگاه تهران ندارد و در جای کامران میرزای عکس مجموعه ذکاء، محمدعلی‌خان امین‌السلطنه و در عوض آقارضا اقبال‌السلطنه در شرح عکس ذکاء، کتاب دانشگاه تهران علی‌رضاخان عضدالملک را نشانده است.

## ۳۴۴. هواخوری یازده

در سال‌های نخست قرن ۲۱، کتابی به بازار آمد با نام «دروغی که بزرگ شد، وسعت جعل در بیان دوران باستان مشرق زمین» اثر اسکاروایت ماسکارلا، که نسخه های آن را مراکز فرهنگی کنیسه و کلیسا از کتاب فروشی‌ها جمع‌آوری کردند. یک سال پیش به همت دوستی در کانادا مجلد دست دومی از این کتاب کم نظیر را به دست آوردم و به دوستان مترجم سپردم. این روزها ترجمه بی‌نقصی از مقدمه مفصل کتاب را گرفتم و از آن که کسب مجوز چاپ برای این کتاب را تقریباً محال می‌دانم، مناسب‌تر این دیدم که ابتدا علاقه‌مندان و مشتاقان را به خواندن گزیده‌ای از مطالب مقدمه دعوت کنم.




ماسکارلا مورخ نیست، از ماجرای پوریم و تأثیر آن بر هستی منطقه چیزی نمی‌داند و کتابش تنها نظر یک باستان‌شناس خبره در شناخت عتیقه‌جات شرقی است، اما

قضاوت‌ها و ارزیابی‌های او از نمونه‌های موزه‌ای، با وضوح تمام به دنبال ماجرای پوریم، خالی بودن شرق میانه از هستی انسانی را اثبات می کند و چنان چه پیش از این در مبحث بررسی کتاب **هنر دربارهای ایران** توجه دادم، رسیدگی‌های ماسکارلا هم، با این برداشت بنیان اندیشانه همراه است که هر نمونه از تولیدات دست انسان، که در فاصله پوریم تا حکومت ناصرالدین‌شاه در شرق میانه، شناس‌نامه گرفته و در ویترین موزه‌های جهان جای داده‌اند، بی‌استثناء و یکسره مجعول‌اند. اینک نگاه مختصری هم به گزیده‌ای از مقدمه مفصل کتاب ماسکارلا بیندازیم و با شرح بنیان اندیشانه مجموعه مقالات تأملی در بنیان تاریخ ایران مقایسه کنیم.

**«مقدمات ومشاجرات فرهنگ جاعلان**

برای دستیابی به درک روشنی از مسئله‌ی جعل باید نخست به شرح فرهنگ جعل وجاعلین پرداخت. جعلیات مندرج در این آلبوم، اطلاعات مورد نیاز برای بررسی وجود یا احتمال وجود جعل و تقلب را دراختیار می گذارد و اطلاعاتی در مورد نحوه معرفی جعلیات و چرخه‌ی بازاری آن‌ها و همچنین، روال پذیرش آن‌ها از سوی مجامع باستان شناسی و تاریخ هنری ارائه می کند... به هر حال، بخشی از چهره واقعی و ساختار بیرونی فرهنگ جعل و به همان میزان، هویت برخی از افراد آن فرهنگ از میان شواهدی که در این آلبوم آمده قابل تشخیص خواهد بود. اما از این شواهد نمی‌توان به فوریت و یا مستقیماً به وجود آن سلسله مراتبی که در پس این نظم نهانی قرار دارد پی برد. این سلسله مراتب شامل صاحبان قدرت و تصمیم گیرندگان و سکانداران سیاست و اقتصاد است که مؤسسات و افکار عمومی و جریان اطلاعات را هدایت و کنترل می کنند. از همان ابتدا پنداشته می‌شود که فرهنگ جعل چیزی جدا و متفاوت از فرهنگ مجموعه‌داری باشد، ولی هر دو فرهنگ در واقع، محیط و دست اندرکارانی یکسان دارند...

این یک فرهنگ مسلط و برتری جو است که تمدن‌ها را تحت سلطه می گیرد و محققین و دانشجویان و افکار عمومی را به قلمرو خود می کشد. این فرهنگ شاید مرز جغرافیایی معینی داشته باشد، اما درون هیچ مرز اخلاقی نمی گنجد. با درک روح و چه‌گونگی عملکرد جعل، آشکار می‌شودکه بسیاری از دست‌اندرکاران آن، ستون پنجم فعال در حوزه باستان‌شناسی‌اند. افراد این فرهنگ یا با تمایل قلبی، یا در همکاری‌هایی جهت کسب پرستیژ و قدرت و

حمایت‌های مالی، یا برای حفظ شغل و حمایت‌های شغلی و گاهی در اثر ناآگاهی و بی‌اطلاعی از عمق موضوع در خدمت فرهنگ جعل قرار می‌گیرند و به هر حال، خواسته یا ناخواسته، در فریب‌کاری شریک می‌شوند و مردم را گمراه می‌کنند...

برخی موزه داران یا کلکسیونرها بعد از تملک عتیقه‌ای جعلی، از فریبکاری بازار عصبانی می‌شوند. اما با نگاهی واقع بین باید بپذیرند که احتمال وقوع چنین اتفاقی در راه "حفظ وحراست از آثار باستانی" هیچ گاه منتفی نیست. در واقع، جرم واقعی بازار نه فریب مجموعه‌داران، بل ایجاد زمینه‌ای است که در اثر آن، آثار تاریخی دیگر ممالک از سایت‌های مربوط به آن‌ها سرقت می‌شود و در مسیر رساندن آن‌ها به بازار، طبیعتاً جرایم دیگری از قبیل قاچاق و رشوه نیز رخ می‌دهد...

فرهنگ جعل جامعه‌ای بسته و ناپیدا دارد و اطلاعات آن نیز پنهان و زیرزمینی می‌ماند، مگر در مواردی نادر که نکاتی در گوشه‌ای از جهان زمزمه شود. اگر مطالعه‌ی جعلیات در یک محدوده‌ی وسیع و بین‌المللی صورت پذیرد حقایق ناامیدکننده‌ای آشکار خواهد شد:

ـ یک مدیر موزه را در نظر بگیرید که مانع انتشار اطلاعاتی مبنی بر جعلی بودن یک اثر می‌شود. چراکه قبلاً آن را به عنوان یک اثر اصلی منتشر کرده‌اند. گاهی این اثر جزو اموال موزه هم نیست، اما به عتیقه فروشی تعلق دارد که گاه و بیگاه پول و یا آثاری به موزه اهدا می‌کند. بنابراین مدیر به کارمند مربوطه توصیه می‌کند که "مطلب منتشر نشود" و جمله‌ای شبیه "برای شما چه اهمیتی دارد؟ این اثر قبلاً معرفی شده است" را به او گوشزد می‌کند...

ـ در موارد نادری، کارمند موزه موضوع جعلی بودن یک اثر را به اطلاع مدیریت می‌رساند و پیشنهاد حذف اثر از فهرست آثار را مطرح می‌کند. اما مدیر با تکبر دستور می‌دهد که اثر در سیاهه موزه یا در سالن نمایش باقی بماند و یادآور می‌شود که او رئیس است و شخصاً در این موارد تصمیم می‌گیرد. او سابقه‌ی درخشان مدیریت خود را نیز خاطر نشان می‌سازد و دانش و حوزه اختیارات خود را یادآور می شود...

ـ برخی موزه داران از حذف مجعولات از سالن موزه خودداری می‌کنند، چراکه اگر تمام آثار حذف شود دیگر جذابیتی برای بازدیدکنندگان باقی نخواهد ماند و او نیز حمایت مدیران مجموعه را از دست می دهد.

ـ بایگانی موزه که اطلاعات یک اثر مجعول را ثبت می کند معمولاً حاوی اسناد و دستوراتی محرمانه است که برخی شبیه آن چه ذیلاً خواهد آمد هستند: "آزمایش روی اثر ممنوع است" ؛ "عکس برداری از اثر ممنوع است، خصوصاً عکسی که شرح قدمت نیز در آن باشد" و یا "هیچ اشاره‌ای به اصالت اثر نشود". مفهوم تمامی این قبیل جملات آن است که اطلاعات مربوط به اثر جنبه عمومی نمی یابد و هیچ گاه اجازه تحقیق در مورد آن صادر نمی شود...

ـ فروشندگان و متصدیان موزه و مجموعه‌دارها در پاسخ به استفساریه ها در مورد یک پیکره انسانی یا جانوری سفالی اظهار می‌دارند که این اثر تحت آزمایشات فنی قرار گرفته است. ذکر چنین جمله‌ای فی نفسه و بی‌هیچ شرحی به مفهوم ضمنی صحت اصالت اثر به کار می‌رود، هر چند که در واقع، نتیجه این آزمون منفی بوده باشد. شخصاً بارها این جمله را شنیده‌ام و در پاسخ به تقاضای من مبتی بر مشاهده گزارش مکتوبی از آزمایش، قول ارسال نسخه‌ای از آن را دریافت کرده‌ام، اما هیچ وقت گزارشی برایم ارسال نشده است...

ـ محققی از ارائه یک تأییدیه مکتوب مبتی بر جعلی بودن یک اثر در یک موزه یا مجموعه شخصی یا مطبوع در یک کاتالوگ خودداری می کند. او نگران است که مالک، ناشر و یا دستیاران تحقیق به اقدامی تلافی جویانه دست زنند و موقعیت شغلی یا دوره کارورزی یا امتیازات و توصیه نامه ها به خطر بیفتد که در آن صورت، او و همچنین شاگردان اش از تبعات آن متأثر خواهند شد...

ـ عضو رسمی یک مؤسسه مهم و معتبر که به طرز وسیعی بر موجودی آثار باستان (و غیرباستانی) یک مجموعه‌ی شخصی مطالعه می کند، یک دانشجو را از تحقیق روی این آثار باز می‌دارد. اگر آن دانشجو موارد مربوط به جعلیات این مجموعه را از رساله خود حذف نکند، آن عضو رسمی مؤسسه مانع ادامه کار و دریافت مدرک آن دانشجو خواهد شد و دانشجو مجبور است تا شانس خود را در مؤسسه دیگری بیازماید...

ـ قرار است پروفسور الف برای ایراد چند خطابه به مؤسسه‌ای به ریاست پروفسور ب دعوت شود. رئیس مؤسسه به دانشجویان توصیه می کند که از طرح سوال در باب جعل خودداری کنند. او می‌داند که پروفسور الف چندین اثر مجعول را به عنوان آثار تاریخی در نوشته‌های خود معرفی کرده است. دانشجویان نیز چاره‌ای جز اطاعت ندارند، چراکه در غیر این صورت با مشکلاتی از قبیل اخراج و توصیه نامه‌ای نه چندان مثبت و رفتاری تحقیرآمیز مواجه خواهند شد...

ــ از دانشجویان شرکت کننده در سمینار فارغ التحصیلی خواسته می‌شود که یک عتیقه خاور نزدیک را از دیدگاه های مختلف بررسی کنند. هریک از دانشجویان به نکاتی اشاره می‌کند و عاقبت اجماع بر جعلی بودن اثر حاصل می‌آید. استاد پروفسور الف نظر دانشجویان را می‌پذیرد، اما مؤکداً اخطار می‌کند که این فقط یک تمرین در زمینه تاریخ هنر بوده و اگر هریک از دانشجویان چیزی از این مطالب را انتشار دهد آن گاه باید حتی تصور یافتن شغلی در یک مرکز آموزشی یا موزه را به فراموشی بسپارد...

ــ موزه داری از یک کارشناس دعوت می‌کند تا از اشیای باستانی موزه‌اش فهرستی تهیه کند. از این کارشناس که از جمله معدود متخصصان در باب اشیای مورد نظر است خواسته می‌شود که اصلاً به موارد مشکوک اشاره نکند، فقط واژه "منحصر به فرد" در توصیف این موارد کافی خواهد بود. در واقع، موزه دار با این توصیه فاش می‌کند که برخی اقلام "مسئله دار" اند یا بدتر از آن، شخص کارشناس نسبت به برخی موارد، مشکوک شده است. کارشناس مذکور دعوت موزه را رد می‌کند. بنابراین، شخص دیگری که کم‌تر سخت‌گیری کند و مشخصاً از دانش کم‌تری در زمینه مورد بحث برخوردار باشد دعوت می‌شود تا فهرست کاملاً منطبق بر میل کارفرما تنظیم شود...

ــ کارشناسان لفظاً یا کتباً اصالت عتیقه های فروشندگان را تأیید می‌کنند که البته برخی از آن‌ها مجعول است. در یک مورد بسیار نامطلوب و زشت، فروشنده از کارشناس مشخصی برای اقلامی خاص تقاضای تأییدیه اصالت نمود. کارشناس مذبور که اصولاً به ارائه چنین خدماتی شهرت داشت در قبال دریافت چند قلم عتیقه خاص به این خواسته تن داد. او گرچه از دانش کافی در این رابطه برخوردار نبود، با این حال گزارش خود در باب تعدادی از همان قبیل را تنظیم کرد. تمام اشیاء طبق این گزارش، درست و باستانی و گران قیمت بودند. تمام این تأییدیه ها از مجرای فرهنگ جعل صادر می شوند...

این تبانی آگاهانه متخصص و فروشنده و مجموعه دار نباید با تأییدیه لفظی‌ای که فروشنده مبنی بر تأیید متخصص الف در خصوص اصالت کالای مورد حراج نقل کرده است، اشتباه شود. اظهارات لفظی یعنی آن‌چه فروشنده به نقل از یک متخصص اعلام می‌دارد گاهی قرین واقعیت نیست. بارها به من گفته‌اند که اسم من یا دیگر همکاران مرا به همین ترتیب نقل کرده‌اند، درحالی که اصلاً آن کالا را ندیده بودم و اگر هم دیده بودم، اصالت آن را تأیید نکرده بودم. پیتر هاپکرک

نیز در شماره ۱۹ آوریل ۱۹۷۳ London Times گزارشی ارائه کرد که بر اساس آن، فروشندگانی به منظور تأیید اصالت دسته‌ای از ظروف یونانی به جعل اسناد و امضای متصدیان موزه بریتانیا دست برده اند...

ـ متخصصین از خرید جعلیات توسط موزه ها و همچنین مجموعه‌های شخصی حمایت می‌کنند. چراکه این روشی مقبول و ارزشمند برای حفظ این اموال "یتیم" است. چنین ادعاهای دل فریبی در اغلب مباحث مربوط به جعل مطرح می‌شود. برخی کارشناسان، اشیاء جعلی (یا اصلی) را با عنوان "نمونه شگفت ـ آوری" معرفی می کنند که طی "حفاری های اخیر" به دست آمده و گاهی واژه مردم پسند و هیجان آور "کشف" را در ارتباط با آن به کار می برند. گاهی منشاء مشخصی را نیز برای آن تعیین می‌کنند. آن ها مطمئن‌اند که یک فروشنده آن را به تملک درآورده و همین گزارش تخصصی نیز بازار خوبی را برای آن شیء تضمین می کند.

ـ مدیر یک موزه گفت که با علم به اصالت یکی از عتیقه‌های مهم موزه، به یکی از همکاران مؤسسه اجازه داد تا در سمپوزیومی آن را جعلی معرفی کند. او با ژستی حق به جانب سکوت اختیار کرد تا اتهام دروغین این همکار بعد از ارزیابی آن شیء روشن شود. در نتیجه، شخصیت حرفه ای آن همکار تخریب شد و این خبر در موقعی مناسب در تمام محافل حرفه‌ای طنین افکند...

این حکایت‌ها فقط گوشه‌ای از فرهنگ جعل و کارکردهای آن را بیان می کنند، اما از همین مختصر نیز می‌توان به ردپاهایی دست یافت که از افرادی که آزادانه در آن فعال‌اند و به گوشه و زوایای آن سرکشی می‌کنند به جا مانده است. این افراد در لباس مدیر موزه و متخصص و غیره، بخش مهمی از بدنه فرهنگ جعل را تشکیل می‌دهند. نمونه‌های دیگری نیز از فعالیت‌های علنی و خاص، به دست می‌آید که آشنایی با آن راه‌گشا است. از جمله این فعالیت‌های آشکار، تشریفات و مراسمی است که در موزه‌ها برگزار می‌شود و من نمونه‌هایی از آن را در این کتاب ذکر کرده‌ام...

در چنین بافتی، به جاست که قدری به شرح حقایق موجود در سیاست‌های مدیریتی موزه بپردازیم. شواهد گویای آن است که احتمالاً تمامی مدیران موزه‌ها، فارغ از معیارهای تخصصی، هنجارهای خاص خود را دارند. بسیاری از موزه‌دارهای صاحب آثار هنری باستان، دارای تحصیلاتی کم‌تر و پایین‌تر از متخصصان این رشته‌اند و اهمیت چندانی برای تحقیق قائل نمی‌شوند و بنابراین،

هیچ کمکی به باستان شناسی نمی‌کنند. خرید اشیاء عتیقه نخستین الویت برای یک موزه دار است. علی‌رغم اهمیت بسیار زیاد موضوع، این مطلب کماکان غیر قابل درک است که چرا بسیاری از اشیاء باستانی موزه‌ها، حتی آن‌ها که از اصالت واقعی برخورداراند ارزش تاریخی ناچیزی دارند و حتی گاهی از لحاظ باستان ـ شناسی هم چندان مهم نیستند...

فرهنگ جعل تاکتیک دیگری هم دارد که منحصر به موزه نیست. فرهنگ جعل با استفاده از این تاکتیک، ماهیت وجودی جعل را بی‌اهمیت جلوه می‌دهد، آن را یک مشکل جزئی و محدود به مواردی "ناچیز" بر می‌شمارد و طرح آن را مطلبی مضحک و قابل اغماض می‌داند. به دنبال این موضع، خاطر نشان می‌سازد که البته داشتن یک عتیقه جعلی ضروری و گاهی مایه مباهات است. آمیه به مثال‌هایی از این مورد اشاره می‌کند. او دیدگاه منتقدان را نکوهش کرده و می‌گوید "در واقع تمام اجناس عتیقه فروشی‌ها جعلی است". من حتی یک نفر را هم نمی‌شناسم که چنین ادعای نامربوطی را مطرح کرده باشد. آمیه هم اسمی از کسی به میان نمی‌آورد. حال از خود می‌پرسم که اگر تمام اجناس در بازار عتیقه جعلی بودند دیگر انتشار این کتاب چه لزومی داشت؟

به هر حال، آمیه پس از این مقدمه به دفاع از خرید جعلیات به عنوان یک ریسک ضروری برای آن کسانی می‌پردازد که می‌پندارند حفظ میراث گذشته فقط از طریق خریدن عتیقه‌های غارت شده از دیگر نقاط امکان پذیر است ...

این که هوینگ آثار آمیه یا پوپ را خوانده باشد یا خیر، نمی‌دانم؛ اما او هم توصیه‌های عقلانی خود را برای توجه موزه داران خاطر نشان کرده است. گویا بنا به آموزه های این اشخاص، باید سیاست "پس از فروش به هیچ عنوان پس گرفته نمی‌شود" را با رغبت پذیرفت و به روی همکاری که یک عتیقه تقلبی خریده بود لبخند زد. اگر کسی چنین چیزی خرید، باید خود را توجیه کند و بداند که "هیچ کلکسیونر مهمی نیست که تاکنون عتیقه قلابی نخریده باشد"...

هر دو مقاله دفاعیاتی به ظاهر اخلاقی در باب بی‌عیبی و صحت عتیقه‌هایی بود که پوپ قبلاً و هم در آن روزگار فروخته بود و دیگران را نیز به خرید از خود دعوت می‌کرد. این مقالات همچنین راهنمایی برای مصون ماندن از فریب شیادان و مقابله با محققین بی‌سوادی بود که جعلیات را در همه جا می‌دیدند. از این دیدگاه، این مقالات به عنوان راهنمای خرید عتیقه به شمار می‌رفت، آن هم

توسط کسی که خود یکی از فعال‌ترین فروشندگان و حافظان میراث گذشته در بازار بود.
کتاب گیرشمن (۱۹۷۶) هم کاتالوگ حراجی، هم دفاعیه‌ای به نفع اقلام آن (صاحبان این اجناس ذکر نشده، اما همگی جزء جعلیات‌اند) و هم اقدامی در جهت انکار وجود تقلب است...
نویسنده مقاله ابتدا راهنمایی‌هایی در باب روش کشف گنجینه‌های باستانی یا بی‌راهه‌ها و پنهان‌کاری‌های جهان عتیقه فروشی ارائه می‌کند و همین که توجه خواننده را به پشت هم اندازی‌ها و فریب‌کاری‌های این جهان جلب کرد و او را مطمئن ساخت که نویسنده در حال تشریح آن چیزی است که فروشندگان انجام می‌دهند، به ناگاه رازی حیرت آور را فاش می کند و می گوید: "در واقع از مسیر همین دنیای عتیقه‌فروش‌ها است که بسیاری از گنجینه‌های باستانی به کلکسیون‌های مغرب زمین راه یافته و اسباب رضایت علاقه مندان هنر ایرانی را فراهم آورده است".

**همین عتیقه چی ها بودند که دو پیکره زیبا، یکی نیم تنه ی نقره ای یک زن پارتی و دیگری کله نقره‌ای یک شاه ساسانی، که هر دو تقلبی‌اند را به یک موزه ملی در ایالات متحده فروختند...**

موزه ها با مصونیت کامل به کار خود ادامه می‌دهند و به کل منکر وجود مسئله جعل می‌شوند و حتی از طرح آن نیز اجتناب می‌کنند و با موفقیت، مقامات کشور را در راستای حفظ اسرار خود قانع می‌کنند. در نمایشگاهی که اخیراً توسط موزه بریتانیا برگزار شد فقط چهار قطعه عتیقه خاور نزدیک به نمایش درآمد که تمامی این اقلام قبلاً در ردیف جعلیات منتشر شده بود. هیچ اثر باستانی جعلی دیگری منتسب به خاور نزدیک از طرف موزه بریتانیا آورده نشد...
کوهون در اقدامی روشنگر به معرفی برخی جعلیات ساسانی دست زد که در موزه های ایالات متحده نگهداری می شدند...
گزارش مشابهی نیز به همان دلایل توسط نوریک تنظیم شد.
ریگوی نیز مرور روشنگری بر «سنجاق طلایی مانیوس» کرده است. محققین از مدت‌ها پیش آن را حامل قدیمی‌ترین دستخط لاتین می‌پنداشتند، اما اینک مشخص شده که این اثر تقلبی است...
اونگر در یک جمله همه چیز را بیان می‌کند: "تا زمانی که کلکسیونرها به گردآوری آثار باستانی مشغول باشند، عقیقه قلابی هم وجود دارد و هرچه این

تقاضای بازار افزایش یابد به تبع آن، جعل و تقلب هم بیش‌تر می‌شود"... جدا از شهوت و میل شدید، آن چه که کلکسیونرها به عنوان منبع قدرت در اختیار دارند تا تاریخ جهان را به ویرانی بکشند ثروت است. کسی که می‌خواهد به حوزه گردآوری عتیقه جات وارد شود باید منبع مالی بسیار قدرتمندی داشته باشد. این عامل بسیار قوی در همه موزه‌ها نفوذ کرده و تمامی رفتار این مؤسسات را هدایت می کند...

این موزه‌های ساختگی، اشیاء موزه‌ای خود را ابتیاع می‌کنند و اغلب از حمایت‌های مالی در این راه بهره می برند. اشیای مذکور عمدتاً آثار هنری یگانه و منحصر به فردی مثل یک گلدان خالی یا چراغ سفالی است که در خلال سفری به اسرائیل خریداری شده و یا جعلیاتی است که از بازار محلی و یا باز هم در خلال سفرهای گردشی و توریستی به تملک موزه درآمده‌اند. در هر دو حالت، حمایت مالی، چندین برابر قیمت اصلی برآورد می‌شود. من شخصاً دو مؤسسه از این قبیل را می‌شناسم که تا کنون حتی دست اداره درآمد نیز به آن ها نرسیده است...

گردآوری آثار هنری باستان (عتیقه جات) فی نفسه کاری غیر اخلاقی است. نسبت گردآوری عتیقه به باستان شناسی مثل نسبت تجاوز به عشق است.

نه تنها موزه داران، بل که محققین و اساتید دانشگاه و باستان شناسان نیز (البته در درجات مختلف) از موزه‌ها و کلکسیون‌ها حمایت می‌کنند. آن ها در کنار موزه‌دارها و کلکسیونرها، در کمیته‌های هنری موزه ها خدمت می کنند و آن‌ها را در خریدهایشان یاری و راهنمایی می‌کنند، اصالت اشیاء را تأیید می‌کنند و اطلاعات مربوط به نسخه‌های محتمل اصلی را محفوظ نگه می‌دارند .... برخی اساتید گاه و بی گاه از یک کلکسیونر و یا عتیقه فروش برای حضور در کلاس و یا سمینارهای دانشگاه دعوت می‌کنند تا دانشجویان دوره های مقدماتی و همچنین تکمیلی، برای تحصیل در تاریخ هنر و باستان شناسی انگیزه قوی‌تری یافته و به طرز مؤثرتری به حفظ آثار هنری بپردازند. آن‌ها ذکاوت و تیزفهمی مهمانان خود را می‌ستایند و از خریدهای بی نظیر و حیرت‌آور آن‌ها تعریف می‌کنند و به تمسخر فساد و حماقت ایتالیایی‌ها و یونانی‌ها و ترک‌هایی می‌پردازند که به خیال خود، می‌توانند این اقلام را به وطن بازگردانند...

برخی محققین خدمات مشابهی به فروشندگان و دلالان آثار باستانی ارائه می کنند و تأییدیه اصالت می‌دهند و مشتری پیدا می‌کنند و از موقعیت خود در انجام

معامله بهره می‌برند و از فروشنده به عنوان یک شخصیت جهانی در این رشته تعریف می کنند. این چنین است فضای کلی فرهنگ کلکسیون داری، فرهنگی که برای مطالعه موضوع جعل بسیار مهم است، چراکه اقلام جعلی بی‌شمار و متقلبانی پرتعداد در آن حضور دارند...

این که هیچ واقعیتی در ورای نوشته های این نویسندگان وجود ندارد مهم نیست، روال قاعده مند بازاری این اطلاعات را با اطلاعات سایت حفاری شده همگون و همه را در یک بانک اطلاعاتی باستان شناسی گردآوری می کند. دانشجویان، این روال قاعده‌مند را از اساتید خود می‌آموزند و همین آموزه‌ها را در آینده به دانشجویان خود انتقال می‌دهند و هیچ گاه در جزئیات آن تحقیق نمی کنند، مبادا کذب آن فاش شود. من قصد ندارم بر سر این که یک نقشه‌ی آگاهانه‌ای در پس این ماجرا هست یا نه بحث کنم. اما به هر حال وجود حقه و افسونگری محرز است...

پرونده‌ی یک اثر باستانی را به من نشان دادند که توسط موزه‌ای در ایالات متحده خریداری شده بود. فروشنده مدعی بود که اصالت آن به سایتی در عراق باز می گردد. وقتی به مدیر اطلاع دادند که مؤسسه‌ای از یک کشور همسایه خواهان اطلاعاتی شامل اصالت محل این اثر است، فروشنده به موزه توصیه کرد که شیء را به عنوان اموال یکی از ایالات امریکا معرفی کنند که به مدتی بسیار طولانی مالک آن بوده است. این مطلب، خود گویای همه چیز است و هم اصالت محل و صداقت فروشنده را روشن می کند...

تحقیقات واقعی باستان شناسی روشن کرده که برخی جعلیات از روی عتیقه هایی ساخته شده که از حفاری سایتی واقعی به دست آمده‌اند. اما اصل و جعل در بازار به هم آمیخته است. دیرینه جعلیات قطعاً ساختگی است، اما اصالت زیرخاکی‌های واقعی هیچ گاه به درستی معین نمی‌شود. دلالان عتیقه در این رابطه تنها مجرمان ماجرا نیستند، چراکه اصالت‌های ساختگی و تأیید آن‌ها به عنوان آثار باستانی که از مجرای فروشندگان منتشر می‌شود، در واقع همان افسانه‌هایی است که محققان و موزه داران می‌آفرینند و آن ها را در کاتالوگ ها و مطبوعات‌شان، عتیقه‌هایی مکشوفه در سایت‌های فلان و فلان معرفی می کنند. این ریشه تمام افسانه‌پردازی‌ها است و همه ما قربانیان فقدان یک عکس‌العمل علمی در قبال این وقایع و عدم کفایت دانش شده‌ایم و باستان شناسی از همین نقطه است که آسیب می‌بیند. مشکل همچنان باقی آن است که بسیاری از

محققین حتی پس از دستیابی به واقعیت، ترجیح می‌دهند که آن را نبینند و در پیله‌ی خود باقی بمانند...
باستان شناسی بازاری آثار هنری و نمادنگاری خاصی به دنیای امروز معرفی کرده که هیچ گاه باستان‌شناسی پرزحمت به آن دست نیافته است. فهرست این آثار مثلاً در هنر هخامنشی شامل جعلیات فراوانی با نمودهای زیر است:
ـ آئینه هایی با نمودهای پیکره ای
ـ مدال
ـ مجسمه
ـ بشقاب هایی با نقش مایه های پیکره ای
ـ گونه ای وسیع از کوزه های دسته دار
ـ گونه وسیعی از ظروف جانوری شکل دسته دار
ـ پیکره ها و مناظر نقش برجسته تخت جمشیدی جدید
ـ سلاح های طلایی
ـ ظروفی ساخته از سنگ ها و فلزات قیمتی
ـ گونه ای وسیع از جواهرات...
هنگام بررسی اصالت یک اثر در کتاب حاضر، در وهله نخست می گوییم که اصلاً زیرخاکی نیست. معیار ما برای این ادعا کاملاً ساده است: سبک، نمادنگاری، نقش مایه‌ها و تکنیک های تولیدی شیء مورد نظر نمی‌تواند با دیگر اجزای فرهنگی که به آن انتساب یافته مطابقت کند. تمام اشیاء غیر زیرخاکی که در این مجلد ذکر شده موضوع این سوال است که "چرا اصلی است؟..." محققین با استفاده از حقوق حرفه ای، خود را مجاز می‌دانند تا آثار عجیب و غیر متعارف را با عنوان هیجان‌آور "بی‌نظیر" معرفی نموده و در تحلیل باستانی آن، هرچه بیش‌تر اغراق کنند. آن‌ها در این قیاس‌های صوری، معمولاً جزئیات خاص را نادیده می گیرند و بنابراین، ما را با یک قیاس منطقی و باستان شناختی غلط روبه‌رو می کنند، مثلاً یک کوزه کوچک با دسته‌های جانوری شکل را فقط به دلیل شباهت ظاهری، محصول عهد هخامنشی به حساب می‌آورند... حال از آن چه اینک خواهد آمد معلوم می‌شود که بسیاری از اشیاء غیر زیرخاکی، هرکدام داستانی دارند و اگر کسی به آن ها گوش کند، با صدای بلند و به وضوح در مورد قدمت و تاریخچه خود خواهند گفت: "ما صرفاً برای

فروش ساخته شده‌ایم". در واقع، این حقایق است که مورد توجه مطالعه حاضر خواهد بود...

علاوه بر این، کوشیده‌ام تا برای پوشش هرچه به‌تر مطلب جعل، تعداد کافی عکس تأمین کنم. در این جا خاطر نشان می‌کنم که عده‌ای از موزه داران و مجموعه داران با سخاوت تمام اجازه دادند تا از آثارشان عکس برداری کنم. این کوشش از آن جهت صورت گرفت که در واقع، عکس، مهم‌ترین مکمل اطلاعات مکشوفه است و بدون آن، نمی‌توان بر تمامی جوانب تحقیق و تدوین اشراف یافت...

من پرونده بزرگی در مورد جعل آثار ساسانی دارم که نمونه‌هایی از آن به طرز مشهودی کاملاً جدیدند و حتی یک غیر متخصص هم می‌تواند آن را تشخیص دهد. اجرای بعضی از آن‌ها بسیار ضعیف است. جدا از دانش ناکافی من در این زمینه، این فرهنگ خارج از حوزه سنتی تاریخ نگاری خاور نزدیک باستانی رشد کرده و به همین سبب مختصراً در این جا مورد بحث قرار گرفت و با تصاویر محدودی همراه شد. جعل آثار ساسانی احتمالاً فراتر از صدها قلم است که همه در کلکسیون‌ها، موزه‌ها و مجموعه‌های شخصی نگه‌داری می‌شوند. تعداد جعلیات منتسب به ساسانی بسیار زیادند و کتاب جامعی در باب این آلات مجلل اما جعلی ساسانی که یکجا به ذکر اصالت و منشاء و مشخصه‌های بازاری آن‌ها نیز بپردازد، مسلماً برای یک متخصص غنیمت بزرگی است...»

هنگامی که در اسناد کتاب ماسکارلا «دروغی که بزرگ شد» دقیق شدم چیزی جز تأیید قتل‌عام پوریم در آن‌ها نیافتم و گرچه افراط می‌نماید، اما مفید است که عقاید و نظرات او درباره تهی بودن شرق میانه پس از پوریم از نمونه‌های تولیدی را ــ که از آن نام نمی‌برد ــ دنبال کنیم.

## ۳۴۵. هواخوری دوازده

کتاب «دروغی که بزرگ شد»، چنان مناظری از جایگاه نازل تمدن غربی را نشانه می‌گذارد که ثابت شود از صدر تا به ذیل مراتبی در حوزه‌های گوناگون حفاری‌های باستانی را به اختیار کلاشانی گذارده اند که نزد آنان هیچ مطلبی به میزان حقیقت، مورد هجوم و تغییر و تبدیل زیر بنا نبوده است.

«قصد داشتم با مروری کلی بر مدخل جاری، این آلبوم را وسیله‌ای برای شرح و بسط آن مطلبی قرار دهم که باید گفته شود. این یک بازی به سبک پسامدرن نیست و من نمی‌خواهم با نقاب تئوری، مسئله دست ساز یا اصلی بودن آثار تمدن در سراسر زمین را به حاشیه برانم؛ برعکس، توجه خود را بر اصالت هویت معطوف داشته و می‌گویم آن چه از طریق حفاری سایت به دست می‌آید، نزد باستان‌شناسی و باستان‌شناسان از ارزش واقعی برخوردار است. اگر تمامی جعلیات یا اقلام مشکوک مطروحه در این مبحث فقط در گنجه‌ها باقی می‌ماند، نمایش نمی‌دهند، به عنوان آثار هنری یا عتیقه‌های باستانی معرفی نمی‌شوند، از این بابت است که هنوز تصمیم نهایی در صاحب تراشی برای آن ها را اخذ نکرده‌اند. بر همین مبنا است که حالا سران شرک از تقدیم و انتساب کتیبه‌ها و اشیائی به آشوریان سخت پشیمانند، چرا که با خلق تمدن بی نشانه و سوت و کور آشور، به بخشی از فرهنگ بشر تجاوز کرده و موجب انحراف در تحقیقات تاریخی شده‌اند...

با موارد جالب توجه دیگری نیز مواجهایم. شخصاً شنیده‌ام که وقتی به مدیر موزه‌ای می گویند که فلان شیء خریداری شده جعلی است، در پاسخ جملاتی از قبیل: "به نظر من که معتبر است" یا "یک حس درونی به من می گوید که اصیل است" یا "خوب، بعضی می گویند که جعلی است و بعضی دیگر معتقدند که اصلی است" یا "شما همه چیز را جعلی می‌بینید" یا "دیوانه شده‌اید" یا "حرف دیگری ندارید؟" را تحویل می‌دهند.

موضوعاتی از قبیل نقش موزه ها در خرید آثار هنری سرقتی و جعلی، و هم نظام پشت پرده‌ای که چنین رفتاری را طبیعی می‌انگارد و انتظار دارد که دیگران نیز از

آن تبعیت کنند کم‌تر وارد مطالب نشریات شده است. در این بین کتابی که هس در ۱۹۷۴ تدوین کرد یک استثناء است، هرچند کوشش‌هایی نیز برای جلوگیری از انتشار آن هنوز در جریان است، گزیده‌ای از ریز مطالب در این مورد، در کتاب‌های شبه داستانی کسانی مثل توماس هوینگک دیده می‌شود که خود از جمله عوامل دست‌کاری در فرهنگ ها بوده و گرچه دیگر مدیر موزه نیست و می‌داند که کسی نمی‌تواند علیه او و افشاگری هایش اقدامی کند، به افشای برخی از فریب‌ها و دروغ‌هایی که شخص خود و دیگر آقایان مرتکب شده بودند پرداخت. البته خواننده باید توجه داشته باشد بسیاری از کتاب های این چنینی که مدعی ارائه اطلاعات دسته اول‌اند، معمولاً قصه هایی مغلوط و مشوش دارند و راست را به دروغ آمیخته و با سخنانی دو پهلو بسیاری از حقایق را حذف کرده‌اند.

علاوه بر انکار مسئله خرید جعلیات توسط موزه برلین، که در باب آن می‌توانید همین کتاب را بررسی کنید، مطلب خلافی نیز در آن درج است. این در حالی است که واقعیت عینی ادعا شده در b۱۹۷۷ مبنی بر این که آثار هنری مجعول فراوانی در چرخه خرید و فروش وجود دارد، اما ارزش b۱۹۷۷ را با این ادعا پایین آورده‌اند که گویا من درهای بازی را دوباره گشوده‌ام و دیگران هم به اندازه‌ی من از موضوع آگاه بوده‌اند و این که من هیچ حرف تازه ای نزده‌ام.

این زبان برده داری است و از غارت و تجاوزی سازمان یافته خبر می‌دهد. با تعبیر زبان محاوره‌ای امروز، می‌توان با این کلام به کسانی اشاره کرد که به عنوان متجاوزان به مادر زمین، سایت‌های باستانی را ویران می‌کنند، اما به همان اندازه که دی. اچ. لاورنس به مراعات در به کارگیری واژه‌ها توصیه می‌کند، من نمی‌توانم از لفظ ناکارآمد استفاده کنم و همان قدر که خیال این متجاوزین به مادر زمین آسوده است، به همان سهولت، هر یافته‌ای را نام‌گذاری می‌کنند. مجموعه‌دارانی که با چهره‌ای گشوده، مدعی نجات و حفظ آثار باستانی زمین‌اند، و در واقع، مشغول ویرانی و نابودی آثارند، دقیقاً مقام و وضعیت همان اغواگر متجاوزی را دارند که در دفاع از خود، چنان که با گوش خود شنیده‌ام، خود را محافظ بکارت از شر پاکدامنی معرفی می‌کنند. تعابیر و توصیفات دیگری هم داریم که با ادعاهای کذب جان بوردمن آن گاه که می‌گوید "بسیاری" از عتیقه‌های مجموعه‌داران مشهور از جمله "کشف‌های اتفاقی" بوده

و دفاع و تشویق او از "جمع آوری فله‌ای آثار باستانی" و ادعای ثبت نشده او مبتی بر این که "آیا مضرات ممانعت از این کار بیش از فواید آن نیست؟"
نشریه The Art Newspaper شماره ۵۴ دسامبر ۱۹۹۵ ص ۲۰ به طرز ماهرانه‌ای در باب پذیرش و درک "غارت" و عملکرد عتیقه فروش‌ها بحث می‌کند و به مقابله با کسانی می‌پردازد که مخالف این رفتارند و آن‌ها (مخالفان) را افرادی "کاملاً غیر واقع بین، ظالم و ساده انگار" توصیف می‌کند. هربرت هوفمان دو دهه قبل از این در مقدمه کتاب راهنمای خود با عنوان Collecting Greek Antiquities چاپ کرون، نیویورک، ۱۹۷۱ از بوردمن به خاطر همکاری او در تدوین کتاب تشکر می‌کند. ممکن بود که اشتباهی در سال ۱۹۷۱ را ببخشیم، اما نه دو دهه بعد را و توجه داشته باشید که دانشگاه بوردمن، یعنی آکسفورد، به آزمایشگاه خود اجازه داد تا اصالت اشیایی را برای عتیقه فروش‌ها و کلکسیونرها بیازماید. (هال، ۱۹۹۰، ص۱۹)
هیچ کس نمی‌تواند که تمام جزئیات جرایم و خیانت‌های موزه‌ها را حتی در یک فصل هم توضیح بدهد، چه رسد در یک پانوشت. موزه دارها استخدام می شوند، به واسطه انجام وظیفه در امور چپاول و غارتگری مورد تقدیر و تشکر قرار می‌گیرند و اجازه می‌یابند تا آن اشیاء را به نمایش بگذارند. آنها تهیه‌کنندگان بازی بزرگ غارت‌اند. اشیاء هرچه مجلل‌تر و بی‌نظیرتر، گران‌تر و پربهاتر و هرچه رقابت بر سر تصاحب آن تنگاتنگ‌تر، نزد مؤسسه پرارزش‌تر است. ترفیع و قدردانی و استخدام و اخراج‌های واقعی و تهدیدها، به واسطه عملکرد و توفیقات فرد در امر خرید آثار تعیین می‌شود. "رفتار حرفه‌ای مناسب" نیز از جمله معیارهای ارزش گذاری است. این عامل به زبان موزه‌ای یعنی این که شیء غارت شده را به عنوان اثر اصلی و قانونی شناسایی کرده و مراقب بود تا تمام رد پاها پاک شود و آثار سرقت و غارت از بین برود؛ در حالی که موضع ضروری و محکم "کی؟ من؟" با چهره و رفتاری کاملاً طبیعی به هنگام انکار سرنخ‌ها حفظ شده و با عبارت مطنطن "چنین رفتاری اصلاً در این مؤسسه اتفاق نیفتاده و نمی‌افتد و معاملات ما در سلامت کامل انجام می‌شود" پاسخ می‌دهند.
موزه از کارمندانی که در تکمیل مجموعه کوشا باشند تقدیر می‌کند: آقای الف را یک محقق طراز اول معرفی می‌کنند، ادعایی که گوینده از آن هیچ نمی‌داند یا در واقع، اصلاً اهمیتی برای آن قائل نیست؛ یا آقای ب یک مدیر جدی و کار بلد است که منظور دقیق این جمله را می‌دانیم، هر کدام از کتاب‌های هوینگ را

مطالعه کنید درخواهید یافت که او چون مجموعه آثار باستانی را با زحمات فراوان تکمیل کرده جواهری برای مؤسسه است، و عناوین و تشویقاتی از این قبیل. یک موزه‌دار نیاز برای خرید یک شیء غارتی را با اظهار "این اوج دوران حرفه‌ای من خواهد بود" بیان می‌کند. مؤسسه نیز در برابر این درخواست مقاومت نکرده و شیء مورد نظر آن موزه‌دار را خریداری می‌کند. همین موزه‌دار به طرزی فعال در اخراج همکاری که مخالف خرید این شیء بوده از هیچ کوششی فروگذار نخواهد بود.

یک نمونه خاص از چنین اقداماتی را می‌توان در مقاله‌ای به قلم پری راتبون، دارای مدرک کارشناسی تاریخ هنر از دانشگاه هاروارد مندرج در شماره نوزدهم سپتامبر ۱۹۵۳ نشریه ILN مرور کرد. راتبون به مدیریت موزه هنر شهر سنت لوئیس در ایالت میسوری برگزیده شده بود. این مدیر که از خرید "منحصر به فرد" خود احساس غرور می‌کرد، جهانیان را برای نخستین بار با یک مجسمه سفالی دیانای اتروسکی به ارتفاع چهار فوت آشنا کرد و آن را "شاهکاری از قرن پنجم قبل از میلاد" اعلام کرد و گفت: "این، یکی از نفیس‌ترین ... و زیباترین مجسمه‌های اتروسکی است ... که تاکنون به جا مانده" ... و فاش کرد که یک ... "پل بی‌نظیر به گذشته".... است. او علاوه بر شرح قدمت و زیبایی مجسمه، دیگران را در "تاریخچه غیرعادی" این کشف نیز سهیم کرد و گفت: این اثر طی "حفاری" در سال ۱۸۷۲ به دست آمده و سال‌ها در تملک "باستان‌شناس" بوده است!

این محققین همچنین کذب منشاء اصالت را نیز فاش کردند و «بییر» این حقیقت را اثبات کرد که عکس چاپ شده دیانا که به ادعای «راتبون» منتسب به سال ۱۸۷۲ اعلام شده بود، در حقیقت مقارن با ساخت مجسمه، در ۳۸ ـ۱۹۳۷ میلادی گرفته شده بود. «چارلز ناجل» جانشین «راتبون» نیز که خود را متخصص آثار «اتروسکی» می‌نامید و در اجرای مراسم موزه استاد بود، به دفاع از اثر مذکور پرداخت. متن دفاع در صفحه ده Art News شماره مارس ۱۹۶۲ درج است. او مدعی شد که صدها محقق این مجسمه را بررسی کرده‌اند و از آن میان فقط یک نفر رأی منفی داد که او هم بعدها نظر خود را اصلاح کرد. البته نام هیچ یک از این محققین که از امنای موزه بوده‌اند برده نشد. دو بار آزمایش TL روی مجسمه انجام شد: یکی در ۱۹۶۸ در دانشگاه پنسیلوانیا و دیگر بار در آکسفورد. هر دو آزمایشگاه اعلام کردند که قدمت اثر حدود چهل سال است. ساکس در صفحه

۹۲ کتابش چنین آورده که در ۱۹۷۲، «راتبون» کماکان از خرید خود دفاع می‌کرده و مدعی بوده که دیانا "کاملاً اصلی است".

این دیانا که در حقیقت یک اثر اتروسکی جدید است در قرن بیستم در ایتالیا ساخته شد. آن را عمداً تکه تکه کردند تا قطعات آن منفصلاً به فروش برسد. سپس یوزف ترنباخ قطعات را به هم پیوست و اثر را مرمت کرد و این نخستین بار نبود که این شخص ناآگاهانه به پاک کردن اثرات جعل می‌پرداخت.

پتری می‌گوید: "... تقریباً تمامی روال رشد و توسعه موزه‌های آثار باستانی مغایر قانون است. بسیاری از کشورها دست اندرکار سرقت از دیگران‌اند و این کار در مقیاسی بسیار وسیع به واسطه مؤسسات زیردست... برخی نمایندگان محرمانه یا کارمندان موزه صورت می‌گیرد. این مأموران همین که از وجود مطلب مهمی خبر شوند آن را خریداری می‌کنند تا از طریق قاچاق به موزه برسانند... تمام اطلاعات مربوط به چه‌گونگی کشف و تصاحب اثر نیز مخفی نگه داشته می‌شود. مهم‌ترین مایملک موزه‌ها هیچ‌گاه در مطبوعات مربوطه به چاپ نمی‌رسند. حتی نقلی از جزئیات آن‌ها نیز به میان نمی‌آید و اوراق رسمی مربوطه در آرشیوهای محرمانه ضبط می‌شود." او سپس به عذر بدتر از گناهی اشاره می‌کند که دقیقاً در طول سه دهه گذشته نیز پیش روی مقامات دولتی بوده و همواره نادیده انگاشته شده که: "تا وقتی دولت در پی گردآوری اموالی برای موزه‌ها از طریق روش‌های صادقانه و معاملات مستقیم باشد، ما کماکان بخش عمده‌ای از ارزش فنی مایملک موزه‌ای را از دست خواهیم داد و این، جنبه نامطلوب مدیریت ما است."...

در این جا یک مسئله اجتماعی پنهان‌تری هم وجود دارد که باید فاش شود: دست اندرکاران مطبوعات، از جمله سردبیران و هیئت‌های تحریریه و منتقدان هنری و نویسندگان ستون‌های مروری بر نمایشگاه‌ها، خصوصاً اگر صاحب نشریه از جمله اعضای هیئت امنا و یا از جمله معتمدین یک موزه باشند، به طرز مؤثری در تسهیل غارت و فریبکاری موزه‌ها نقش دارند. بررسی گزارشات موزه‌ها و اخبار مربوط به تملک آثار هنری به قلم روزنامه نگارانی از این قبیل نشان می‌دهد که جزئیات امر هیچ گاه مورد اشاره واقع نمی‌شوند. برای مثال می‌توانید مقالات مشابه در نیویورک تایمز را مرور کنید که به واقع برای رضایت این متجاوزین، بستر تمتع و تلذذ می‌گستراند. شخصاً نمونه دیگری سراغ دارم. مرور بولتن موزه گتی در مورد کلکسیون فلیشمن که به قلم امی گامرمن در شماره پانزدهم دسامبر

۱۹۹۴، Wall Street Journal به چاپ رسید، ضمن تشریح نبوغ این افراد، غارتگری آنان را با عبارت مناسب " نزدیک‌ترین رفتار به یک جنایت کامل" توصیف کرد و گفت که هیچ کس نمی‌تواند منبع تأمین و خریداری این اقلام را تعیین کند. گامرمن در این مطلب، احساس مجموعه دار را شکافت و معلوم کرد که او نه به واسطه علاقه به دنیای باستان، بل که به واسطه تمایلات درونی خود در جهت تصاحب اشیاء زیبا به این حرفه روی آورده است.

ما به میزانی وسیع با جریانی مواجه‌ایم که مثال آن را می‌توان در مروری که جان کندی در باب کلکسیونی از اشیاء غارت شده در موزه متروپل در شماره ۲۶ فوریه ۱۹۷۳ ص ۱۲۴ نیویورک تایمز چاپ کرده مشاهده نمود (اثری متعلق به آرتور سولزبرگر که روزگاری رئیس هیئت امنای آن موزه بود). درست قبل از نوشتن مرور، کندی برای کسب اطلاعات در مورد آن اقلام با یک موزه‌دار تماس گرفت. او از این طریق دریافت که تمام مطالب مندرج در نشریه اختصاصی موزه در شرح اصالت آثار فقط یک دروغ و فریب‌کاری بوده است. کندی با خاطری بسیار آزرده، گزارشی حاوی یک به یک دروغ هایی را چاپ کرد که سفارش شده بودند و تمام آن چه موزه‌دار گفته بود را نادیده گرفت تا تمام مطالب "قابل چاپ" باشد.

عده‌ای از باستان شناسان ایالات متحده و همکاران اروپایی دردهه‌ی ۱۹۷۰ به همراهی کارمندان موزه و عتیقه فروش‌ها در برابر نمایندگان کنگره ایالات متحده، در مورد توقف ورود عتیقه‌های سرقتی و غارت شده شهادت دادند (دونفر از اعضای این هیئت با خشم به من گفتند که از جمع آن‌ها خارج شوم. دو دیگر با لحنی سرد به من گفتند که در مورد عتیقه‌ها زیاد حرف می‌زنم) اما باستان شناسانی از اسرائیل و ایالات متحده و اروپا کماکان از فعالیت‌های مجموعه دارها و عتیقه فروش‌ها دفاع می‌کنند و هیچ چیز تغییر نکرده است (باستان شناسانی را می‌شناسم که به عضویت و یا مدیریت موزه‌ها درآمده‌اند و روال‌هایی را برای تصاحب عتیقه‌جات و توسعه فهرست آثار باستانی دپارتمان هنر باستانی تدوین کرده‌اند که از نگاه خودشان، بسیار جدی و صحیح است) عزت نگهبان در رساله یادبود پنجمین کنگره باستان شناسی و هنر ایرانی چاپ تهران ۱۹۷۲ پیشنهاد کرد تا راه‌های مؤثری برای جلوگیری از ورود و خروج اشیاء باستانی کشورها تدوین شود و این تبادلات فقط از مبادی قانونی و رسمی صورت بگیرد. دو نفر که نگهبان نام آن‌ها را ذکر نکرده با این پیشنهاد مخالفت کردند. این دو یکی **رومن**

**گیرشمن و دیگری آرتور پوپ** بودند که نام‌شان بارها در کتاب حاضر ذکر شده و هر دو از حامیان فروش عتیقه و آثار مشکوک‌اند. پوپ به مدت چند دهه از جمله عتیقه فروشان عمده بود. گیرشمن نیز شخصاً آثار زیادی را به فروش رسانده است. یک بار، یک بازوبند طلایی از جیب بیرون آورد و به من نشان داد و گفت می‌خواهد آن را به موزه متروپل بفروشد. یکی از محققین به من گفت که گیرشمن در اروپا به فروش عتیقه شهرت دارد و حتی یک بار کوشیده تا حتی به پدر خود نیز بفروشد که در این مورد نظری ندارم.

مثال دیگری از یک محقق مدعی، در پرونده و نامه‌ای که چند سال پیش به دستم رسید آشکار شد. پرونده حاوی راه حل‌هایی در منع محققین از شرکت در فعالیت‌های مشکوک از جمله خرید، پذیرش هدیه مؤسسات، صدور تأیید اصالت و غیره بود. سی محقق آن را امضاء کردند. یکی از امضاءکنندگان که علاوه بر دیگر عناوین، باستان شناس نیز بود طی نامه‌ای به یک موزه‌دار، به او اطمینان داد که هیچ تعهدی نسبت به آن امضاء حس نمی‌کند و خود را به آن مقید نمی‌داند. او کاملاً در خدمت تمایلات کارفرمای خود بود.

هرچند گاهی ناخواسته، اما محققین به واسطه نامیدن "غارت" با عناوینی شبیه "حفاری غیر مجاز" که مفهوم مخرب آن را تضعیف می‌کند به فرهنگ مجموعه داری خدمت می‌کنند. حفاری کار باستان شناس است. اما غارتگران، سایت را به ویرانی می‌کشند و چنین رفتاری، چه قانونی و چه با ظاهر غیر قانونی، حاصلی جز تخریب عمدی ندارد. برخی محققین مبحث جعل را وارد حیطه کاری خود نمی‌کنند و معتقدند آن چه که غیر از حفاری قانونی از سایت‌ها غارت شده ربطی به آثار باستانی اصلی ندارد، بنابراین خارج از حوزه توجهات آن‌ها است. از نگاه ایشان، این اقلام اصولاً اصل و نسب ندارد. من سال‌ها قبل با این مطلب دست و پنجه نرم کردم، اما نتیجه‌ای جز دلسردی و ناامیدی حاصل نیامد (ماسکارلا، ۱۹۸۴). من معتقدم خودداری از صحبت در باب چنین اشیائی گره‌ای از مشکل غارت آثار باستانی باز نمی‌کند. مجموعه‌داران و غارتگران اهمیتی نمی‌دهند که محققی اثری را معرفی بکند یا نکند و اجتناب از اظهار نظر در این مورد هیچ سایتی را از بلدوزر غارتگران نجات نمی‌دهد و حفظ نمی‌کند. اگر آثار بی‌شماری را فقط به این دلیل که غارتی هستند از حوزه فرهنگ باستان خارج کنیم، آن گاه کدام تاریخ‌شناس و تاریخ هنر شناس و باستان‌شناس و انسان شناسی می‌تواند ادعا کند که در مورد فرهنگ باستان مطالعه می‌کند. این مطلب

در حقیقت یک معما است، اما در قالب یک حقیقت رو در روی تحقیقات باستان شناسی قرار دارد و تأکید نابجایی است که فقط قربانی را محکوم می کند. مصیبت حرامزادگی هیچ گاه ناقض اصل وجود نیست. چراکه آن چه از این طریق پدید آمده مانند نوزاد نامشروعی است که حالا وجود دارد و در این مورد، نسل پس از او نیز وجود خواهد داشت.

مسئله ما درتحلیل نهایی مطلب، این نیست که یک شیء غارت شده‌ای را معرفی نکنیم، مسئله دقیقاً این است که چه‌گونه آن را معرفی کنیم و چه توضیحی در مورد آن بدهیم. البته دانستن موضع من برای درک طبیعت و دلایلی که بر اساس آن این کتاب را به چاپ رسانده‌ام ضروری است. من با غارتگران مبارزه می کنم نه با اشیاء. اما داستان تلخ آن است که اغلب مدعیان مخالفت با غارتگری که می‌توانند موضوع را با نمایندگان کنگره مطرح کنند، در سخنرانی‌های خود به آن اشاره کنند، با موزه‌ها و کلکسیون‌ها مکاتبه کنند که البته مکاتبه برای تقاضای پول را همیشه انجام می‌دهند، در رسانه ها از کسانی بگویند که در راه مبارزه صدمه دیده‌اند و یا اقداماتی از این قبیل، حتی کوچک‌ترین قدمی در این راه بر نمی‌دارند.

غیر از این، محققین و مؤسساتی نیز هستند که مؤکداً از ممنوعیت هر گونه معامله، چاپ و نشر و یا مطالعه روی اشیای غیر حفاری (با هویت مشکوک) حمایت می کنند، مگر آن که اثر مورد نظر، مثلاً مُهرهای استوانه‌ای یا سکه‌ها و یا الواح و یا حتی گلدان‌های یونانی، ویژگی خاصی داشته باشد. از باستان شناسان انتظار می‌رود که انحراف این فرم‌های هنری از زمان و مکان صحیح را تشخیص دهند. چنین اشیایی، غارت نشده و سایتی را بابت به دست آوردن آن‌ها ویران نکرده‌اند. بل از آسمان در دامان محققین فرو افتاده‌اند. بیایید فقط یک نمونه از چنین وضعیتی را بررسی کنیم: انجمن باستان‌شناسی امریکا یک کمیته اختصاصی برای شناسایی سفال‌های باستان CVA دارد که "وظیفه آن...چاپ تمام گلدان‌های شناخته شده‌ای است که اغلب یونانی و اتروسکی‌اند و در موزه‌های ایالات متحده نگه‌داری می‌شوند." به احتمال بسیار قوی، ۹۵ درصد (و چه بسا بیش‌تر) از این ظروف از جمله اشیاء غارت شده هستند. برخی حتی همین هفته قبل چپاول شده‌اند (کافیست به کاتالوگ‌های حراجی و گزارشات سالانه‌ی موزه‌ها نگاه کنید). اما جرح و تعدیل در شرح این ظروف صرفاً به سلیقه کلکسیونرها و عتیقه فروشان ثروتمندی به عمل آمده که هزینه چاپ کاتالوگ را به گردن گرفته اند و

چون گردآوری ظروف یونانی از وجهه بالایی در میان قشر متمولین برخوردار است، همه را از جمله آثار یونانی به شمار آورده‌اند. پروژه شناسایی سفال‌های باستان در حالی ادامه دارد که مطبوعات کثیری در حاشیه آن چاپ می‌شود.

هیچ یک از متخصصین خطوط میخی از بررسی و معرفی الواح غیر حفاری شده (مثل الواح بحث برانگیز بین‌النهرینی و یا طومارهای منتسب به بحرالمیت) صرف نظر نمی‌کند. شخصاً معتقدم در این موارد نیز نباید استثنایی وجود داشته باشد. اما شنیدم که یکی از همین متخصصین با لحنی طعنه‌آمیز، همکار دیگری که در حال مطالعه روی اشیای بی‌هویت دیگری بود را سرزنش می‌کرد. گویا از نگاه او، کار روی یک دسته از این اقلام مجاز و روی دیگر اقلام غیر مجاز است؛ به همین سادگی.»

آیا رواست که با تأثیر گرفتن از چنین مجموعه‌های متعفنی، بر سر اثبات فرهنگ و قدمت و اصالت قوم و زبان و ایمان و باور خودمان یکدیگر را مثله کنیم و زمانی ضایعه سخت چرکین می‌نماید که با تقسیم فرامین الهی در قرآن احزابی بسازیم و کتاب دینی خود را پاره پاره کنیم!

«قصد ارائه فهرست جعلیاتی را ندارم که از روی پیکره‌های سفالی مکشوفه در مارلیک ساخته‌اند، اما در همین ابتدا یادآور می‌شوم که این مکشوفات از قبیل گاو، گوزن، دیگر انواع جانوران، پیکره‌های زنانه و مردانه و ظروف، همان است که بعضاً از سایت های اصلی سرقت شده و حالا در موزه ها چیده شده اند. برخی مایملک موزه متروپل نیویورک، بر اساس آزمایشات فنی، اصلی و باستانی‌اند، اما تعداد فراوانی از "عتیقه" های مشابه موجود در بازار، جعلی و جدید ساخته‌اند. اگر بخواهیم فهرستی از این اقلام فراهم آوریم آن گاه با مدخل‌های فراوانی مواجه خواهیم بود و علاوه بر این، بدون انجام آزمایشات TL روی نمونه‌ها، نتایج در سطح یک اظهار نظر شخصی باقی می‌ماند و وجهه عمومی نمی‌یابد.

هال، در آکسفورد، اشیایی سفالی منتسب به املش را با TL60 آزمود که در نتیجه همگی جعلیاتی متأخر بودند (به این مطلب بیفزائید: پورادا ص۱۰۴ و شماره ۲۵؛ ماسکارلا ص۶۲ یادداشت ۳). شخصاً از مجسمه گاوی خبر دارم که همین اواخر از خاک آسیابی سفال‌های باستانی ساختند تا باعث گمراهی آزمایشات TL شود (در این باب به گیرشمن ص۲۸ و قوامی ص۲۲۸، شماره های ۱۷۳تا ۱۷۹ نیز نگاه کنید). به هر حال، کافیست بدانیم که اغلب آن چه در سیاهه اموال عتیقه‌چی‌ها، حراجی‌ها، کلکسیون‌ها و موزه‌ها تحت عنوان سرامیک املشی و مارلیکی درج شده به واقع جعلی‌اند (نگاه کنید به یادداشت ۲ در آخر همین فصل). سال‌ها پیش به برخی پیکره‌های مردانه با آلت خنته شده برخوردم که فروشنده، آن‌ها را سندی بر زندگی قوم یهود در سواحل دریای مازندران معرفی می‌کرد! برای بررسی چنین اقلامی، خواننده می‌تواند به بخش "هنر املش" در نشریه گالری اسرائیل نگاه کند. اما در حقیقت، چنین پیکره‌هایی یا کاملاً جدید است و یا حداقل، آلت تناسلی را بر تنه‌ای باستانی چسبانده‌اند. همچنین است مجموعه بی‌ارزش "پیکره‌های سفالین باستان" در توکیو (۱۹۸۰ ـ کلکسیون تانی مورا) که در آن، جعلیات فراوانی به اسم آثار باستانی از نقاط

مختلفی از جمله ایران گردآوری شده است. در آن میان اگر معدود آثاری نیز اصلی باشند باز هم به سبب هویت مخدوش، فاقد ارزش علمی و تحقیقی‌اند.
مباحث مطروح در باب قدمت گوزن‌ها و دیگر جانوران مفرغی که از قدیم به املش و مارلیک منتسب شده‌اند نیز از همین جنس است؛ تقریباً تمامی این‌ها جعلیاتی امروزی‌اند و به مانند سفال‌ها، ارائه فهرستی از موارد مشکوک نتیجه‌ای جز کسالت خواننده نخواهد داشت. چنین اشیایی را می‌توان در تمامی مغازه‌ها، حراجی‌ها و کلکسیون‌ها جست‌وجو کرد. اما هیچ یک از آن‌ها حتی ذره‌ای به دانش ما در مورد ایران باستان نمی‌افزاید.
اقلامی از این دست کماکان در بازار داد و ستد می‌شود و گاهی پیشینه‌ای محکم مبتی بر تعلق آن به یک خانواده سلطنتی را نیز به همراه دارد. لوو (ص ۳۷ به بعد) شواهد ظروف به دست آمده از حفاری‌های مارلیک و کلورز و کلاردشت و حسنلو را بررسی کرد و دریافت که از مجموعه ظروف فلزی که به عنوان آثار مارلیک و یا شمال غرب ایران معرفی شده، تنها ده درصد محصول حفاری بوده و مابقی (نود درصد) از انبار و مغازه عتیقه فروش‌ها بیرون آمده‌اند. طبق تخمین او حداقل نیمی از این نود درصد، محصولاتی جعلی و ساخت امروزند؛ نیم دیگر نیز هویتی مشکوک دارند. تحقیقات اینجانب نیز نتایج او که بعضاً در متون حاضر آورده شده را تأیید می‌کند. اشارات محدود به مطالب مدون لوو از آن روست که آن نتایج، پس از پایان تدوین این کتاب به دستم رسید. به هر حال، ما فقط این ده درصد را برای مطالعه در دست داریم. آن چه از این مقدار از مارلیک به جا مانده نیز وجود خود را مدیون شجاعت و تدبیر عزت الله نگهبان است.
تمامی ظروف شبه مارلیکی یا تازه ساخت از آن قبیل که در این جا فهرست شده، از لحاظ اجرا، فرم، شمایل نگاری، لایه شناسی و دیگر جزئیات مورد مشاهده قرار گرفته و اشکالات عمده‌ای در چشم‌ها، پاها، بال‌ها و حتی طرح اصلی آن‌ها دیده شده است. به دیگر سخن، در قیاس با اشیاء حفاری شده، در این جا انحرافات سبکی واضحی در ویژگی‌های اصلی و تعیین‌کننده این اشیاء به چشم می‌خورد که بنابراین، چنین اقلامی را مشکوک دانسته و از اشیاء اصلی جدا می‌دانیم. من معتقدم خصلت جعلی بسیاری از آن چه در فهرست حاضر آمده در اولین نگاه روشن می شود.

جام‌هایی که ذیلاً طی شماره‌های ۱۴تا ۱۹ معرفی می‌شود نخستین بار در موزه رات ژنو به نمایش درآمده و در Tresors به چاپ رسیده‌اند (نمونه ۵۸ نیز از همین طبقه است).

آن چه در این نشریه آمده، امتداد مطالبی است که پیش‌تر در Sept Mille و Kunstschatze درج می‌شد و مایملک عتیقه‌چی‌ها و مجموعه‌داران را به عنوان اشیائی باستانی معرفی می‌کرد. هریک از این آلبوم‌ها، طرحی از روابط کاری عتیقه فروش و محقق که در قالب نمایشگاه جعلیات موزه‌ها تجلی می‌یابد را ترسیم می‌کند: جعلیاتی منتسب به سایت‌های باستان‌شناسی و فرهنگ های ایران باستان. "تب مارلیک" در خلال سال‌های بین انتشار آلبوم‌های پاریس و زوریخ (که شامل فهرست اشیاء منتسب به املش بود) تا آلبوم ژنو بین مجموعه داران شیوع یافت. جاعلان و عتیقه فروش‌ها نیز برای خدمت رسانی به این خیل علاقه‌مندان دست به کار شدند و عتیقه‌هایی که "می‌گویند مارلیکی است" را به آن‌ها معرفی کردند. محققین بزرگواری نیز قدم پیش گذاردند، اشیائی که به تازگی رونمایی شده بودند در ژنو به نمایش درآمدند و در Tresors به چاپ رسیدند.

واقعیت آن است که گروه بزرگی از اشیاء جعلی و اصلی که در نمایشگاه‌ها و موزه‌ها به نمایش درآمده و در آلبوم‌های مربوطه به چاپ رسیدند در تملک عتیقه فروش‌ها بوده و پوششی از عناوین فریبنده کلکسیون شخصی و مایملک شخصی (به زبان‌های فرانسه و آلمانی) بر آن‌ها پرداخته‌اند. جمع محققین و مقامات موزه‌ها خود می‌دانند که این اشیاء تنها به قصد فروش و جلب مشتری ارائه شده‌اند. بدین ترتیب، موزه به بازاری بدل می‌شود که این اشیاء را در لفافه یک نمایشگاه "علمی" از صنایع باستانی به نمایش می‌گذارد. یکی از متمم‌های این چنین نمایشگاهی در موزه رات، اسنادی بود که از نحوه کشف آن‌ها ارائه شد (ولی هیچ ذکری از نحوه انتقال آن‌ها به اروپا در میان نبود). پوسترهای بزرگ آویخته بر دیوار، حامل تصاویری از چهره شاد غارتگرانی بود که با لبخند، سایت‌های باستانی را ویران کرده بودند. هدف از این نمایش شوق انگیز آن بود تا بیننده با کشاورزان ساده‌دلی آشنا شود که طبق گفته عتیقه فروش و موزه‌دار هنگام شخم زمین و یا ساخت خانه موفق به کشف آثار باستانی شده بودند. (unbekannt ص ۱۳و۴۵ اثر فوندورت)

این موزه‌ها نه فقط بازار، بل که تشت بزرگی‌اند که در آن، هم غبار ظهور را از پیکر جعلیات تازه ساخت می‌شویند و هم آثار غارت و قاچاق را از تن عتیقه‌های مسروقه می‌زدایند.
آثار واقعی هخامنشی از مناطق مختلفی در خاور نزدیک باستانی می‌آیند و من به فراخور موضوع، در باب جعلیات آن‌ها بحث می‌کنم. طیف وسیعی از مواد اولیه مثل سنگ، شیشه آتشفشانی، لاجورد، عاج، مفرغ، نقره و طلا برای خلق این محصولات جدید مورد استفاده قرار گرفته و مجسمه‌های انسانی و جانوری به سبک هخامنشی ساخته شده‌اند. **نخستین نمونه‌ها، کپی‌های جدیدی از نقش برجسته‌های تخت جمشیداند** که به جز نمونه‌های ۱و۲، من هیچ اطلاعی از منشاء آن‌ها ندارم. اما مطمئناً عمری طولانی دارند. منان (۱۸۸۷ ص ۱۶ و بعد از آن) به حکاکی‌های جعلی ضعیفی اشاره می‌کند که تلاشی جز تقلید خط میخی پارسی باستان نبوده است (در رابطه با مهرهای جعلی منتسب به شاهان ساسانی به تصاویر ۱و۲ در کتاب منان نگاه کنید). من **معتقدم که تعداد سنگ نوشته‌های تقلبی هخامنشی در چند دهه گذشته افزایش یافته است.** این امر شاید به این واسطه باشد که به گمان مجموعه داران علاقه مند، در خلال سقوط حکومت سلطنتی ایران، حفاری‌های وسیعی در تخت جمشید صورت گرفته و جاعلان نیز از این موضوع به نفع خود سود برده‌اند.
آن چه نباید مغفول بماند، جعل و تقلب هوشمندانه‌ای است که هنر هخامنشی را با زیرکی و حیله گری "یونانی قرن ششم قبل از میلاد" معرفی می‌کند تا یک اصل و نسب حقیقی و قابل باور بسازد (فون بوتمر، A Greek and Roman Treasury MMA، ۱۹۸۴، شماره های ۱۷تا ۲۹ و ۶۲ تا ۶۹). این مثل رفتار همان موزه داری است که کوزه یوفرونیوس را یک ظرف هخامنشی نامید که روزگار درازی را در یک کلکسیون قدیمی ارمنی گذرانده است.
الف) من کلکسیون نقش برجسته های پاتر در موزه بروکلین را یک جعل معرفی کردم. لرنر (۱۹۸۰) نیز ثابت کرد که گرچه این عتیقه‌ها هخامنشی دانسته شده اما در واقع آرایه‌هایی برای تزئین یک خانه در شیراز بوده که در عهد قاجار به قرن نوزدهم ساخته شده‌اند و بنابراین، آثاری اصلی اما از ایران معاصر هستند.
ب) در ۱۹۴۷ دو نقش برجسته‌ی زمخت با پس زمینه‌ای مبهم، به اسم نقش برجسته‌ی هخامنشی در قاهره به فروش گذارده شد. یکی حامل تصویری از شاه درحال زخم زدن بر یک شیر ایستاده بر دوپا و دیگری حامل نقشی از جلوس

پادشاه و پیکره‌ای ایستاده در پشت او بود. به نظر می‌رسد که این اشیاء نیز ساخته‌هایی ابتدایی از عهد قاجارند. ( در مورد این عهد و کپی‌های هخامنشی ساخته به آن روزگار به لرنر ۱۹۸۰ و لوشه –اشمایزر ۱۹۸۳ ص ۲۸۶ به بعد و ۳۱و۳۲ نگاه کنید)

ج) پوپ (۱۹۳۹ ص ۱۹۲) و گیرشمن (۱۹۷۶ص۲۸) اشاره کرده‌اند که نقش برجسته‌های جعلی هخامنشی را دیده‌اند. آن‌ها هیچ مرجعی در این مورد ارائه نکرده‌اند. اما می‌توان اطمینان داشت که قطعاً آثاری بسیار بدساخت و جعل واضح بوده‌اند (مثلاً یک پیکره ماری با دوسر!؟)

۱- نیمه فوقانی پیکره مذکر از جنس سنگ لاجورد که یک جانور گربه سان را بغل گرفته، موزه هنر کلیولند، ۶۰/۱۷۵. این پیکره یک کلاه قبه ای شکل مادی بر سر و چشمانی بی‌حالت دارد. پنجه‌های حیوانی که بغل گرفته، پشت و سینه پیکره را لمس کرده است. به اعتقاد گیرشمن، از بینی عقابی و چشم‌های الماسی چنین بر می‌آید که این پیکره، یک مرد مادی از گونه سنتی آن است (از همان نوع که به تعداد زیاد وجود دارد و کار اظهار نظر را مشکل می کند) و کلاهی کاسه‌ای به سر دارد (که گویا فرم منحصر به فردی است، از همان نوعی که مشهور است بسیاری از مادی ها به سر می گذارده اند). این اثر بارها به عنوان یک عتیقه اصلی به چاپ رسیده که فهرست کوتاهی از آن‌ها در ماسکارلا ۱۹۷۷ b شماره ۱۴۳ و ۱۹۷۹ ص ۴ شماره ۲۳ درج است. به‌ترین کاری که می‌توان انجام داد آن است که برخی اقوال مقتضی ــ و البته دقیق ــ را نقل کرد (شفرد، ۱۹۶۱ص ۲۳ و ۲۴) که طی آن می گویند: "هنرمند چندان با تجربه نبوده" و به همین سبب "درج نشان قومی را فراموش کرده". بسیاری از محققین از جمله نویسنده جملات نقل شده در سطور قبل، به حقایق مستتر در این موارد دقت نمی‌کنند. فقدان نشان قومی در این جا، دقیقاً، هرچند بسیار مختصر، درجه غیرباستانی و غیرهخامنشی، سبک و ویژگی‌های این اثر امروزی را آشکار می‌کند. تصاویر ۲۹۴ و ۲۹۵ مندرج در گیرشمن a۱۹۶۴ به ترتیب، یک کله‌ی جوان از جنس لاجورد که طی حفاری کشف شده و یک پیکره غیرحفاری شیر به بغل را در کنار یکدیگر به نمایش گذاشته است که می‌توان یک همراهی عجیب و غیر عمدی شامل یک اثر قدیمی و یک اثر جدید و یا یک زنده و یک مرده نام داد.»

قصد من از انتقال داده‌های مختلف درباره اشیاء جعلی به اصطلاح موزه‌ای این است که به سبب فقدان تجمع انسانی، پس از وقوع قصابی پوریم عتیقه‌جات و دست ساخته‌های منتسب به سایت‌های گوناگون مربوط به دوران باستان، بدون استثناء مجعول و نوساخت‌اند.

## ۳۴۷. هواخوری چهارده

جنگ ایران و عراق ۱

درک کلی از مسائل جنگ ایران و عراق، با سرریز عواطف و تعلق و تمایلات ملی و ارزیابی ساده‌لوحانه وطن‌پرستان افراطی ممکن نیست. ورود منتقدانه به چنین بررسی‌ها نیازمند آشنایی با علت بروز و نیز شناخت عوامل و برپاکنندگان چنین ماجراهایی است. مثلاً مقدم بر هر نظری ابتدا باید با اهداف این گونه جنگ‌ها آشنا شویم و توسعه طلبانه و یا سیاسی و دفاعی بودن آن را تعیین کنیم. آیا طرفین با قصد به دست آوردن فضای حیاتی و تسلط بر منابع و معادن، تغییر محدوده جغرافیا و یا درهم پاشی موضع و موقعیت و تضعیف آن دیگری جنگیده‌اند؟ در مورد جنگ ایران و عراق، پاسخ هر سه سوال منفی است و ملاحت امر آن جا بروز می کند که ۸ سال با تمام نیرو به کشتار و تخریب منابع هر دو طرف کوشیده‌ایم تا در پایان ماجرا، درست مانند امروز، از خود بپرسیم: راستی برای چه می‌جنگیدیم؟! آیا اضافه کردن واژه **تحمیلی** توضیح قانع کننده‌ای برای چنین ستیز عامدانه، طولانی و مخرب میان دو همسایه مسلمان، تا مرز نابودی کامل منابع ملی و زیربنای اجتماعی و ذخایر نظامی هر دو طرف جنگ بوده است؟! چنین جنگ‌های به ظاهر بی‌هویت و هدفی، فقط ویرانگر است که پس از صلح ناگزیر، توده‌های هر دو کشور در بازسازی منابع زیرساختی متحمل صدمات فوق سنگین خواهند شد و ترمیم خرابی‌ها به سود عواملی تمام می‌شود که جنگ را زیرکانه و به سادگی از درون مبالغی شعار و گفتار هیجان‌آفرین بر دوش دو ملت همسایه قرار داده‌اند. به خاطر دارم خبرنگار بی.بی.سی از ژنرال عراقی فاتح جبهه و تصرف آبادان می‌پرسید: به نظر می‌رسد ارتش عراق متوقف است و اشتها و توان پیشرفت بیش‌تر را ندارد. و فرمانده عراقی معترضانه پاسخ داد: مانع ارتش عراق در فتح سریع تمام خوزستان فقط نداشتن دستور است! گمان می کنم تمام اسرار جنگ ایران و عراق در همین جواب ژنرال عراقی به خبرنگار بی. بی. سی پنهان است.

ایران و عراق در نیم قرن اخیر، به زیان تحمیلات امپریالیستی و در مسیر آزادی و استقلال، با تحمل و ادای هزینه‌های فراوان و گوناگون، در حال گذر بوده‌اند. دولت‌های غربی خشم خود را از گسترش و تعمیق این گونه تغییر و تحولات پنهان نمی‌کنند و در بازگرداندن حاصل این تحرکات به موقعیت پیشین دچار تردید نمی‌شوند. هیچ یک از ملل انقلابی در آسیای جنوب شرقی، آفریقا، بین‌النهرین و یا آمریکای مرکزی و جنوبی، هنوز از چرخه قساوت و فشارهای پنهان و آشکار دولت‌های غربی کاملاً رها نشده اند.

انقلاب ضد سلطنتی عراق، در ژوییه سال ۱۹۵۸ بسیاری از محاسبات را در منطقه به هم ریخت و شیرازه یکی از پلیدترین پیوندهای امپریالیستی، یعنی پیمان بغداد را از هم گسست. حمایت توده‌های عراق از انقلاب ژوئیه و سرریز آن‌ها به میدان انتقام بس خونین و بی‌کنترل نوکران شناخته شده و برجسته اجانب، خشم اربابان بیرونی عراق را به گونه‌ای برانگیخت که از آن پس حتی دمی از اخلال در پیشرفت انقلاب عراق غافل نبوده‌اند و گرچه افسران انقلابی با دعوت عمومی برای اداره دموکراتیک نهادهای ملی، با گرد آمدن در شورای انقلاب عراق، گام مؤثری در تعمیق اتحاد ملی برداشتند، ولی پیش دستی عوامل دست دوم ضد انقلاب در ارتش عراق و پیش راندن هواداران خود، با توسل به کودتا، رهبران اولیه انقلاب را سر بریدند و باند حسن البکر و عارف را به جای آن‌ها نشاندند که موافقتی با گسترش و تعمیق انقلاب نداشتند. تغییر و تحول در مراکز قدرت چنان عادی شده بود که حزب بعث عراق سرانجام با تکیه به افسران هوادار خود و به دنبال یک قصابی موحش در ارتش عراق قدرت را به دست گرفت و نیروهای انقلابی در سرزمین عراق تا جناح مترقی کردان و طرف‌داران احزاب چپ و حتی حزب کمونیست عراق را، با تشکیل شورای مترقی انقلاب، به اتحاد ملی برای پیشرفت عراق دعوت کرد...

تاریخ معاصر عراق از وسعت خراب‌کاری های بعدی امپریالیسم انگلیس برای درهم شکستن اتحاد ملی و درون سرزمینی میان نیروهای مترقی عراق، با به میدان فراخواندن جناح مرتجع اکراد و تهدید به تحرکات نظامی ارتش شاه و سازمان دهی نیروهای مرتجع داخلی، که منجر به ایجاد شکاف در جبهه مترقی عراق شد، بی نشان و خبر نیست. امپریالیسم حتی تلافی مقاومت نظامی سرزمین و ملت‌های از بند رسته را از یاد نمی‌برد. روس‌ها شکست ارتش سرخ در برابر مقاومت مردم افغانستان را

فراموش نمی‌کنند و در نشست‌های جهانی از جانب داری آن مردم طفره می‌روند. امپریالیسم از درهم‌ریزی زیربنای این جوامع دست برنمی‌دارد. امروز ابزار این ویرانگری‌ها از مداخله مستقیم نظامی تا تقویت لیبرال ها و عملیات فوق سری سازمان سیا تا ایجاد تفرقه و انحراف و دشمنی در جنبش رو به رشد ملل دست یافته به انقلاب ملی ـ دموکراتیک چنان پیچیده و متنوع شده که ملت‌های از بند رسته تا مدت‌ها در پیچ و خم و تار و پود این شگردهای امپریالیستی اسیر خواهند ماند که متأسفانه همانند نمونه‌های شیلی، اندونزی، مصر، سودان و سومالی مجبور می‌شوند علی‌رغم قربانی‌های فراوان به شیوه‌های نو به تحمیلات جدید گردن بسپارند. امپریالیسم همان گونه که از انقلاب چهارده ژوئیه عراق صدمه فراوان دید، از انقلاب ۲۲ بهمن ایران نیز که یکی از پایه‌های استقرار نیروهای غرب، همانند پیمان سنتو را فروریخت و امپریالیست‌ها را از لنگرگاه حیاتی خویش در دریای متلاطم این منطقه محروم کرد، آسیب دیده است. طوفان انقلاب ما این جزیره ثبات دولت‌های مستکبر را به زیر امواج خود فرو برد و بساط توطئه آن‌ها را به آب شست و برد. در حال حاضر هیچ کس از مشاهده دست غرب در هر یک از توطئه‌های رنگ به رنگ علیه انقلاب ایران عاجز نیست. انقلابیون راستین ایران از مشاهده دست امپریالیسم آمریکا در هر یک از توطئه‌ها علیه انقلاب ایران عاجز نیستند و به زودی لیبرال‌ها که عاقلانه حیات خود را در ادامه وابستگی به غرب می‌دیدند و تکنوکرات‌های غالباً لباس انقلابی پوشیده و به زیر نمای مذهبی پنهان شده، بلافاصله و با نفوذ و بهره‌برداری از ارتباطات امپریالیستی به زودی خود را به صورت مستحق‌ترین میراث‌بر انقلاب ایران آراستند و عمده‌ترین اهرم های کنترل قدرت خلق را به دست گرفتند. لیبرالیسم نه تنها بسیاری از چهره‌های شناخته شده ضد مردمی را در پناه خود گرفت و در مواردی از معرکه گریزاند، بل موفق شد نهادهای باقی مانده از رژیم گذشته در ادارات، ارتش و حتی ساواک را از تعرض وسیع مردم در امان نگه دارد و با نفوذی که ناگزیر و به طور طبیعی در بخش تصمیم‌گیری ارگان‌های انقلاب به هم زده بود، از تعمیق انقلاب جلوگیری کرد و چنان تاخت که در اندک مدتی چهره آنان علنی شد، تا زمانی که اشغال جاسوس‌خانه آمریکا عوامل این‌گونه رسوخ‌ها را تا حدودی به مردم شناساند...

انزوای ایران انقلابی در دو جهت بین‌المللی و نیز ایجاد شکاف میان نیروهای داخلی انقلاب، به راه افتاد. در داخل ایران، قشریون ظاهراً غیرمسئول با استفاده از دگم‌های غالباً خرافی به جدا کردن نیروهای غیرمذهبی و مذهبیون مشغول شدند. اعدام‌های مرتبط با مسائل جنسی، تأکید بر پوشش اسلامی، حذف تفریحات سالم به بهانه نامشروع بودن آن، فشار بر نیروهای سیاسی غیرمذهبی، به وجود آوردن دار و دسته‌های چماق دار، مخالفت با فرهنگ و سنن ملی و بی‌توجهی به درخواست‌های قومی، حمله و هجوم به کتاب‌خانه‌ها و سرانجام اشغال دفاتر احزاب، اوج کوشش امپریالیسم در جهت تحقق افتراق، با هدف درهم شکستن موضع‌گیری و شعارهای متحد و اصطلاحاً آن وحدت کلمه‌ای بود که انقلاب را به پیروزی رساند و به زودی بخش بزرگی از عوامل مستقیم فتوحات انقلابی را مسلحانه رویاروی یکدیگر قرار داد.

چنین کوششی در تمام زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به ویژه با همت چهره‌هایی چون قطب‌زاده، یزدی، بنی‌صدر و آن بخشی از روحانیت که هرگز پشتوانه قدرت‌شان مشخص نشد، چنان لجام گسیخت که تیرگی روابط سیاسی ـ دیپلماتیک و اقتصادی و فرهنگی با کشورهای مسلمان همسایه را به دنبال داشت و مردم این سرزمین‌ها را در متابعت از حرکت تاریخی ما دچار تردید کرد. کوشش برای انزوای انقلاب ایران با شعارهای تحریک کننده صدور انقلاب اسلامی به سراسر جهان ابعادی باورنکردنی و هیستریک گرفت. لیبرال‌ها در چهره جدید خود مدعی بودند اگر انقلاب در درون مرزها بماند، خواهد پوسید و با یاری گرفتن از داستان‌های صدر اسلام، الگوی ایران و رم قدیم را به جای شرق و غرب کنونی گرفت و تا توانست ادعاهای عوام فریبانه و کوته مغزانه خود را در جهان پراکند. از نظر این عوامل، تمام ربع مسکون، دشمن ما و انقلاب ما و قاسد و وابسته قلمداد می‌شدند. شعارهای شبانه‌روزی و صریح کوبیدن پرچم انقلاب اسلامی در کشورهای همسایه، بغداد و مسکو و کابل و البته بدون اشاره به ترکیه و پاکستان بالا گرفت. فشار عناصر قشری به آزادی‌های اجتماعی و اتمسفر تحقیر زنان از یک سو و گنده‌گویی‌های لیبرالیست‌های لباس انقلابی و اسلامی پوشیده، از سوی دیگر به کلی جهانیان را نسبت به اهداف انقلاب ما ظنین و بدگمان کرد. چنین تحریکات و تحرکاتی با تقویت پیوسته ارتش و ممانعت از بازسازی و سازمان‌دهی دقیق و وسیع

آن و برخورد مداوم با نیروهای مسلح مردمی از سازمان‌های سیاسی تا کمیته‌ها و پاسداران خود جوش را شامل می‌شد. در کوشش برای ممانعت از تار و مار شدن فرماندهی کهنه ارتش که در پاره‌ای نمونه‌ها به سپردن کار ژنرال‌ها به افراد ساده انقلابی منجر شده بود، به کلی بین تقاضاهای مردم با محافظان زیربنای سابق که با قرینه امروزین مصر برابری می‌کند، فاصله و شکاف انداخت. برخوردهای پنهان به رسوایی‌های سیاسی علنی انجامید، توده مردم گاه به وسیله این یا آن گروه حاکمیت به این یا آن نقطه برای قدرت‌نمایی کشیده می‌شدند. مردم از درک روند واقعی چنین برخوردهایی عاجز بودند و فشار قشریون مسئول و غیرمسئول آن‌ها را دل‌زده و عاصی می‌کرد. در روند تلاشی وحدت بین توده انقلابی و رهبران، تحرک تازه‌ای می‌دمیدند و ناباوری مردم نسبت به هر دو گروه، خطر جدی برای مدعیان شمرده می‌شد. وقت آن بود که امپریالیسم آخرین ضربه را فرود آورد. آخرین ضربه‌ای که می‌بایست او را در چند جهت تقویت کند و اهدافش را برآورد. مهره‌های سرسپرده در مراکز اداری و تصمیم‌گیری دولتی و غیردولتی هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق به حرکت درآمدند. مسائل جزئی ناگهان ابعادی جدی و تاریخی پیدا کرد.
حکومت عراق زیر فشار ناسیونالیست های افراطی و سرسپرده، با عنوان کردن حقوق پایمال شده بین‌المللی خود به وسیله شاه پرداخت و عناصر سرسپرده امپریالیسم در حکومت ایران به جای مذاکره، این تقاضا را به خطری جدی برای انقلاب ایران تبدیل کردند. منابع امپریالیستی به روغن‌کاری گردونه جنگ بین دو دولت ایران و عراق، به زیان هر دو ملت انقلابی پرداختند. آن‌ها شادمانی خود را از شروع این جنگ پنهان نمی‌کردند و تشدید و ادامه آن را به سود خویش می‌دانستند.
ارگان‌های بین‌المللی حفظ صلح به ویژه شورای امنیت، به سادگی ناظر از هم پاشیدن ذخائر و تأسیسات زیربنایی هر دو کشور بود و مطالبات امپریالیست‌ها از این جنگ فهرست بلندبالایی از حرص و توطئه و انتقام‌کشی از هر دو ملت را شامل می‌شد که در نهایت، شادمانی و احساس امنیت یهودیان جهان را فراهم می‌کرد.
با این نگرش همچنان که روشن بود و امروز کاملاً برملا شده، جنگ ایران و عراق توطئه‌ای آمریکایی ــ انگلیسی علیه هر دو ملت انقلاب کرده ایران و عراق بود که از انقلاب ژوئن و ۲۲ بهمن عبور کرده بودند. بی‌تردید به هر کس که مسائل بین ایران و عراق را لاینحل باقی گذارده و زمینه‌های جنگ بین دو دولت را به زیان دو ملت

فراهم ساخته باید به چشم عامل پنهان اسرائیل نگریست. مثلاً حزب توده ایران چنان که مطلب آن را به تدریج ارائه خواهم داد، مشوق بالا کشیده شدن شعله‌های این آتش سوزی بوده است.

«کشور عراق، نه میلیون و نیم جمعیت و در حدود ۱۲۰۰ کیلومتر با ما مرز مشترک دارد که به تقریب ۱۲۰ کیلومتر آن مرز آبی در منطقه شط‌العرب یا به قول دولت کنونی ایران «اروند رود» می‌باشد. مردم ایران با مردم عراق روابط نیکوی سنتی و دیرینه‌ای دارند. چندین صد هزار ایرانی در عراق زندگی می کنند که برای آن‌ها عراق میهن دوم به شمار می‌رود.» (دنیا، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۲)

این توصیف مجله دنیا از وضعیت جغرافیایی و حدود گسترش روابط تاریخی بین دو ملت ایران و عراق است. در همین چند سطر اگر به آن نیش زبان «به قول دولت کنونی ایران، اروندرود» توجه کنیم، می‌بینیم نویسنده مقاله رودخانه مرزی بین ایران و عراق را «شط‌العرب» می‌شناسد. مقاله فوق به بررسی ریشه‌های اختلاف بین ایران و عراق می‌پردازد و درباره عمده‌ترین وجه این اختلافات، که حاکمیت بخشی از نوار مرزی در مجاورت قصر شیرین و به ویژه مسئله کشتی‌رانی و مالکیت حقوق آبی در رودخانه مرزی بود، داد سخن می‌دهد.

«دولت ایران تعهد می کند که کلیه زمین‌های پست بخش غربی منطقه «زهاب» را به عراق واگذار کند. دولت عراق نیز تعهد می کند که بخش شرقی منطقه «زهاب» را که شامل دشت «کرند» نیز می‌شود، به دولت ایران واگذار نماید. دولت ایران از کلیه ادعاهای خود نسبت به شهر و منطقه «سلیمانیه» صرف نظر می کند و رسماً تعهد می‌نماید که در این منطقه به دخالت نپردازد و به حاکمیت دولت عراق بر این منطقه تجاوز نکند. دولت عثمانی نیز حاکمیت کامل دولت ایران را بر شهر «محمره» و بندر آن و جزایر «خضر» و «موسی» و اراضی واقع در جانب شرقی شط‌العرب که در اختیار عشایری که تابعیت ایران را دارند است، به رسمیت می‌شناسد. علاوه بر این، کشتی‌های ایرانی حق دارند در شط‌العرب کاملاً آزادانه در مصب این شط در خلیج تا نقطه اتصال مرزهای دو طرف، آمد و شد کنند.» (دنیا، سال ۱۳۵۱، شماره ۱، صفحه ۷۳)

مقاله دنیا، از قرارداد تعیین خطوط مرزی در سال ۱۹۱۴ می‌نویسد که به سبب دخل و تصرفات غیر قانونی که بی‌اطلاع دولت مرکزی به سود دولت عراق و به وسیله میرزا محمدعلی‌خان نماینده ایران، طی یادداشت جداگانه‌ای در قرارداد فوق به عمل می‌آید و منجر به رد اصل قرارداد ارزروم از طرف دولت ایران می‌شود، اشاره می‌کند و سپس فهرستی از مذاکرات بعدی به دست می‌دهد و سرانجام اختلافات بین کسانی که ناگزیرم دو دولت ایران و عراق بنامم که در اصل جز دو قفره از مدیریت وارداتی در ایران و منطقه نیستند، سرانجام منجر به عقد قرارداد قانونی و واقعاً انجام شده سال ۱۹۳۷ میلادی در اواخر دوره رضا شاه می‌شود:

«پس از یک سلسله مذاکرات و رفت و آمدها قرارداد ۱۹۳۷ در مدت چهار روز قبل از امضای عهدنامه سعدآباد اتحادیه‌ای از چهار کشور ایران، ترکیه، افغانستان و عراق به وجود آمد و حلقه‌ای از زنجیر محاصره استعمارگران بسته شد. قرارداد شامل ۶ ماده و یک ضمیمه بود که طی آن‌ها چه‌گونگی عبور کشتی‌ها از شط‌العرب و مسئله قیمت‌ها و سرویس و راهنمایی کشتی‌ها و حفظ و بهبود راه‌های کشتی‌رانی قید شده بود. گرچه در این قرارداد امتیازاتی نسبت به قرارداد «ارزروم» به ایران داده شد، به این ترتیب که هفت کیلومتر از شط العرب در مقابل آبادان مشمول خط «تالوگ» گردید و حق عبور و مرور آزادانه کشتی‌های جنگی دولتی ایران و همچنین شرکت در کمیسیون مشترکی برای اداره امور کشتی‌رانی و حفظ و به‌تر کردن راه‌ها در شط و حق عبور دادن کشتی‌های بیگانه‌ای که به مقصد بنادر ایران می‌آمدند به دولت ایران داده شد، ولی در عین حال با تأیید قرارداد فاقد نشانه «ارزروم» مسئله مالکیت مسیر شط به استثنای هفت کیلومتر به جای خود باقی ماند. قرارداد ۱۹۳۷ از مجلس ایران گذشت و صورت قانونی گرفت.» (همان مأخذ، ص ۷۵)

گذشته از این که این گونه توافق‌ها، در آن زمان به سود این و یا به زیان آن دیگری، در منطقه ما بی اثر انگشت استعمار انگلستان قطعیت نمی‌یافت، ولی به هر حال مفاد قرارداد ۱۹۳۷، مایه حقوقی و قانونی صحیح و صریح و قابل استناد برای ارزیابی اختلافات و حقانیت هر یک از طرفین ایران و عراق بوده است. اما شروع اختلافات میان دو دولت به هیچ وجه مبنای حقوق بین‌الملل ندارد. بل از آغاز تابع تحریکات

امپریالیست‌ها و به قصد ایجاد فشار بر جبهه واحد و دموکراتیک ملی عراق بوده است:

«اما مطلب را فقط از نظر حقوقی نباید مورد توجه قرار داد، بل که باید به جنبه سیاسی آن نیز پرداخت. جالب توجه است که حکومت ایران تا انقلاب ژوئیه ۱۹۵۸ عراق در مورد مسائل مرزی، چه خاکی و چه آبی، از خود واکنش قابل توجهی نشان نمی‌داد و گاه به گاه به دادن یادداشت‌هایی قناعت می‌کرد. پس از انقلاب مذکور اختلافات شدت می‌یابد و درست به موازات وضع سیاسی عراق اعتراضات دولت ایران نوسان می‌کند. تا در سال ۱۹۶۹ که حکومت بعثی عراق از طرفی با حکومت اسرائیل و از سوی دیگر با کردها درگیر بود.
دولت ایران پس از تمرکز نیرو در ساحل شط‌العرب و دست زدن به تبلیغات شدیدی علیه دولت عراق، **قرارداد ۱۹۳۷ را لغو و باطل اعلام می‌نماید** و شط‌العرب را چون رودی مشترک بین دو دولت به کمک ناوگان جنگی مورد استفاده قرار می‌دهد.
در این جا این سوال پیش می‌آید که چرا دولت ایران هنگامی که به عضویت پیمان بغداد وارد می‌شد در حالی که شط‌العرب را طبق قوانین بین‌المللی رودی می‌دانست که خط «تالوگ» یا خط میانه تعیین‌کننده مرز آن است، دست به اقدامات قاطعی نزد و این قرارداد را کان لم یکن اعلام نکرد؟ به عبارت دیگر تا موقعی که عراق زیر نفوذ استعمارگران بود، حقوق مردم ایران را استیفاء نکرد و به مسامحه و مباطله گذراند **و همین که حکومت عراق علیه استعمار و صهیونیسم به مبارزه پرداخت و گرفتار مشکلات داخلی شد، به فکر دفاع از منافع ملی افتاد**؟ آیا تمرکز نیرو در مرزهای عراق علاوه به ورود در مرحله عملی اختلاف بر سر شط‌العرب، اعمال فشار به دولت عراق در جهت تمایلات امپریالیسم و صهیونیسم به حساب نمی‌آید؟ آیا با اقدام یک طرفه‌ی ایران کار اختلاف مرزی در خشکی و در شط‌العرب به پایان رسیده است؟ این‌ها پرسش‌هایی است که حکومت ایران نمی‌تواند جواب‌های قانع کننده‌ای بدان‌ها بدهد.» (همان مأخذ، ص ۷۶)

گرچه مطلب فوق کاملاً برای نتیجه‌گیری کافی و رساست، اما به‌تر است به چند نوشته دیگر از همین دست و در همین باره برای استحکام بیش‌تر اشاره کنم و به شکافتن هسته واقعی اختلافات دیرینه ایران و عراق بپردازم.

«سیاست مداخله جویانه و تحریک‌آمیز حکومت ایران علیه جمهوری عراق همچنان ادامه دارد. از سال ۱۹۵۸ که رژیم دست نشانده سلطنتی فیصل در عراق سرنگون و حکومت نوری سعید ساقط شد، سیاست ایران نسبت به جمهوری نوبنیاد عراق به دشمنی گرائید و تحریکات ایران علیه آن آغاز شد. این سیاست همگام با سیاست‌های امپریالیستی به جز در موارد مشخصی که مانند دوران حکومت ژنرال عارف امید تغییر ماهیت حکومت در عراق می‌رفت، خصمانه و کین توزانه بوده است. برای شاه ایران تحمل سقوط یک رژیم سلطنتی و آمدن یک رژیم مترقی و ضد امپریالیستی که ۱۲۸۰ کیلومتر مرز مشترک با ایران دارد، بسیار دشوار بود. خروج عراق از پیمان نظامی بغداد که امروز نام «سنتو» به خود گرفته و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق در مراحل اول حکومت قاسم زیر گوش ایران پدید آمد، امپریالیسم و حکومت وابسته ایران را به سختی دچار نگرانی کرد. آن‌ها از همان زمان با همکاری ارتجاع داخلی عراق و عواملی که در درون عراق داشتند به برانداختن رژیم نوین کمر بستند و از هر عامل تخریبی علیه آن استفاده کردند. از سال ۱۹۶۸ که حکومت بعثی عراق بر سرکار آمد و در زمینه سیاست داخلی و خارجی به اقدامات اصلاحی و مترقی دست زد، دامنه تحریکات و عملیات مداخله جویانه ایران گسترش یافت و پس از تشکیل جبهه واحد با شرکت حزب کمونیست عراق و بستن قرارداد دوستی با اتحاد شوروی اوج بیش‌تری گرفت.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

ملاحظه می‌کنید که دو سال بعد نیز تحلیل علل واقعی اختلاف مرزی ایران و عراق همان است که در دو سال قبل از آن مطرح بود:

«هنوز این چرخش به اوج خود نرسیده بود که با آمدن حکومت احمد حسن‌البکر در سال ۱۹۶۸ و تحولات مثبتی که در سیاست داخلی و خارجی عراق پدید آمد، این امید به یأس بدل شد. یک بار دیگر عقربه ساعت دوستی با عراق به عقب برگشت و به دشمنی و پدرکشتگی گرائید. سیاست ضد امپریالیستی حکومت بعثی عراق، اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در کشور، ملی کردن تأسیسات نفتی انحصارات و سرانجام بستن قرارداد دوستی و همکاری متقابل با شوروی و ایجاد جبهه واحد ملی و مترقی با شرکت حزب کمونیست خشم شاه و امپریالیست‌ها را برانگیخت. این بار دیگر صحبت از تغییر رژیم در عراق نبود، بل که عراق در راهی قدم می‌گذاشت که با هم‌پیمانی دیگر

کشورهای سوسیالیستی روابط گسترده اقتصادی و دوستانه برقرار کرده بود. از این رو امپریالیست‌ها و شاه دست در دست هم نابودی حکومت عراق را در منطقه‌ی خلیج فارس در صدر برنامه‌ی خود گذاشتند. شاه ایران با اتکاء به ارتشی که به دست کارشناسان آمریکایی ترتیب داده شده و با پول مردم ایران مجهز شده بود و افتخاری که امپریالیست‌ها به او به عنوان ژاندارم منطقه بخشیده بودند، با دلگرمی به سازمان‌های جاسوسی ساواک و سیا و «دمشاد» ــ جاسوسی اسرائیل ــ و با امیدی که به ارتجاع داخلی عراق داشت، سرنگونی حکومت عراق را هدف قابل وصول دانست، مسئله‌ی اختلاف مرزی را به میان کشید و زنگ ها یک باره به صدا درآمدند.» (دنیا، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، صفحه ۳۸)

در این باره رهبران حزب توده به تبعیت معمول خود از سیاست شوروی همه جوانب فرعی چنین آتش‌افروزی به وسیله شاه و به زیان جبهه ترقی‌خواه عراق را، از نظر دور نداشته‌اند:

« ... سیاست حکومت ایران تشدید آتش جنگ داخلی در عراق به منظور تضعیف جمهوری عراق و سرانجام ساقط کردن حکومت مترقی بعثی است. شاه ایران که حقوق تمام خلق‌های کشور و از جمله حقوق خلق کرد در ایران را پایمال کرده، اکنون جانبدار استقلال کردستان عراق است! رادیوی تهران عملاً به بلندگوی محافل ارتجاعی کرد تبدیل شده و آن چه را که رادیوی «کردستان عراق» می‌گوید عیناً تکرار و کردهای عراق را به مقاومت مسلحانه در برابر حکومت عراق تشویق می‌کند.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۵)

بسیار خوب، معلوم می‌شود که تشکیل جبهه واحد ملی و مترقی با شرکت احزاب چپ و بسته شدن قرارداد همکاری دو جانبه میان شوروی و عراق و یک سلسله اقدامات اصلاحی اقتصادی و اجتماعی در عراق و بالاخره قدم گذاردن عملی عراق در سال ۱۹۶۹ به شرکت سیاسی و اقتصادی وسیع با اتحاد شوروی خشم و نگرانی امپریالیسم آمریکا را چنان در منطقه برانگیخته بود که با تحریک دولت مزدور شاه و با کمک سیا و موساد و ارتجاع داخلی عراق، همگی نابودی حکومت عراق را در صدر برنامه خود قرار دادند.

ممکن‌ترین راه این نابودی، کشاندن عراق دموکرات به جنگی ناخواسته با کمک شاه و با دست‌آویزهای اختلاف مرزی بود. شاه علاوه بر تسخیر جزایر سه‌گانه برای

به وجود آوردن اتمسفر تشنج در منطقه، با لغو یک جانبه و پاره کردن نمایشی قرارداد مرزی ۱۹۳۷ و تمرکز نیرو در مرزهای ایران و عراق و نیز تحریک دار و دسته‌ی بارزانی در کردستان تمام زمینه‌های لازم را برای آغاز جنگی تحمیلی علیه جبهه واحد ملی و مترقی عراق آماده کرد. حزب توده در آن روزها، با حسن نیت و سرسختی و با نگرشی واقع بینانه و درک نقشه امپریالیست‌ها برای شروع این جنگ که می‌توانست فقط به زیان انقلاب عراق تمام شود، چنین هشدار می‌داد:

«حزب ما... اعلام داشت که جانب دار حل اختلافات بین ایران و عراق از طریق مذاکرات مسالمت آمیز و ایجاد محیط تفاهم بین دو کشور همجوار است. اینک با کمال تأسف حوادث نشان می‌دهد که اختلافات نه تنها پایان نیافته ، بل که دامنه بیش‌تری پیدا کرده و مکرر موجب برخوردهای مسلح در مرزهای زمینی بین دو کشور شده و روابط دو کشور رو به وخامت بی‌سابقه‌ای گذارده است.» (دنیا، سال ۱۳۵۶، شماره ی ۱، ص ۷۶)

« **واکنش حکومت عراق:** این‌گونه اقدامات حکومت ایران موجب تیره‌تر شدن هرچه بیش‌تر روابط دو کشور و واکنش‌های گوناگون از طرف حکومت عراق شد. بدیهی است که در محیط تحریک و فتنه انگیزی که ایران ایجاد کرده، نباید انتظار داشت که حکومت عراق ساکت بنشیند و دست روی دست بگذارد. با وجود این عراق برای تجدید روابط سیاسی با ایران که از مدت‌ها پیش قطع شده بود و همچنین برای بهبود روابط دو کشور خواستار برقراری روابط و حل مسالمت آمیز موارد اختلاف شد.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره‌ی ۱)

« **نظر مردم ایران:** مردم ایران از تحولات مترقی در عراق ابراز مسرت و خرسندی و اقدامات تجاوزکارانه حکومت ایران را به شدت محکوم می‌کنند. مردم ایران نسبت به مردم عراق احساسات دوستانه‌ی کهنی دارند و جانب‌دار مناسبات صلح‌آمیز و حسن همجواری با همسایه‌ی دیوار به دیوار خود، عراق هستند. مردم ایران برخلاف حکومت ایران آرزومند حل مسئله‌ی کرد و پایان یافتن هرچه زودتر وضعی است که ارتجاع کرد و امپریالیسم و حکومت مطلقه‌ی ایران به ادامه‌ی آن علاقه‌مندند.» (دنیا، سال ۱۳۵۳، شماره ۱، ص ۲۷)

« حقیقت این است که اختلافات مرزی به طور اساسی در مورد مرز آبی دو کشور در شط‌العرب بود که ایران از آب‌های آن آزادانه استفاده می‌کرد و **این مسئله به خوبی از راه مذاکرات مسالمت‌آمیز قابل حل بود**. حزب ما

مکرر با پیروی از یک سیاست اصولی خواهان چنین راه حلی بود. ولی به زودی روشن شد که دعوا بر سر شط‌العرب نیست، زیرا ایران این اختلاف را با اعمال زور یک جانبه حل و قرارداد ۱۹۳۷ را کان لم یکن اعلام کرد. اما پس از این «حل» در روش نسبت به عراق نه تنها تغییری نداد و حاضر برای مذاکره و حل کلیه‌ی اختلافات علی‌رغم میانجی‌گری‌ها نشد، بل که تحریکات، فتنه‌گری‌ها، کودتاسازی‌ها، تجاوزات و مداخلات خود را تشدید کرد و تیرگی روابط را تا مرز جنگ بین دو کشور کشاند.» (دنیا، سال ۱۳۵۴، شماره ۲، ص ۳۹)

عراق، سرانجام به جنگ تن نداد. موضع مترقی‌آن روزی دولت عراق، دولت شوروی را به حمایت همه جانبه از دولت دموکرات عراق برانگیخت. شاه و ارتجاع منطقه به زودی دریافتند که با آتش بازی می‌کنند و عراق دارای پشتیبانانی جدی است. انقلابیون عراق در آن زمان به درستی به هشدارهای دولت‌های مترقی و احزاب چپ جهان برای اجتناب از درگیری و جنگ با رژیم شاه پی برده و با این که توافق الجزایر، نسبت به قرارداد یک طرفه لغو شده‌ی ۱۹۳۷ به زیان عراق محسوب می‌شد، باز هم عراق برای دست یابی به صلح به آن توافق‌نامه نیز تن داد. حزب توده از جمله این مسئله را چنین ارزیابی می‌کرد.

«در برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوزکارانه و فتنه‌گرانه‌ی شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچار کرد. نیروهای صلح دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطر ناشی از وضع نگرانی‌آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در رباط در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۷۴ کمیسیونی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت‌آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبه‌ی وزرای خارجه‌ی ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او فهماند که درشرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست...

... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی گری‌های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می شوم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه‌ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط العرب بر اساس خط «تالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت های میانه‌ی شط می گذرد تعیین می‌شود.

۲. علامت گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکل‌های قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می گردد.

۳. طرفین امنیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می کنند و متعهد می‌شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوزکارانه به عمل آید.

طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می کنند.

## ۳۴۸. هواخوری پانزده

جنگ ایران و عراق۲

از این پس جبهه مترقی عراق به علت خیانت و بلند پروازی و جاه طلبی و کارشکنی عوامل داخلی امپریالیسم، به تدریج از هم پاشیده شد. سران بعثی عراق گرچه هنوز شیعیان را غریبه نمی‌شمردند، به اراده امپریالیسم در منطقه حرکت و عمل نمی کردند و قراردادهای دوستی و همکاری متقابل با شوروی را محترم می‌شمردند، اما منظماً اصول دموکراسی ملی در عراق معلق می‌ماند و نهادهای دموکراتیک و از جمله پارلمان از اراده و انتخاب آزاد ملت تغذیه نمی‌شد.

فشار و سرکوب و سانسور سیاسی‌که مقدمات حیات و جلوه و جان‌گرفتن سرمایه‌داری است مثل همیشه از ترور و جنایت درباره نیروهای چپ و ایجاد تضییقات در مراودات ملی شروع شد. تا جایی‌که چندان تفاوتی میان دربار شاه و کاخ رییس‌جمهور عراق مشهود نبود و حتی سازمان امنیت عراق موسوم به استخبارات قوی‌تر و سبعانه‌تر از ساواک عمل می کرد و به زودی دولت عراق با تقویت پلیس و نیروهای امنیتی چند وجهی، از نظر داخلی، روش‌های دیگر رژیم‌های ضدخلقی را دنبال می کرد. در این مرحله نیاز به برقراری آرامش اجتماعی در هر دو کشور، دو دیکتاتور را به هم نزدیک‌تر کرد و چندی نگذشت که طرفین در یک دیدار ظاهراً پیش بینی نشده، در نشست رسمی الجزایر مفاد قرارداد جدیدی موسوم به قرارداد ۱۹۷۵را پذیرفتند.

«در برابر تحریکات و تجاوزات ایران، حکومت عراق که از لحاظ داخلی و خارجی موقعیت خود را استوار کرده بود به مقاومت و مقابله پرداخت. سیاست تجاوزکارانه و فتنه‌گرانه شاه افکار عمومی جهان و به ویژه مردم کشورهای عربی را برانگیخت و حکومت ایران را به وضع دشواری دچارکرد. نیروهای صلح‌دوست و در رأس آن‌ها شوروی خطر ناشی از وضع نگرانی‌آور منطقه را برای صلح و امنیت به حکومت ایران یادآور شدند و حل اختلافات را از راه

مذاکرات صلح آمیز توصیه نمودند. کنفرانس سران کشورهای عربی در رباط در تاریخ ۲۶ اکتبر ۱۹۷۴ کمیسیونی برای مذاکره با طرفین و حل اختلافات از طریق مسالمت‌آمیز تشکیل داد که منجر به مذاکرات دو جانبه وزرای خارجه ایران و عراق در نیویورک گردید. مقاومت حکومت عراق و فشارهای گوناگون سیاسی از خارج بر حکومت ایران، رفته رفته به شاه و پشتیبانان امپریالیست او دیکته کرد که در شرایط موجود جهانی و منطقه‌ای واژگون کردن دولت عراق از راه زور امکان پذیر نیست... ناکامی حکومت ایران برای سرنگونی حکومت عراق عامل اساسی قبول میانجی گری‌های سران عرب و بومدین رئیس جمهور الجزایر برای حل اختلاف بین ایران و عراق و تغییر سیاست قهرآمیز ایران گردید. جریان این تغییر سیاست را ذیلاً یادآور می شویم:

روز ششم ماه مارس شاه و صدام حسین معاون رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق موافقت نامه‌ای را مشتمل بر سه ماده برای رفع اختلافات بین ایران و عراق در الجزایر هنگام تشکیل کنفرانس سران کشورهای اوپک امضا کردند.

۱. مرز آبی بین ایران و عراق در شط‌العرب بر اساس خط «تالوگ» یعنی خطی که از گودترین قسمت های میانه‌ی شط می گذرد تعیین می شود.

۲. علامت گذاری مرزهای زمینی ایران و عراق طبق پروتکل‌های قسطنطنیه مورخ سال ۱۹۱۳ و صورت جلسات سال ۱۹۱۴ تعیین می گردد.

۳. طرفین امنیت را در مرزهای مشترک خود برقرار می کنند و متعهد می‌شوند که کنترل دقیقی به منظور جلوگیری از هرگونه اقدام تجاوزکارانه به عمل آید. طرفین این سه عامل را تجزیه ناپذیر برای یک حل کلی تلقی می کنند.»

امضای این قرارداد، که در واقع قبول توصیه های دوستان عراق برای پرهیز از جنگ بود، گرچه به تنش میان دو کشور نسبتاً پایان داد و بروز جنگ را منتفی کرد، ولی صاحب نظران سیاسی جهان عرب را علیه صدام به میدان آورد و لیدران احزاب چپ جهان عرب امضای آن را «فروش خاک عربی به عدو» از روی ترس و نداشتن پشتوانه ملی نام دادند. در عین حال رخ دادهای بعدی کاملاً نشان داد که دولت عراق و سران حزب بعث نیز از امضای قرارداد الجزایر خشنود نبودند، که روح قرارداد ۱۹۳۷ را در خود نداشت، بلندی‌های قصر شیرین را به عراق می‌بخشید و آب‌راهه شط‌العرب را به اروندرود بدل کرده بود. یکی از نشانه‌های واضح این نارضایتی چنین بود که با وجود قید در توافق‌نامه الجزایر که طرفین به مخالفین یکدیگر در خاک

خویش پایگاه نخواهند داد و از آن‌ها حمایت نخواهند کرد، اما در رژیم گذشته، خاک عراق، کم و بیش به صحنه فعالیت اپوزیسیون ضد شاه تبدیل شده بود. همه گروه های پارتیزان که تمایل پیوستن به جنبش فلسطین را داشتند، به راحتی و بدون خطر برگشت داده شدن از طریق مرز و خاک عراق به فلسطین می‌رسیدند. حزب توده عمده‌ترین پایگاه ارتباطی با داخل و ایستگاه رادیویی‌اش را در بغداد سازمان داده بود و امام خمینی و مبارزان ضد استبداد مذهبی ستاد عملیاتی خود را در عراق مستقر کرده بودند.

این‌ها نشانه علنی ناخشنودی عراق از موافقت‌نامه الجزایر بود. از همان اولین روزهای انقلاب ایران امپریالیسم آمریکا، امکان به وجود آوردن جنگی منطقه‌ای و این بار علیه ایران انقلابی را، از نظر دور نمی‌داشت. رژیم بغداد به تحریک آمریکا زمزمه بازگشت به قرارداد ۱۹۳۷ را آغاز کرد و خواستار مذاکره و تجدید نظر درباره توافق‌نامه الجزایر شد. شورای انقلاب عراق با ارسال نامه‌های متعدد به دولت بنی‌صدر و شورای انقلاب اسلامی ایران یادآور می‌شد که مرزهای واقعی و بین‌المللی میان ایران و عراق شامل محدوده ای است که قرارداد ۱۹۳۷ معین کرده و تقسیم بندی قرارداد الجزایر برای پرهیز از جنگ و بالاجبار پذیرفته شده بود و ارزش قانونی ندارد. تا آن جا که به یاد دارم لحن این نامه‌ها بسیار محترمانه و تنها خواستار مذاکره با نظارت سازمان ملل بود.

مجله الکترونیکی دوران به مناسبت فرا رسیدن هفته دفاع مقدس، اقدام به انتشار متن کامل نامه‌های صدام به آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت ایران و پاسخ مشارالیه به وی می‌کند. نامه اول صدام روز اول اردیبهشت ۱۳۶۹ به این شرح انتشار یافت.

جناب آقای علی خامنه‌ای

جناب آقای هاشمی رفسنجانی

السلام علیکم

در رسانه‌های گروهی عراق که تنها وسیله ممکن برای اعلام آن چه می‌خواستیم به شما بگوییم بود، شما را مورد خطاب قرار دادیم. همچنان که متقابلاً سخنان شما را از طریق رسانه‌های جمعی خودتان می‌شنیدیم... آخرین ابتکاری که با نیت بی‌شائبه‌ای برای تحقق صلح کامل و فراگیر فراروی شما قرار دادیم، ابتکاری بود که در پنجم ژانویه ۱۹۹۰ عنوان کردیم، ولی تاکنون متفقاً به صلح مورد علاقه دو

کشورمان راه نیافته‌ایم تا با هم از بلایای جنگ و امکان شعله‌ور شدن مجدد آن فاصله بگیریم. بدیهی است که امر خیر و آن چه می‌تواند پایه و اساسی برای آمال و آرزوها باشد ممکن است در هاله‌ای از حدس و گمان‌ها و تفسیرهای شک برانگیز قرار گیرد... اینک بدون تکرار دیدگاه‌های قبلی خود که می‌تواند موجب طرح متقابل دیدگاه‌های شما شده و بحث را از محدوده اهداف سازنده خویش دور نموده و به سوی جدلی سوق دهد که در آن عوامل اختلاف نمایان می‌گردد و برای این که چنین وضعی بر توافق مورد علاقه ما در زمینه تحقق صلح قابل اجرا فراگیر و فوری، به خواست خدا نه تنها بین عراق و ایران بلکه میان امت عرب و ایران نائل نیاید، این بار مستقیماً شما را مخاطب قرار داده تا در این ماه مبارک که مسلمانان روزه‌دارند و به سوی نیل به رضای خدای سبحان و متعال روی می‌آورند، پیشنهاد کنم ملاقات مستقیمی بین ما صورت گیرد که در آن از سوی ما، بنده خدا، فرستنده این نامه و آقای عزت ابراهیم به همراه مجموعه‌ای از دستیاران خودمان و از سوی شما آقایان علی خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی به همراه گروهی از دستیاران شما شرکت کنند. همچنین پیشنهاد می‌کنم که این ملاقات در مکه مکرمه قبله‌گاه مسلمانان و بیت عتیق که مولایمان ابراهیم علیه‌السلام آن را بنا نهاد، یا در هر مکان دیگری که بر آن توافق می‌کنیم برپا شود تا به یاری خدا برای تحقق صلحی که ملت‌هایمان و تمامی امت اسلام در انتظار آن به سر می‌برند بکوشیم و بدین ترتیب خون‌هایی را که چه بسا بار دیگر به هر علت بر زمین ریخته شود، محفوظ بداریم، زیرا از جمله احتمالات مترتب بر وضع موجود این که عوامل دست‌اندرکار وقوع فتنه میان ایران و عراق در گذشته، بار دیگر برای شروع مجدد جنگ به نحوی که صلح را از دو کشورمان دور سازد، تلاش کنند. شما قطعاً اخبار تهدیدهایی را که از طرف صهیونیسم و برخی ابرقدرت‌ها و کشورهای بزرگ علیه عراق و امت عرب به عمل می‌آید دنبال می‌کنید. و بی‌شک می‌دانید که هدف اصلی این تهدیدها باز گذاردن دست رژیم صهیونیستی برای به فساد کشاندن جهان است تا بتواند هر طرفی را که سد راه باطل می‌شود و رژیم صهیونیستی را از نیات و اطماع شرارت بارش در منطقه باز می‌دارد و هر تلاشگر در راه آزادی سرزمین عربی فلسطین و قدس شریف را که برای هر مسلمان، بلکه برای هر مؤمن به خدا و کتاب‌ها و پیامبران او و روز رستاخیز گرامی است، سرکوب کند. این نیروهای شرور که امیدواریم به یاری خدا آرزوهایشان نقش بر آب شود و تیرهایشان به خطا رود، حتماً برای از

سرگیری ستیز مسلحانه و خونین بین ایران از یک طرف و امت عربی از طرف دیگر خواهند کوشید و ایتان امکانات متعددی را برای تحقق این امر در اختیار دارند. در آن صورت مسلمانان نه تنها فرصت به کارگیری امکانات و توانایی‌های خود را در جهت آزادسازی مقدسات‌شان در فلسطین از دست می‌دهند، بلکه زیان‌های بی‌شماری را نیز متحمل خواهند شد.

به اعتقاد ما در ملاقات مستقیمی که با هم خواهیم داشت، دستیابی به آن چه عراق حق تلقی می‌کند و آن چه ایران حق تلقی می‌کند قابل تحقق است، ملاقاتی که راه را برای فرصت طلبان و آنان که می‌کوشند محیط صلح و آرامش را آلوده سازند، خواهد بست، مشروط بر این که نیت‌ها، صادقانه متوجه صلح خداپسند و مورد رضایت ملت‌هایمان باشد.

تا آن جا که به ما مربوط می‌شود، این نیت توأم با ایمانی عمیق و پایدار فراهم است و در آن به جز میل به دستیابی به حق ثابت خودمان که همتراز با حق ثابت شماست، چیز دیگری نیست.

من به شما پیشنهاد می‌کنم ملاقات مزبور با توجه به اصل «شتاب در کار نیک پسندیده است»، در دومین روز عید مبارک فطر و یا در هر زمان دیگری که مورد توافق قرار می‌گیرد، انجام شود.

در مورد سفر شما به مکه و تشریفات مربوط از سوی کشور میزبان، ما براساس رابطه برادری و احترام متقابلی که با برادرانمان در پادشاهی عربستان سعودی داریم، از برادرمان ملک فهد بن‌عبدالعزیز خواهش خواهیم کرد آن چه را که برای چنین مسئله‌ای ضروری و متناسب است فراهم کند. توضیح این‌که ما تاکنون وی را از مضمون این نامه مطلع نکرده‌ایم.

برای تسهیل ... و تدارک ملاقات، شاید شما هم مانند ما بر این نظر باشید که فردی به نمایندگی از طرف ما در تهران و فردی به نمایندگی از شما در بغداد حضور داشته باشند و به منظور برقراری تماس‌های لازم بین دو پایتخت خطوط تلفنی مستقیم دایر گردد.

خدایا تو خود گواه باش که من ابلاغ کردم. السلام علیکم

صدام حسین

بغداد – ۲۶رمضان ۱۴۱۰ ه.ق

برابر با ۲۱ آوریل ۱۹۹۰ میلادی

هیئت حاکمه ایران این پاسخ را به تاریخ بدهکار است که چرا چنین ملاقاتی هرگز صورت نگرفت و شورای انقلاب و نهادهای رسمی مربوطه و به طور کلی رژیم جمهوری اسلامی نسبت به مسئله بی‌اعتنا ماند. بخشی از آن‌ها سرگرم خیال‌پردازی‌های انقلاب جهانی خود بودند و به جای توجه به روابط بین‌المللی و سیاست خارجی و تنظیم روابط جدید بر اساس تحولات پیش آمده با همسایگان مسلمان خود، بیش از همه در تدارک ارتش ۲۰ میلیونی بودند که ظاهراً می‌باید به جنگ با جهان اعزام شوند و پرچم انقلاب اسلامی را ابتدا در کشورهای همسایه و بعد در سراسر جهان به اهتزاز درآورند. بنی صدر در اولین سخنرانی وسیع پس از تبدیل شدن به رئیس جمهور در میدان آزادی با اشاره به نامه و درخواست شورای انقلاب عراق، صریحاً بغداد را به لشکرکشی تهدید کرد و جمله معروف خود را که « ما نمی‌توانیم در درون مرزهای خود بمانیم و بپوسیم» را بر زبان آورد و مدعی شد که بغداد به گواهی نامش یک شهر ایرانی است که باید برگشت داده شود. بخشی از دولت مردان جمهوری اسلامی هنوز قبل از این که اختلافات بین ایران و عراق حتی علنی شود، صریحاً مردم عراق را برضد حکومت‌شان تحریک می‌کردند و «دستور» انقلاب می‌دادند. تمام این کوشش‌ها دو سوی دانسته و نادانسته داشت. سوی نادانسته آن از شور انقلابی برمی‌خاست و بخش دانسته آن به تعمیق اختلافات بین ایران و عراق و گرم نگه داشتن تنور ستیزه برای روز مبادا نظر داشت، روزی که اگر تمام کارشکنی‌ها و توطئه‌های آمریکا علیه انقلاب ایران ناکام ماند، دست آویز لازم برای شروع جنگ بین ایران و عراق فراهم و آماده باشد. همین گروه نه تنها به اختلافات بین ایران و عراق دامن می‌زدند، بل از هر سو تیر دشمنی را به سوی جهان رها می‌کردند و چنان احساس قدرت و قلدری نزد صاحب منصبان انقلاب اسلامی و حتی لیبرال‌های باستان پرست رایج شده بود که پیوسته نیروهای ملی و بین‌المللی را به مصاف تازه‌ای می‌خواندند، «هل من مبارز» می‌طلبیدند و در پاسخ دعوت شورای انقلاب عراق به مذاکره میان دو همسایه بر سر برون رفت از اختلافات مرزی، شیعیان جنوب عراق به انفجار لوله های نفت و ترور معاون صدام مشغول شدند.

سرانجام چرخه تاریخ به گردشی معکوس درآمد و این بار نوبت صدام بود تا قرارداد الجزایر را یک طرفه ملغی اعلام کند. برای روشن شدن مطلب لازم است به همان روندی برگردیم که اختلافات میان دولت ایران و عراق در زمان شاه طی کرده بود.

گرچه در ایران جبهه متحد ملی با شرکت تمام نیروهای انقلابی و میهن‌پرست و پیشرو، از جمله با سازمان‌های چپ و دموکرات مترقی، آن گونه که در عراق سال ۱۹۶۸ رخ داد، به وجود نیامد و گرچه دولت ایران در اندیشه جلب پشتیبانی جهانی و حتی اسلامی هم نبود و گرچه مسیر حرکت به سوی اصلاحات اقتصادی ـ اجتماعی عمیق که نیاز مبرم استحکام دست‌آوردهای سیاسی انقلاب و تأویل بخشی از درخواست‌های ملی بود، در کشور ما بر روی کاغذ هم دیده نمی‌شد، ولی با تکیه به خصلت و ماهیت انقلاب، مردم ایران در مقطع آغاز درگیری نظامی با عراق برای هر فداکاری ملی و مجری هر درخواست مرکزیت انقلاب آماده بودند و گرچه از هیچ طریقی نمی‌توان مدعی شد که عراق در آغاز جنگ همان عملکرد و وابستگی به امپریالیسم آمریکا را نشان می‌داد که رژیم شاه می‌داشت و گرچه عراق پایگاه اطلاعاتی در منطقه نبود، به ظفار تفنگ‌دار و نیروی سرکوب نمی‌فرستاد و گرچه عراق ادعای ژاندارمری منطقه را نداشت و... ولی برای بستن دریچه هر نوع اما و اگری فرض را بر این می‌گذاریم که ایران سال ۱۳۵۹و در سال‌های آغازین انقلاب همان موضع و شرایطی را طی می‌کرد که عراق سال ۱۹۶۹ در مقابل داشت.

اینک باید مثلاً از رهبران حزب توده ایران مشخصاً پرسید: چه می‌شود که به زمان شاه برای درنگرفتن جنگ بین ایران و عراق یقه می‌درانديد و ده ها و ده ها بار در آن زمان خواستار حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین دولت ایران و عراق و اجتناب از جنگ می‌شدید، ولی یک بار به دولت ایران هشدار ندادید که جنگ به سود ملت تازه از انقلاب بیرون آمده نیست و علاوه بر ویران سازی‌های وسیع، چرخ پیشرفت همان اندک تحرک سازنده ملی را متوقف خواهد کرد و هرگز به رهبران انقلاب و انقلابیون ایران هشدار ندادید که در اندیشه حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات میان دو کشور هم باشند و از جنگ که مسلماً به سود انقلاب ایران نبود، اجتناب کنند و در جای آن پیوسته در شیپور نبرد می‌دمیدید و رزمندگان را به سپر کردن سینه می‌خواندید؟ باید این را فقط تصادف بدانیم که موضع نشریات لیبرالی و روزنامه انقلاب اسلامی هم بی‌سرمویی تفاوت، با چنین نصایح توده‌ای‌ها یکسان از آب درآمده است!

«آن چه که در مناسبات ایران و عراق برعهده دولت جمهوری اسلامی ایران است، قاطعیت در **قطع دست متجاوز دولت عراق** در خاک ایران است.

دولت ایران در حفظ امنیت ارضی و پاسداری و تأمین امنیت مرزهای ایران از پشتیبانی تمام مردم برخوردار است و بنابراین قادر است و وظیفه دارد، که با شدت دست متجاوزین را قطع کند.» (مردم، شماره ۲۶)

چرا در آن تاریخ، به جای این آتش افروزی‌های آبکی که با سرنوشت دو ملت مسلمان بازی می‌کرد و موجب تقویت جبهه یهود در این منطقه بود، همان طور که در سال ۱۹۷۰ می‌نوشتید، یک بار هم هشدار ندادیدکه دولت دست نشانده عراق می‌خواهد با دست‌آویزهای بی‌اهمیت زمینه جنگ با ایران انقلابی را به قصد تضعیف انقلاب فراهم آورد و بر دولت انقلابی است که با شروع مذاکرات و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات با دولت عراق، دست‌آویز و بهانه گسترش تجاوزات و احتمالاً آغاز جنگ را از آن دولت سلب کند؟ اگر واقعاً دولت انقلابی ایران به فکر حل اختلافات مرزی خود با عراق بود و به درخواست و دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ درخور می‌داد و شروع به مذاکره را رد نمی‌کرد که هیچ تأثیر عمده‌ای در حاکمیت ایران نداشت، طبیعی است که در مواد هر نوع موافقت نامه جدیدی ممکن بود، بیرون راندن ضد انقلاب و سلطنت‌طلبان و ساواکی‌های گریخته به عراق را نیز منظور کرد و به این ترتیب انقلابیون ایران می‌توانستند با خیال آرام‌تر از جانب همسایگان خود به بازسازی و گسترش دست‌آوردهای انقلاب بپردازند. اما افسوس که کسانی از جمله رهبران حزب توده ظاهراً بی تابانه منتظر آغاز این جنگ بوده‌اند.

باری، جنگ میان دو دولت در فضایی آغاز شد که ایران به کلی از پشتیبانی بین‌المللی محروم شده بود. آن فشار جهانی که در سال‌های ۱۹۷۵ ـ ۱۹۶۹ باعث شدکه شاه را از خیال هجوم به عراق بازدارد، درباره ایران اعمال نمی‌شد، و این نتیجه سیاست خارجی مخرب آن کسانی بود که از ابتدای انقلاب تاکنون سعی در رویاروکردن انقلاب ما با تمام جهان داشته‌اند. در این مورد نیز حزب توده در مقاله «افسانه باطل انزوا» می‌خواهد با قلب حقایق، انقلابیون ایران را خواب کند:

«مگر سوریه، لیبی، الجزایر، جمهوری صحرا، جنبش آزادی بخش فلسطین، جمهوری دموکراتیک خلق یمن، کوبای جزیره آزادی، ویتنام قهرمان، اتحاد شوروی، و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، بیش از هشتاد

حزب کمونیست و کارگری جهان، ده‌ها جنبش رهایی بخش و ضد امپریالیستی در پنج قاره دنیا، که از انقلاب ما و جمهوری اسلامی ایران دفاع کرده‌اند و می‌کنند و حاضرند با همه‌ی امکانات شگرف خود به ساختمان ایران مستقل و آزاد و شکوفان صادقانه کمک کنند، جزء جهان نیستند؟ مگر با این همه دوست و پشتیبان بالفعل و بالقوه که در دنیا داریم، «منزوی» هستیم؟» (نامه مردم، شماره ۳۶۶)

اینک سخن درباره جنگ ایران و عراق و انزوای ایران در این باره در جریان است و نمی‌خواهم درباره انزوای کلی ایران در سیاست بین‌المللی چیزی بگویم و بد نیست با نقطه نظر کشورهای فوق درباره جنگ ایران و عراق آشنا شویم. شوروی، کوبای جزیره آزادی و ویتنام قهرمان و همه کشورهای سوسیالیستی دیگر، بدون این که از هیچ یک از طرفین جنگ پشتیبانی و یا هیچ کدام را محکوم کنند، بی‌طرفی کامل، اتخاذ کرده، دائماً به هر دو سو پایان دادن به جنگ و حل و فصل مسالمت‌آمیز و فوری اختلافات را توصیه می‌کردند. الجزایر، صحرا و جنبش فلسطین نیز هرگز به طور رسمی درباره هیچ یک از طرفین جنگ موضع نگرفته و بی طرف ماندند. در مورد لیبی نیز قضیه عیناً به همین ترتیب است. بنابراین، واقعیت انکارناپذیر عبارت است از این مطلب که: تجاوز عراق به ایران افکار عمومی جهان را از هیچ سو، برعلیه عراق برنینگیخت. این است محتوای واقعی انزوای سیاسی ایران در این جنگ. مطلب فوق به عبارت ساده‌تر این است: با این که عراق به ایران لشکر فرستاده و از مرز عبور کرده است، در طول جنگ هیچ مرکز سیاسی در جهان، عراق را محکوم نکرد و متجاوز نشناخت. چهار ماه پس از شروع جنگ کیهان شماره ۱۱۱۹۶ چنین می‌نویسد:

«بنی صدر: کشورهای غیرمتعهد باید تجاوز عراق به ایران را محکوم کنند.»

این حقیقت دردناک که نه تنها کشورهای سوسیالیستی، بل حتی طیف وسیع کشورهای غیرمتعهد نیز، که در آن از اندونزی تا کوبا شرکت دارند، عراق را محکوم نکرده‌اند، هر یک از ما و هر انقلابی در هر جبهه‌ای از انقلاب ایران را موظف می‌کند که به جست‌وجوی علل داخلی و بین‌المللی این انزوای بی‌سابقه بپردازد و دست ویرانگر عاملین امپریالیسم را در هر آستینی که پنهان شده باشد،

شناسایی و رسوا کند. فرصتی است که از کسی بپرسیم اگر ایران به نامه های دعوت به مذاکره شورای انقلاب عراق پاسخ مساعد می‌داد و یا حتی به مفاد قرارداد ۱۹۳۷ باز می گشت، باز هم دو ملت را دندان‌های خرد کننده جنگ می‌درید؟

« با پیشنهاد شما در مورد مبنا قرار دادن عهدنامه ۱۹۷۵ موافقت می‌شود... ما عقب‌نشینی خود را از روز جمعه هفدهم اوت ۱۹۹۰ آغاز و نیروهای خود را از مناطق رویاروی شمال در طول مرزها فراخواهیم خواند... مبادله فوری و همه جانبه اسرای جنگ را از روز جمعه آغاز می کنیم... بدین ترتیب همه آن چه را که می‌خواستید و بر آن تکیه می کردید تحقق می‌یابد...»

عبارات فوق بخش‌هایی از آخرین نامه صدام به رئیس جمهور اسلامی ایران در مرداد ۱۳۶۹ است.